
آزادی
دموکراسی
عدالت اجتماعی
پیام زن
نشریه جمعیت انقلابی زنان افغانستان
شماره مسلسل ۵۰ قوس ۱۳۷۷ ـ دسامبر ۱۹۹۸
آیا طالبان با ارتکاب این جنایات
فکر می‌کنند دیگر دستی باقی نخواهد ماند
که بر گلوی شان حلقه شود؟

جنگ طلبی خاینان جهادی و طالبی را با مبارزه در راه سرنگونی آنان پاسخ گوییم!

افغانستان در سایه جهادیان و طالبان این نوکران بیگانه، به صورت میدان شغالی‌ای درآمده که کشورهای مختلفی بر آن چشم دوخته اند و دراین اواخر بیش از همه شاهد کشمکش ها و چانه‌زدن ها بر سر این سرزمین ویران بوده‌ایم.

امریکا زیرنام زدن جاسوس یاغی‌شده‌اش اسامه بن لادن، کشور ما را هدف راکت کروز قرار داده و هموطنان بیگناه ما را به قتل میرساند تا به کشورهای همجوار و رقیبان غربی‌اش برساند که افغانستان در بالاجیبش قرار دارد و نباید آرزوی حاکمیت بر آن را در سر بپرورانند.

ایران که با پیشروی‌های طالبان، مزدبگیرانش را در شکست و درماندگی دید، زیرنام کشته شدن «دیپلمات» هایش، به نمایشات مسخره‌ای دست زد تا برای نوکرانش وقت کمایی کرده، آنان را دمی داده و هم توجه مردم ایران را از بحران های عمیق اجتماعی موجود منحرف سازد. و طالبان نیز به تحریک و با اتکا به باداران شان از جنگ با ایران صحبت به میان آوردند.

ما مدتها قبل گفتیم که ربانی و داره‌اش با تمام تبلیغات ضد پاکستان نمی‌تواند مردم ما را به جنگ با این کشور بکشاند. این گفته در مورد طالبان نیز صادق است که با بالاکردن هیچ گرد و باد شداد و غلاظ ناسیونالیستی قادر نخواهند شد مردم ما را به جنگ با ایران راضی سازند. همانگونه مردم ایران نیز از طالبان حاکم در کشورشان به جان رسیده اند و دیگر هرگز آلت دست آن رژیم نشده و به این جنگ تن نخواهند داد. توده‌های ایران و افغانستان زیر ستم بنیادگرایان دریافته اند که تنها با سرنگونی جلادان مذهبی است که می توان زنجیرها را از دست و پای خویش پاره کرد و بس. لذا به یقین می‌توان گفت که درگیری احتمالی میان ایران و طالبان را توده ها و نیروهای آزادیخواه دوکشور در مسیری هدایت خواهند نمود که منجر به سرنگونی هردو نیروی تا مغز استخوان مرتجع و ضد مردمی گردد.

رنجش های کنونی امریکا با طالبان روی مسئله اسامه بن لادن از همان نیرنگ‌ها و بازی‌های آشناست که می‌خواهد با آن ها چاکران طالبش را مستقل و بی‌ارتباط به امریکا معرفی نماید. امریکا اگر واقعاً بخواهد، به اسامه که بوسیله سی‌آی‌ای پرورش یافت، یکشبه می‌تواند دست یابد مخصوصاً که اکنون در پناه طالبان بسر می‌برد. طالبانی که پیدایش و پرورش و سرپا نگهداشتن شان در کف امریکاست. دورویی امریکا در برخورد به بن‌لادن هم آشکار است: از یکسو در پی شکار یک بنیادگرا و از سوی دیگر چوب زیر بغل کثیفرین رژیم های بنیادگرا در کره زمین!

وقتی طالبان به ملتی اینچنین بی‌محابا و وحشیانه خیانت روا دارند، در برابر اسامه هرگز صادقانه عمل ننموده و هرگاهی تعاملات مختلف ایجاب کند و یا به لقمه‌ای چربتر از آنچه که اسامه در دهان شان می‌گذارد دست یابند با کمال میل حاضر اند او را به هرقدرتی تحویل دهند. ولی بنظر می‌رسد امریکا و عربستان در حال حاضر صلاح را در زنده ماندن اسامه می‌بینند تا آنکه با گرفتن و احتمالاً کشتنش از او شهید بسازند.

واقعیت اینست تا زمانیکه ملت ما در چنگالهای خونین طالبان و جهادیان اسیر است احتمال هرگونه خیانت و جنایت و عوامفریبی و معاملات وطنفروشانه رابباید انتظار داشت. آنانی هم که ارتجاع قومپرستی چشمان شانراکورکرده و طالبان را «معصوم» و «فرشته های صلح» می‌نامند، بایدگذشته از همه از خون هزاران هموطن بیگناه‌ماکه بوسیله اینان تنهادر مزارشریف به‌زمین ریخته شد شرم کنند وبدانند که دفاع از طالبان کمتر از دفاع از جهادی‌ها، ننگین و نابخشودنی نیست.

هر نیروی خارجی‌ای هم که به همکاری و تایید فاشیستهای طالبی یا جهادی برخیزد، در واقع به مردم ماتمدار ما نیشخند تلخی زده و دشمن آنان به شمار می‌رود.

خاینان جهادی را با آنکه در قوطی شده اند نباید تفاله‌شده پنداشت. اینان از مهارت فراوانی در خودفروشی به هر نیروی بیگانه برخوردار اند. ناظریم که چگونه احمد شاه مسعود در پناه کمک مالی و تسلیحاتی فرانسه، ایران، روسیه، ازبکستان و... و دوستم در دامان ترکیه قرار دارند. سفر اخیر عبدالمالک به امریکا نمایانگر آنست که چنانچه مدتها پیش بیان داشتیم، باداران نمی‌خواهند این چاکران دیرین را یکباره به مثابه کاغذ تشناب دور بیندازند.

لیکن قدر مسلم این است که تمامی جنایتکاران بنیادگرای درگیر درکشور با تمام ظاهر پرهیاهوی شان شیر های برفی‌ای بیش نیستند. طالبان را برعلاوه سایر عوامل تضادهای عمیق درونی شان از هم می‌پاشاند و ثانیاً چون کلیه گروه‌های بنیادگرا نه متکی بر نیروی توده‌ای بلکه بر سرپنچه بیگانگان و میله تفنگ سوار اند، محکوم به شکست و ازبین رفتن مفتضحانه اند. اما نباید دست زیر الاشه نشست و از ملل متحد و یا مرجع دیگری انتظار معجزه را داشت. بر نیروها و عناصر انقلابی و دموکراسی‌خواه افغانستان است تا با هر امکان محدود و در هر سطح ممکن به مبارزه برخیزند و قوغ نفرت و انتقامی نهفته در سینه‌ی میلیونها زن و مرد وطن ما را سمت داده به آتش بنیان‌براندازی علیه «امیران» پلید و جنایت‌پیشه مبدل سازند. □

پیام زن

نشریه جمعیت انقلابی زنان افغانستان

شماره مسلسل ۵۰

قوس ۱۳۷۷ - دسامبر ۱۹۹۸

صفحه ما بروی شبکه جهانی اینترنت:
http://www.rawa.org

پست الکترونیک:
rawa@rawa.org

آدرس مکاتباتی:
RAWA
P.O.Box 374
Quetta-Pakistan

حساب بانکی برای روپیه پاکستان:
Mrs. A.Zafar
A/C No. 12416-12
Habib Bank Ltd.
Jinnah Road Branch
Quetta-Pakistan

حساب بانکی برای دالر امریکایی:
Mrs. Sohaila Farhad
F.C.A/C No 55060-2
Habib Bank Ltd.
CDA Civic Center Branch
Islamabad, Pakistan

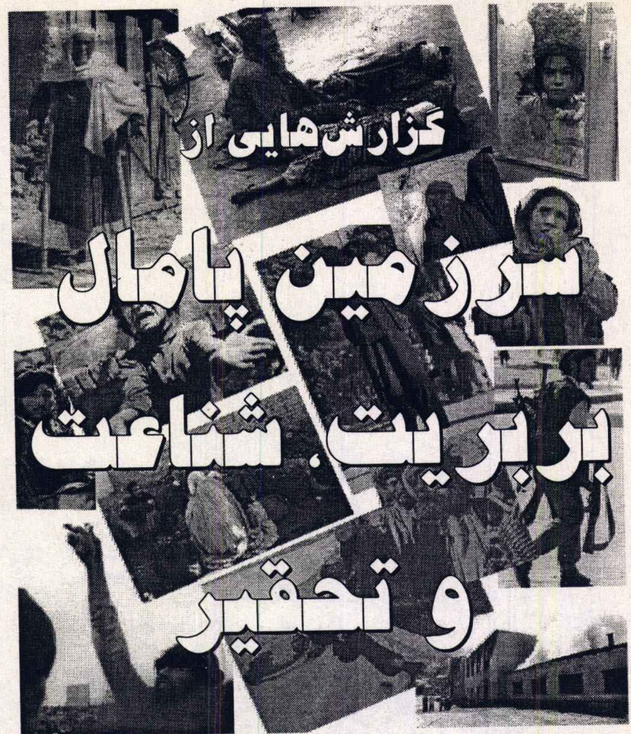
درین شماره:



عکس از «پیام زن»

طالب بچه‌ای مست از خون و گوشت انسان که کلان‌های جنایتکارش در دست او نهاده اند

۲۳ اسد ۱۳۷۷ - کابل



کابل

مستوره

«طلبه کرام» مرده را زنده می‌کنند

به تاریخ ۲۴ سرطان یک گروپ تبلیغی طالبان در مسجدی واقع خیرخانه به هنگام نماز خفتن مردم را مجبور کردند که به تبلیغ آنان گوش دهند. در تبلیغ یکی از طالبان گفت: «من یک پسر دارم و من چله نشسته بودم. از چله یک روز آمدم که پسرم مرده و زنخ‌اش را بسته کرده اند و دیدم که همه فامیل به اطراف وی نشسته و گریه دارند. من برای شان گفتم که گریه نکنید و من بلند شدم وضو کردم و بالای سر پسرم سوره یاسین را خواندم پسرم زنده شد.» وی افزود: «من به امریکا هم سفر کرده‌ام و ۱۰ نفر عیسوی و ۵ نفر هندو را مسلمان کرده‌ام.»

خرافات پراکنی از وظایف اصلی این مبلغان جاهل قرون وسطایی است تا ذهن مردم را برای پذیرش هر نوع چرندگویی آماده سازند ولی این ستمکاران مذهبی از یاد می‌برند که دیگر حیله‌های ملایان انگلیسی آسان کارگر نمی‌افتد، زیرا مردم به سادگی از این عوامفریبان احمق می‌پرسند که چرا برای طالبان کشته‌شده‌ی دست زمانی متحدتت آقای عبدالمالک خان در دشت لیلی، لالی و... یاسین‌خوانی نکردی و برای صدها طالب دیگر که در سگ‌جنگی با برادران جهادی شان مثل مور و ملخ می‌میرند، به این آسانی زندگی نمی‌بخشی؟

● بتاریخ ۵ سنبله در حالیکه همه داکتران و نرسان شفاخانه نظامی چهارصدبستر منتظر موترهای عمله بودند، ناگهان دو طالب که یکی از آنان چوب دبلی بدست داشت، بطرف آنان آمده و دو تن از داکتران را مورد لت وکوب قرار می‌دهد و در جمع دیگر دو نرس، یک کارگر و یک داکتر را خوب لت وکوب می‌کند. یکی از زنانی که لت خورده بود فریاد کشید که «آخر گناه ما چیست که لت می‌کنی؟» طالب جواب داد: «چرا رویت بلند بود و چرا دستهایت از چادری معلوم می‌شود.»

حاضری نماز و دعای سه روز سیری

روز چهارشنبه گروپ تبلیغی طالبان در مسجد امام ابوحنیفه واقع حصه اول خیرخانه اعلان کردند که ما حاضری می‌سازیم و نام تمام افرادی را که به این مسجد می‌آیند نوشته می‌کنیم تا هیچ کسی غیرحاضری نکرده و پنج وقت به نماز حاضر باشد. همچنان خانه به خانه می‌گردیم وکسی که به مسجد نمی‌آید، جزایش را خودش تعیین کند. و در ضمن گفتار خود اعلان کردند که هرکس که روز ۱۰۰ مرتبه سبحان‌اله را بخواند برای سه روز هم سیر می‌باشد و هم پوشیده می‌شود.

● به تاریخ ۸ سرطان ۷۷ موتر پجیروی طالب‌های مست و مغرور، در چارراهی حاجی‌یعقوب شهرنو به علت تیزرانی چپه شده و ۷ نفر از افرادی را که در محل بودند، از بین برد. طالبان فرعون شده از مزه‌ی قدرت، روزی نیست که در کابل حادثه ترافیکی نه‌آفرینند و بی‌خیال از کنار جسدها و بدن‌های پرخون نگذرند.

● به تاریخ ۹ سرطان ۷۷ ساعت ۱۲ شب در منطقه قلعه‌فتح‌اله شهرنو، چند تن از دزدان داخل خانه‌ای شدند و سپس صدای فیر بلند شد. طالبان محل با شنیدن صدای فیر تمام کوچه را تلاشی نموده و همه مردها را به زور از خانه‌های شان بیرون کشیده و هر کدام آنان را به حد مرگ لت وکوب نمودند. طالبان از آنان می‌پرسیدند که خانه را کی دزدیده و کی فیر کرده است. تعدادی زیادی از افرادی که لت خورده بودند به شفاخانه انتقال داده شدند. مردم اکثراً به این اعتقاد اند که بسیاری از این دزدی‌های مسلحانه کار خود طالب‌هاست و نمایش بگیر و ببند و رذالت‌های دیگر شان نیز چیزی جز ارعاب مردم و «بیدار» نشان دادن «امارت اسلامی» نمی‌باشد.

در منطقه قرغه هم تایر یک موتر فلاینگ‌کوچ دزدیده شد و طالبان محل به زور از تمام افراد کوچه مبلغ یک یک لک افغانی جمع‌آوری نمودند.

● به تاریخ ۲۹ سرطان ۷۷ طالبان دو دختر را از بخش فارمسی

شفاخانه وزیراکبرخان به یک موتر داتسن انداخته و به اتهام اینکه با مؤسسه خارجی ارتباط دارند و درس عیسوی می‌خوانند، با خود بردند. همچنان چهار نفر داکتر زن را از بخش نسایی وولادی شفاخانه علی‌آباد به همین اتهام برده اند که هنوز از سرنوشت آنان اطلاعی در دست نیست.

● به تاریخ ۲ اسد ۱۳۷۷ طالبان در منطقه حصه دوم خیرخانه پدر و پسری را ساعت ۹ شب به جرم اینکه هر دو شراب خورده اند و بوتل شراب از خانه شان یافت شده است، با خود بردند که تا حال لادرک اند.

همسایه‌های آنان می‌گفتند که در این شرایط مردم لقمه نانی را بدست آورده نمی‌توانند چه رسد به اینکه پول شراب را پیدا کنند.

● در منطقه قرغه طالبان اعلان کرده‌اند که بعد از شش ماه زنان ما که عالم دین هستند، به منازل مسکونی آن منطقه رفته و از زنان شما نماز و فرایض نماز و احکام دین را پرسان می‌کنند و اگر کسی نفهمید لت وکوب می‌شود.

● در ۱۲ اسد ۱۳۷۷ در مدخل باغ شهرآرا زنی با شوهرش طرف ایستگاه روان بود که ناگهان طالبی بطرف آنان آمده و شروع به زدن به پاهای زن می‌کند. شوهر هم به دفاع برخاسته و طالب را زیر مشت و لگد می‌گیرد. لحظاتی بعد چند طالب دیگر رسیده و شخص مذکور را با خود بردند. فردای آنروز جسد مرد در پیش خانه‌اش انداخته شده بود.

● به تاریخ ۱۴ اسد در منطقه قرغه طالبان نهی‌عن‌المنکر آمده و تعداد زیاد دکانداران و نیز خریداران زن را لت وکوب کردند. بعد به دکان گلدوزی رفته ودکانداری راکه از فامیل بسیار نجیبی بود، زیر زدن گرفته و دکانش را می‌بندند. جرم او این بود که چرا به زنان اجازه آمدن به دکان را داده است و باید به زنان می‌گفت که مردان تان را به دکان روان کنید و شما خود در خانه بنشینید.

● در حین مسافرت از هرات به قندهار با پیرمردی برخورد نمودم. واقعه دلخراشی را در باره فامیلش برایم قصه کرد: «از بادغیس هستم که در جریان بمباردمان وحشیانه دوستم، بمبی به خانه‌ام اصابت نمود و من که در آن لحظه بیرون بودم وقتی برگشتم دیدم که اهالی قریه در خانه‌ام جمع شده ولی اثری از خانه دیده نمی‌شود. فهمیدم که زن و دو طفلم هم به قتل رسیده اند. اکنون من مثل دیوانه‌ها به طرف بی‌سرنوشتی روان هستم و نمی‌دانم چه کنم وکجا بروم.»

شیادی «فرشتگان»

به تاریخ ۲۱ اسد ۱۳۷۶ عبدالحمید ولد عبدالجمیل و پسرش امیرمحمد ساعت ۱۰ شب بوسیله ۷ طالب از منزل شان واقع حصه سوم خیرخانه به زور برده می‌شوند. بعد از چند روز معلوم شد که هر دو فقط به جرم شمالی بودن زندانی اند. خانواده عبدالحمید بعد از مدتی به طالبی مبلغ ۱۰۰لک افغانی می‌پردازند و او هم وعده رهایی هر دو را می‌دهد. اما طالب گم می‌شود. بعد از چندی فامیل عبدالحمید طالب دیگری را پیدا می‌کنند و با هزار بدبختی مبلغ ۱۰۰لک افغانی بدست آورده به او می‌دهند اما این طالب هم پس از گرفتن پول فرار می‌کند.

فعلاً فامیل مذکور که تمام دار و ندار خود را برای رهایی دو نفر باخته اند، به روز سیاه نشسته و حتی پول رفت وآمد به پلچرخی و تهیه نان برای زندانیان خود را ندارند.

● کلینک اناثیه چهارصدبستر که با داشتن ۱۳ داکتر زن و ۸ داکتر مرد و ۳۰ نرس فعال است، از جمله کلینک‌هایی است که زنان را اجازه کار داده است. این کلینک روزهای پنجشنبه را برای درس دینی اختصاص داده و یکی از نرسان وظیفه دارد به همه داکتران و نرسان تدریس کند. ولی در این روزها تعداد زیادی از داکتران و نرسان غیرحاضر می‌باشند. آنان اعتراض دارند که ما نمی‌دانیم انگلیسی و درس‌های مسلکی خود را بخوانیم، و یا درس دینی. پلان درسی شان هم خیلی زیاد است. یک تن از داکتران گفت اگر با این پلان پیش برویم تا آخر سال از ما ملا جور خواهد شد.

ملا اسماعیل قومندان اکادمی چهارصدبستر ماه دو مرتبه از درس دینی داکتران اناث بازرسی می‌کند. وی گفته که هرکس شش کلمه را با معنی آنها یاد نداشت، مبلغ ۳ لک افغانی از معاش‌اش می‌گردد و یا اینکه منفک می‌شود.

● روز یکشنبه اول سرطان ۷۷، در حصه اول کلوله‌پشته کابل طالبان به سرویس ملی‌بس بالا شده و زنانی راکه پاچه تنبان شان کلان بود یعنی شلوار پوشیده بودند از موتر پایین نموده و باکیبل لت وکوب کردند.

● روز سه‌شنبه ۳ سرطان ۷۷ ساعت ۱۲:۳۰ بجه چاشت در صحن شفاخانه زنان چهارصدبستر تعداد زیادی داکتران و نرسان منتظر موتر و تعدادی هم در حال برآمدن از کلینک بودند، در حالیکه در صحن کلینک هیچ مردی وجود نداشت، تصادفاً یکی از داکتران چادری خود را برای چند لحظه بالاکرد. ناگهان طالبی نزدیک آمده، از درختی یک چوب راکنده و شروع به دشنام دادن کرد که «شما خرها و بی‌شرف‌ها و بی‌حجاب‌ها چرا حجاب اسلامی را مراعات نمی‌کنید؟» در این وقت تمام داکتران و نرسان دویده درگوشه‌ای جمع می‌شوند. طالب مذکور که از نهی‌عن‌المنکر بود پس از فحاشی بسیار رفت. بعد یکی از داکتران بنام نفیسه گفت: «در این مملکت کارکردن با این تحقیر و توهین اضافی است. این کثافت‌ها حتی به داکتران هم که شب و روز به آنان خدمت نموده و فامیل‌های شان را تداوی می‌کنند احترام ندارند. ایناان داد از شرعیت و نامحرم بودن مرد بیگانه به زن دیگر می‌زنند اما خود با بی‌شرمی به لت وکوب زنان بیگانه و نا"محرم" می‌پردازند.»

● به تاریخ ۲۱ سنبله گروپ نهی‌عن‌المنکر در شهر کابل مقابل

فروشگاه قاری‌امان تعدادی زنان را به جرم اینکه بدون محرم از خانه بیرون شده اند مورد لت وکوب قرار دادند. از آن جمله داکتری به نام سائره از شفاخانه زایشگاه که هر قدر گفته بود که داکتر هست و وظیفه می‌رود طالبان وحشی به حرف‌هایش گوش نداده و وی را تا سرحدی لت کرده بودند که به شفاخانه مراجعه نموده بود.

● به تاریخ ۲۴ سنبله طالبان در مارکیت مکروریان سوم تعداد زیادی زنان و دختران را به این جرم که چرا دست تان از زیر چادری برآمده و یا چرا بدون محرم بیرون آمده و چرا شلوار و چپلی پوشیده‌اید، مورد لت و کوب قرار دادند.

● در کلینک اناثیه چهارصدبستر که در این اواخر دوباره شروع به فعالیت نموده است به تعداد ۱۱ نفر داکتر زن و نیز تعدادی از نرسان و کارگران در بخش‌های جراحی، داخله اطفال، نسائی و ولادی، گوش و گلو و فزیوتراپی مصروف فعالیت می‌باشند و به تعداد ۸ بستر فعال است. مریضانی که به این شفاخانه مراجعه می‌کنند و بستری می‌شوند اکثراً از فامیل‌های طالبان می‌باشند. سایر مریضان تنها در صورت داشتن استعلام پذیرفته و تداوی می‌شوند. به مریضان مربوط فامیل طالبان و واسطه‌دارها توجه جدی صورت می‌گیرد و ادویه لازم برای شان تطبیق می‌شود.

آذرنوش

دزدی و غری طالبی

در ۱۷ سرطان ۷۷ طالبان از طریق رادیو اعلام نمودند که تمام مردم باید تلویزیون، ویدیو و آنتن‌های ماهواره‌ای شان را از خود دور سازند و برای این کار ۱۵ روز وقت دارند. آنان چگونگی دور ساختن این وسایل را توضیح ندادند که آیا آن را در بازار بفروشند، بشکنند و یا در کوچه‌ها بیافکنند.

به مجردی که مهلت به سر رسید دسته‌های دزدان که آمادگی قبلی به چپاول داشتند داخل منازل مردم شده و به بهانه تلاشی، پول نقد، زیورات و وسایل ظریف و عتیقه اکثر اهالی شهر کابل را به سرقت بردند. کتاب‌های اکثر کتابخانه‌های شخصی یا به تاراج رفت یا پاره شد و طعمه حریق گردید. طلبه داتسن‌های خود را از تلویزیون و ویدیوهای مردم پر ساخته به جاهای نامعلومی بردند.

وقتی شکایت مردم بالاگرفت وزارت امربالمعروف اعلامیه‌ای به این مضمون نشر نمود: «عده‌ای از دزدان سلاح بدست زیر نام گروپ امربالمعروف شبانه به منازل مردم هجوم برده ویدیو و تلویزیون را می‌دزدند و یا می‌شکنند، کتاب‌های عکسدار را پاره می‌کنند و مرتکب جنایات می‌شوند. همشهریان باید این نکات را در نظر داشته باشند: ۱) از طرف شب هیچ کس حق ندارد داخل خانه کسی شود. ۲) مؤظفین امربالمعروف کارت معرفت دارند. ۳) همه‌ی آنان مجهز به بازوبند امربالمعروف اند. ۴) موتر شان بیرق و نوشته امربالمعروف دارد. ۵) با این گروپ حتماً یک ملا می‌باشد. ۶) هر که غیر از اینان داخل منازل تان شد به حوزه امنیتی و یا این شماره های تلفن اطلاع دهید.»

تلویزیون های به دار آویخته شده به وسیله طالبان در یکی از جاده‌های شهر کابل.

و اما دزدان مسلح طالب به این اوامر و نواهی عوامفریبانه و کاملاً ساختگی و مصلحتی باداران شان وقعی نگذاشته در تمام نواحی کابل به دزدی شان ادامه دادند و به خاطر اثبات «اسلامی» بودن رذالت شان، ویدیو و تلویزیون‌های کهنه را درکنار سرک‌ها و دروازه‌های حوزه به دار آویختند.

همچنان به تاریخ ۸ اسد گروپ‌های سیار امربالمعروف به حمله وسیعی بر مغازه‌های جاده نادرپشتون دست زده، وسایل نو و جاپانی را با خود بردند و وسایل کهنه و روسی را بخاطر «عبرت» مردم از منزل دوم به سرک پرتاب نمودند.

ش.شادان

شکایت از دزدی

یکی از مسئولان وزارت داخله که در قومندانی امنیه کابل وظیفه دارد گفت که تا حال حدود ۱۵۰ عریضه شکایت مردم آمده و متن اکثر آنها حاکی از آن است که مسئولان به بهانه جمعآوری تلویزیون به تلاشی خانه‌های مردم پرداخته و اموال قیمتی خانه را با خود می‌برند. وقتی مردم به مقامات مسئول مراجعه نموده اند، آنان در جواب گفته اند که کسی را برای تلاشی نفرستاده اند!

متن مکتوب ریاست شورای سرپرست به وزارت امربالمعروف و نهی‌عن‌المنکر

د افغانستان اسلامی امارت

مستوره

«فرشته‌ها» دزد

به تاریخ ۲۹ سرطان ۷۷ طالبان جهت جمع‌آوری تلویزیون، ویدیو، دیش‌آنتن و تیپ و کاست‌های مردم شروع به تلاشی منازل کردند که از جمله بلاک ۱۴ مکروریان سوم نیز تلاشی شد. در این تلاشی‌ها زنان طالب هم سهم داشتند و ضمن تلاشی در یکی از منازل بلاک مذکور طالبان مبلغ ۴۰هزار کلدار را از فامیلی دزدیدند. خانم صاحب‌خانه شروع به سر و صدا کرد که زنان طالب پولم را دزدیده اند. اما طالبان او را به شدت لت و کوب نموده و می‌گفتند: «شما حیا ندارید و فرشته‌ها را دزد می‌گیرید.» در حالیکه طبق شواهد عینی در اکثر نقاط شهر این «فرشته»ها به دزدی مال مردم دست زده اند تا آنکه از رادیو اعلان نمودند که دزدانی زیر لباس طالب مرتکب جرایم می‌شوند.

آذرنوش

...و حالا نام اسلامی!

بتاریخ ۵ اسد اداره امربالمعروف اطلاعیه‌ای صادر نمود و در آن از «هموطنان» خواست تا به جای نام‌های غیراسلامی نام‌های اسلامی برخود بگذارند. به تاسی ازین فرمان در اکثر مکاتب و فاکولته‌ها عده‌ای زیاد شاگردانی که نام شان «خلاف شریعت» بود غیرحاضر شدند و به آنان توصیه گردید که یا نام‌های خود را تغییر دهند و یا از صنوف شان اخراج خواهند شد.

ولی مردم می‌گویند که اگر به فرض نام فرزندان شان را بعوض نام‌های غیراسلامی «ترینا» و «روشان» و «سویتا»، نام‌های اسلامی «زینب» و «زهرا» و «عبدالله» و «عبدالقدوس» بگذارند باز هم شکم شان گرسنه است و آزادی و کرامت شان پامال.

همچنان مشکل اصلی تطبیق این فرمان بر طلبه‌هایی است که نام آنان نیز در هیچ کتاب نیامده و نه اسلامی است و نه جهودی و نه هندویی. مثلاً، مولوی صدراعظم‌آخند، ملا نانی‌آخند، ملاراکتی‌آخند، ملا آغاجان‌آخند و...

نیروی شیطان‌های موظف بر علمای دین

عده‌ای از دختران و زنان گدا و فقیر حوالی شام به تعمیر رادیو کابل می‌روند زیرا در آنجا طلبای «دلسوز» و «مسلمان» پول بیشتری به گداها می‌دهند. بسیاری از این زنان معمولاً مورد استفاده جنسی «طلبه کرام» قرار گرفته و در بدل پول ناچیزی مرخص می‌گردند.

محافظان کلوپ عسکری که در مقابل رادیو کابل جابجا هستند و شاهد این صحنه‌ها بودند بی‌قرار شده و بخاطر تصاحب زنان درگیری سختی بین آنان که دو جناح قندهاری و لوگری بودند، رخ می‌دهد.

طلبه رده‌های بالایی که بعلت بداخلاقی مشهود سرشان در برابر زیر دستان شان خم است معمولاً پادوهای خود را مجبور می‌سازند تا با آن زنان بینوا ازدواج نمایند. حالا همه‌ی محافظان و کارمندان رادیو صاحب یکی دو زن شده اند.

«پوهاند» نظامی سردسته این کارکنان که فعلاً سه زن دارد و زنانش هرکدام از اوامرش سرپیچی نموده برویش می‌پرند، به فکر گرفتن زن چهارمی است آن هم داکتر تا اگر بتواند آبرو و حیثیت خود را حفظ نماید و موقعیت مناسب با ریاست رادیو تلویزیون بیابد!

البته «طلبه کرام» توجیه خوبی برای هرزه گی خود دارند و به آن این پایه شرعی را می‌دهند که گویا شیطانِ مؤظف بر علمای دین در گمراه کردن آنان قوی‌تر از شیطان‌های مؤظف بر سایر افراد است!

ترس طالبان از جنایات شان

گروپی از خبرنگاران CNN که بتاریخ ۶ سنبله بدون ویزه داخل کابل شده بودند، بتاریخ ۷ سنبله با خشونت و تحقیر از افغانستان اخراج گردیدند. ترجمان این گروپ که از وردک بود روانه زندان شد.

این گروپ شامل خبرنگارانی از آسترالیا، لبنان، امریکا، انگلستان و آلمان بودند که قصد داشتند از طریق کابل به شمال کشور بروند و از قتل عام هولناک هزاران زن و کودک و سالخورده در مزارشریف خبر و عکس تهیه نمایند.

تا حال به ندرت خبرنگاری اجازه یافته به شمال کشور برود تا مبادا جنایات طالبان به خارج درز کند.

شیعه مسلمان نیست!

آصف پیام کارمند وزارت اطلاعات وکلتور از آن وزارت به یکی از شعب فرهنگی وزارت امربالمعروف تبدیل می‌گردد. کارمند مذکور که می‌بیند در یک محیط ماقبل قرون وسطایی قرار گرفته پیشنهاد می‌کند تا به وزارتش برگردد ولی بلافاصله تحت نظارت قرار گرفته و هیئتی به تحقیق از او می‌پردازد که چرا با این عمل، شریعت را زیر پا نموده یعنی از یک وزارت اسلامی گریزان است. وی بعد از مدتی رها می‌شود. ولی چون تحمل وزارت بالمعروف برایش مشکل است، بر اساس واسطه‌ای، موافقه ملامتقی وزیر اطلاعات وکلتور را می‌گیرد. وقتی متقی تلفنی با قسم‌الدین در مورد تبدیلی این شخص صحبت می‌کند جواب می‌شنود که کارمند مسلمان نیست، شیعه است. متقی صاحب هم سست شده از پذیرفتن کارمند شیعه در وزارتش منصرف می‌شود.

مرغلره

بی‌شرافتی وزیرک مولوی خیرالله

به تاریخ ۱۹ قوس ۱۳۷۶ حوالی ساعت یک و نیم بعد از ظهر در قسمت ایستگاه خشت‌هوختیف حصه دوم خیرخانه طالبی زنگ دروازه داکتری (اسمش محفوظ) را به شدت فشار می‌دهد. وقتی داکتر که دختری جوان است از او می‌پرسد خیریت است، طالب می‌پرسد: «شما داکتر هستید؟» در جواب می‌گوید: «بلی.» طالب می‌گوید زن مولوی‌خیرالله سرپرست وزارت داخله مریض است شما باید با ما بروید. اما داکتر اصرار نمود که مریض را همین جا بیآورند. طالب می‌گوید ما زن را به داکتر نمی‌بریم هر طور که می‌شود باید با ما بروی. وی چون پافشاری بیش از حد طالب را می‌بیند مجبور می‌شود مستخدم دواخانه نزدیک منزل شان را با خود گرفته به دیدار مریض برود.

داکتر بعد از تقریباً دو نیم ساعت به خانه رسیده و به خواهرش این چنین قصه کرد: «وقتی به خانه ملاخیرالله که خانه لوکسی را در وزیراکبرخان اشغال کرده است رفتم، هر طرف اشیای قیمتی، سامان و لوازم خانه و چیزهایی بنظر می‌رسیدند که ملا صاحب نه آنها را می‌شناخت و نه طبعاً طرز استفاده از آنها را بلد بود.

به زن ملاخیرالله دوا و سیرم تطبیق نمودم. در همین اثنا ملاخیرالله برایم گفت: «داکتر صاحب نزد تو خو زنها زیاد می‌آیند زن من لاغر است یک زن چاغ می‌خواهم بگیریم.»

دیدم که با وزیر پست و بی‌شرفی روبرو هستم. بناءً با عجله هر چه تمامتر خود را از شر آن فاسد فارغ ساختم.

بهروز اطرافی

قلب معلم چرا ایستاد؟

در همان مدتی که در کابل بودم حادثه دیگری در کارته‌نو کابل بوقوع پیوست. معلمی که همه ساکنان محل او را می‌شناختند، حین نماز شام سه طفلک کم سنش را که نمی‌توانست پرورش دهد بداخل مسجد می‌آورد و از مردم تقاضا می‌کند که اینان را بگیرید و مرا راحت سازید. مردم مقداری پول جمعآوری کردند ولی وی از گرفتن پول ابأ ورزیده گفت با این پول نهایت یک هفته اطفالم را تغذیه کنم بعد چه کنم و با تضرع مردم را قانع ساخت که اطفال او را به فرزندی بپذیرند و حداقل برای شان نان بدهند تا از گرسنگی نمیرند. معلم تک و تنها به خانه می‌رود و شب دچار حملات عصبی و قلبی می‌شود. خانمش او را دلداری داده می‌گوید غصه نخور اطفال مان را دوباره می‌گیریم ولی آن معلمِ داغدار همان شب از فرط غم و اندوه جان می‌سپارد.

فرید

سر به نیست شدن داکتر خُدران

دروس اسلامی و عقیدتی در تمام ادارات دولتی از طرف طالبان مرعی است. ولی در وزارت خارجه این دروس به شکل جدی‌تر پیش برده می‌شود و تمام کارمندان باید اجباری در آن شرکت کنند.

داکترخُدران که در زمان خلق و پرچم در وزارت خارجه وظیفه داشت و مدت چندین سال سفیر افغانستان بود، حالا نیز در وزارت خارجه طالبان ایفای وظیفه می‌کند. روزی از مولوی‌ای که درس می‌داد، می‌پرسد که آیا خداوند جامد است، مایع است و یا گاز.

مولوی در پاسخ می‌گوید که نباید مسلمان اینگونه سوالات را مطرح نماید چون در دین اسلام اینگونه سوالات مجاز نمی‌باشد. ولی داکترخُدران به سوالاتش تا آخر پافشاری کرده تا اینکه موضوع به ملامحمدحسن آخند سرپرست وزارت اطلاع داده می‌شود. وی هم امر دستگیری داکترخُدران را صادر می‌کند و می‌گوید که این شخص باید هر چه زودتر از بین برده شود. داکترخُدران فوراً زندانی می‌گردد که تا حال از سرنوشتش خبری نیست.

ش.شادان

بهای ریش طالبی

به تاریخ ۲۹ سرطان ۱۳۷۷ مسئولین امربالمعروف در پل باغ‌عمومی و ده‌افغانان ساعت ۴ بعد از ظهر ۳۵ نفر را به خاطر کوتاه بودن ریش به محبس پلچرخی بردند. بعداً معلوم شد که آنان را به بلاک چهار انتقال داده و تا زمانی در آنجا خواهند ماند که ریش‌های شان مطابق میل «طلبه کرام» شود.

یکی از دستگیرشدگان، بشیراحمد ولد عبدالغفور باشنده حصه سوم خیرخانه که سخت مریض بود و نمی توانست در آن زندان مخوف به سر ببرد به یکی از طالبان محافظ گفت که مریض هست و هر جزای مالی را قبول دارد ولی آزادش کند. و طالب مذکور در بدل یک میلیون افغانی وی را از بلاک چهار محبس پلچرخی رها کرد.

خودکشی شکیبا

ملاشاه‌ولی مأمور حصه دوم خیرخانه مربوط حوزه یازدهم در ۱۵ جوزای ۷۷ ساعت ۷ شام وارد خانه زرگی شده و وی را به زور به مأموریت مربوطه انتقال می‌دهند. بعد از شکنجه و اذیت، سه میل کلاشنکوف و دو میل کلاکوف از او طلب می‌کنند. زرگی که سلاح نداشت انکارکرد ولی شکنجه همچنان ادامه یافت تا اینکه مجبور شد به آمر وعده دادن دخترش شکیبا را بدهد ولی به شرط اینکه صبور برادرش را از زندانی در قندهار وخودش را از اینجا رها نمایند. ملاشاه می‌پذیرد وفوراً به خانه زرگی رفته و می‌خواهد شکیبا راکه با خودش از نظر سن و سال تفاوت زیاد داشت، ببرد اما شکیباقبول نمی‌کند و چاره‌ای نمی‌یابد جز اینکه اقدام به خودکشی نماید. شکیبا زهر می‌خورد ولی دیگران از این کار اطلاع یافته و وی را به شفاخانه انتقال می‌دهندکه بعد ازچندی صحت‌یاب شده وملاشاه او را با خود می‌برد.

یک ماه بعد ملاشاه به اتهام دزدی مدتی زندانی می‌شود و پدر شکیبا با استفاده از موقع دخترش را به جای نامعلومی انتقال می‌دهد.

زرلښت

نماز با حاضری!

شام سرطان ۱۳۷۷ چند تن از طالبان، مردان پیر و جوان منطقه حصه اول را از خانه‌های شان به زور بیرون کشیده و بعد از دشنام دادن که شیوه همیشگی شان است، روانه مسجد محمدیه می‌نمایند. زمانیکه مردم می‌خواهند به مسجد داخل شوند، یک طالبک لیست نام‌ها را خوانده یک یک نفر را داخل مسجد می‌نماید. بعد از نماز به مردم منطقه اخطار می‌دهند که منبعد هرکس غیرحاضری نمود مطابق شریعت «امیرالمومنین» با او رفتار خواهد شد.

به روز جمعه باز هم اهالی این منطقه را ساعت ۱۲ روز ملا امام مسجد از خانه‌های شان کشیده و روانه مسجد می‌سازد. قابل یادآوریست که در این اواخر از طریق رادیو صدای شریعت هر شب

ښځې د جهادي او طالبي خاينانو لومړنى او آسانى قربانيانى دي. نو پر هغوى ده چې د دښمنانو په زړونو کې لومړنى غشى وى!

متن اعلامیه «امیرالمومنین» به نشر می‌رسد که مردم را دعوت به ادای نماز و یاد گرفتن آن می‌نماید. غافل از اینکه اینگونه تعالیم و تبلیغات خشم و انزجار مردم ما را بیشتر از پیش دامن می‌زند.

واحد

استادان و قیچی تحقیر طالبی

روز پنجشنبه ۱۳ جوزای ۷۷ ساعت ۱۰:۳۰ قبل از ظهر افراد مربوط امربالمعروف با موترهای شان وارد پوهنتون کابل شده و هرکسی را به جرمی لت وکوب و تحقیر نمودند. حتی موهای سر استادان مسن ۶۰ و ۷۰ ساله را نیز قیچی زده و هر آنچه بر زبان هرزه‌ی شان آمد گفتند.

همدرد

«شکم که گشنه باشد بر پدر آبرو لعنت»

زنی در سرچوک کابل مشغول فروختن اجناس منزلش بود که شلاق‌بدستان امربالمعروف با وی برخوردند. یکی از چلی‌ها به زن گفت: «شرم نمی‌کنی ازاینکه دربین مردها ایستاده‌ای و دست‌فروشی می‌کنی و بخاطر پول آبرویت را برباد می‌دهی؟ برو در یکجای گوشه بنشین تا آبرویت حفظ شود.»

زن که از چهره‌اش نفرت شدید نسبت به آن چلی‌بچه می‌بارید با قهر در جوابش گفت: «شکم که گشنه باشد بر پدر آبرو لعنت.»

دزدی از دزدان

در یکی از روزهای ماه اسد پاچه‌گیران امربالمعروف جوانی راکه مرتکب دزدی بایسکلی شده بود به چنگ آوردند. بایسکل به سرقت رفته را در موتر داتسن گذاشته خودش را توسط فلاینگ‌کوچ امربالمعروف به وزارت متذکره بردند. افراد موتر داتسن که بایسکل مذکور در آن بود رفتند تا یکی از قصابان را در چهارراهی حاجی‌یعقوب جزا بدهند. همه افراد داتسن به قصابی یورش برده و قصاب را لت وکوب کنان به داتسن آوردند. ناگهان متوجه شدند که بایسکل در موتر نیست و دزد دیگری آن را زده بود. طالبان هرگز تصور نمی‌کردند که کسی جرئت کند از موتر امربالمعروف چیزی را بدزدد. اما نمی‌دانستند که اگر میزان فقر این چنین وحشتناک بالا رود، مردم از موتر امربالمعروف چه که از واسکت ملاعمر هم خواهند دزدید.

زمری

قربانیان خرمستی طالبان

به تاریخ ۱۵ سنبله ۷۷ ساعت ۴:۳۰ بعد از ظهر داتسنی از طالبان با نشان وزارت دفاع، با سرعت سرسام‌آوری از شهر به سوی تایمنی سرک پنج در حرکت بود. کمی پایین‌تر از هوتل زرافشان ناگهان از مسیر حرکت خود منحرف گردیده و درکنار دیگر سرک بایسکل‌سواری را همراه با پسر ۶ یا ۷ ساله‌اش زده و شدیداً زخمی می‌کند. مردم با دیدن این صحنه به سرعت به طرف جای حادثه رفته و به کمک شتافتند ولی هر دو بعد از لحظاتی جان می‌دهند. دریور موتر که از طالبان با عبا و قبای قندهاری بود، مثل قهرمانی فاتحانه به و با لبان متبسم می‌گوید: «تقدیر بود وکارش راکرد.» قابل یادآوری است که بعد از پرس و جو معلوم شد که موتر مذکور در سرک دوم تایمنی نیز نفر دیگری را زده و پا به فرار گذاشته که از وارخطایی باعث مرگ بایسکل‌سوار و پسرش می‌شود.

بقیه در صفحه (۷۵)



دل کوچک و حقیر واصف‌باختری‌ها، بیرنگ‌کوهدامنی‌ها، داکتراکرم‌عثمان‌ها، حسین‌گل‌کوهی‌ها و همقطاران از آتش اندوه مردم نمی‌سوزد، اما اگر زن و فرزندان آنان لحظه‌ای در زندگی، تجربه‌ی این زن و دلبندان گرسنه و بیمارش را میداشتند، آیا باز هم بی‌وجدانی به خرج داده و «غرق دنیای عرفانی تا حدی اشرافی»، غرق دنیای دوستی و تمکین به جنایتکاران بنیادگرا و «از خود بیخود» می‌شدند؟

واصف باختری
شاعری معلق بین جنایتکاران پوشالی و اخوانی
به روایت منتقدی خادی ـ جهادی*

نامرد در سیاهی
فقدان مردیش را پنهان کرده است

«فروغ فرخزاد»

به قول دانشمندی وا به حال ملتی که نیاز به قهرمان داشته باشد. ولی هزار بار تأسف به وضع جماعتی که قهرمانی قلابی برای شان درست کنند. و ما پس از فاجعه هشت ثور شاهدیم که جماعت نویسندگان و شاعرانی که با سقوط رژیم نجیب سرسبیل ماندند، ناگهان پشت واصف باختری را گرفتند، مقام او را به عرش رساندند، در تمجید او یکی از دیگر بیشتر غلو به خرج داده و می‌کوشد خود را یگانه مرید و مدافعش بنمایانند. درین تنور داغ سینه‌زدن دیوانه‌وار برای واصف‌باختری، فاروق‌فارانی در نشریه‌اش، گفتگویی با وی انجام داد به این امید که تمام حریفان را در زدن دهل برای واصف‌باختری شکست دهد اما چانس با آن بیچاره یاری نکرد و گفتگو طوق لعنتی شد نه فقط برای ممدوح که برای مداح بداقبالش که با وجد کودکانه‌ای نوشته بود: «شاعر بزرگ کشور ما و فعلاً در سطح بالا یگانه شاعر»!

«پیام زن» به موضوع در وقتش برخورد کرد و روشن ساخت که چگونه هنگامی که روشنفکرانی بر وجدان شان پا نهند، مستعد اند در همان روزهایی که کابل در اثر ایلغار جهادی های خاین به شهر جنازه‌ها و ارواح بدل گشته بود، در کمال خونسردی از شعر و شاعری صحبت نموده و حتی «ملک الشعرا»ی شان واصف‌باختری با خفت غریبی به پابوسی اخوان و دوستان پرچمی‌اش برود.

به همین علت و نیز به علت سابقه ۱۵ ساله نوکری خستگی‌ناپذیر برای سگان مسکو و سازش واصف‌باختری با بنیادگرایان، ما معتقدیم که برای وی دیگر وجهی باقی نمانده که مبتنی برآن این قدر تبلیغ و پف شود. هنرمند را زندگی و هنر مبارز و مقاومتگرش منزلت و گاهی صبغه قهرمان می‌بخشد. آنانی که واصف باختری را پهلوان می تراشند به هیچ صورت نمی توانند لکه‌ی همکاری او را با میهنفروشان و بنیادگرایان بشویند و شعرهای او را نشان دهند که به ضد تجاوزکاران و میهنفروشان و بنیادگرایان سروده شده باشند. هرچند سرودن چند شعر خوب سیاسی مثل حج کردن نیست که آلودگی‌های مهمترین دوران زندگی و دهها شعر خنثای هنرمند را بزداید.

علاوتاً برآنیم که واصف باختری در واقع از همان روزی که به جنبش انقلابی پشت کرد، از نظر شخصیتی و سیاسی مُرد. بعد که به دعوت همکاری با روسها و سگان آنان لبیک گفت، مرده‌اش را به لگد زد و سپس که از مخالفت با جنایتکاران بنیادگرا هم رعشه بر اندامش افتاد، خود نعشش را خاک کرد و همه تأسف خوردند که حیف شاعری پرقریحه و مبارز که به این روز افتاد. و بدینترتیب آن خاطره‌ی او در امواج آتش و اشک مردم ما در ۲۰ سال اخیر گم شد.

لیکن حالا که روشنفکران اخوانی و پرچمی و خلقی می‌خواهند او را از مدفنش بیرون کشیده و با هزار رنگ و روغن، لولوی سرخرمن شعر و ادب افغانستان جلوه دهند، لازم است مکرراً به مسئله رسید؛ باید به حسین‌گل‌کوهی دزد (بعداً عیان خواهد شد) و شرکایش فهماند که لولوی سرخرمن شان تنها تسلیم‌شدگان را به وهم خواهد انداخت و نه مبارزان را. برای این منظور بررسی تقریظی به نام «پلی میان زمین و زمان» که آن را حسین‌گل‌کوهی بر دفتر شعر واصف‌باختری به نام «تا شهر پنج ضلعی آزادی» نوشته است («تعاون»، اسد و سنبله ۱۳۷۶)، زمینه مناسبی است.

«مشقات» شاعری که به هیچ دژخیمی «نه» نگفت

ستایشنامه اینطور آغاز می‌شود:

«در بین آثار و کتابهایی که در این روزها چاپ و انتشار یافته، مجموعهٔ شعری "تا شهر پنج ضلعی آزادی" چون‌گوهری تابناک می‌درخشد.

واصف‌باختری در بیشترین شعر های این مجموعه به مرز جدیدی از پختگی شاعرانه دست یافته است و در تصاویر پیچیده‌اش، میتوان حقایق مختلف اجتماعی، سیاسی و فرهنگی را جستجو کرد و شاعر و محیط پیرامون او را بهتر شناخت.»

---

*ـ در اعلان «پیام‌زن»، عنوان این نوشته «"شهر پنج ضلعی" پنبه‌ای به روایت منتقدی پوشالی» آمده بود.

به اصطلاح منتقد ما از همان ابتداء اراده کرده حرف مفت بزند و اکت یک شعرشناس «تیزبین» و «موشکاف» را بنماید.

مگر تلخ‌ترین «حقایق مختلف اجتماعی، سیاسی و فرهنگی» افغانستان غیر از کودتا و تجاوز روسها و سلطه چند ساله پرچمی‌ها و خلقی‌ها و پاچاوزیری بنیادگرایان بوده است؟ مگر تیرباران و زنده به گور شدن دهها هزار نفر در پولیگونهای پلچرخی از غمناکترین «حقایق مختلف» نیست؟ مگر کشتار و بی‌ناموسی های بنیادگرایان در حق هزاران خواهر و مادر ما از جانکاه‌ترین «حقایق مختلف» به شمار نمی‌آید؟ مگر سوختن و درهم‌گسیختن شیرازه هستی وطن ما توسط مشتی اخوانی شرفباخته از استخوان‌سوزترین «حقایق مختلف» نیست؟ مگر خون شاعران و مبارزان انقلابی که بدست پوشالیان و فاشیستهای اسلامی جاری گشت و از آن همواره شعله و فریاد انتقام بالاست، از فراموش ناشدنی‌ترین «حقایق مختلف» به حساب نمی‌آید؟ مگر «محیط پیرامون» شاعر را همین‌ها تشکیل نمی‌داد و نمی‌دهد؟

این حقایق در کدام صفحه‌ی مجموعه خود را نهان کرده اند؟ چه شعر واصف‌باختری چه شعر هر شاعر دیگر در ۲۰ سال اخیر، اگر متأثر از حقایق مذکور و اراده و مقاومت مردم برضد آنهمه بیداد و بیدادگران نباشد، از نظر مضمون واجد هیچ ارزشی نخواهد بود ولو از لحاظ «تخیل» و «تصویرسازی» وغیره متعالی باشد.

درعینحال از شعر واصف‌باختری بهیچوجه «محیط پیرامون» او را نمی‌توان شناخت زیرا او صادق نیست. او از یکسو «محیط پیرامون»اش را «مبتذل و طاعونی و چرکین و...» می‌نامد اما از سویی قادر بوده پیش مبتذل‌ترین، طاعونی‌ترین و چرکین‌ترین رژیم ها و عناصر از تره‌کی تا نجیب و برهان‌الدین ربانی زانو زند.

ولی برای شناخت خود شاعر فکر نمی‌کنیم مشکل و ابهامی وجود داشته باشد که توسل به شعرش را ضروری سازد. ایشان ۲۰ سال است در زندگی روزمره و در شعر و نثر، خود را به حد کافی شناسانده است: شخصی که به هیچ دژخیمی «نه» نگفت، قلب ناشاعرش از خون آزادیخواهان فشرده نشد، و دهانش را با تکریم از سلیمان‌لایق، اسدالله‌حبیب و... و از شاعران امارت امیربرهان‌الدین‌ربانی -محمودفارانی و یوسف‌آئینه و خلیل‌اله خلیلی و... - آلوده کرد.

منتقد همه را بکلی کور و یا فراموشکار پنداشته ادامه می‌دهد:

«شاعر که پس از تحمل آن همه مشقات به مهاجرت و اقامت اجباری گردن نهاده است»

در جایی خواندیم که منتقد ما از جنرال‌های خاد بوده است. این در ماهیت مسئله‌ی مورد بحث ما - باد کردن واصف‌باختری منحیث «شاعر زمانه» وزیر زدن سیاستش - تغییری وارد نمی‌آرد. او چه جنرال خادی باشد یا جنرال اخوانی (به نظر ما از هردو مایه دارد) یا «فرهنگی»ای «ناب»، از آنانی است که افغانستان دستخوش هر فاجعه‌ای باشد، غرق خمار چرس شعر و شاعری «غیرسیاسی»اش بوده و همانطورکه فاروق‌فارانی در روزهای ذبح کابل، راه تدریس طبله و رباب را پیش گرفت، او هم درباره مثلاً «آفرینش گونه‌یی جدید از شعر»* سخن خواهد گفت!

شاعر «پس از تحمل» کدام «آن همه مشقات» به مهاجرت تن داده است؟ اگر منتقد ذهنیت خادی نمی‌داشت، مطمئناً آنقدر زجرهای مردم در ذهنش هجوم می‌آورد که دیگر به خود اجازه نمی‌داد از «تحمل آن همه مشقاتِ» فردی صحبت کند که وقتی کابل پامال تجاوزکاران بنیادگرا شد وی کماکان از ریاست «اتحادیه نویسندگان» (منتها نوع اسلامی شده‌اش) حظ می‌برد. آیا شاعر به عنوان سخنگوی ادبی دولت نجیب به مذاق امیر ربانی خوش نمی‌خورده و دچار غضب جهادی شده بود که سرانجام فرار را بر قرار ترجیح داد و با گذر پرمشقت از سنگلاخ‌ها خود را به پاکستان رسانید؟ آیا منظور «مشقات» به اصطلاح روحی است؟ کدام «مشقات روحی»؟ اگر منظور وضع پیش از ۸ ثور باشد، ثابت می‌شود که زندگی در دامان پوشالیان به طبع «صاحبدل»** برابر بود و حالا در حسرت سفرها به خارج و شعرخوانی‌ها و سخنرانی ها و... در تب و تاب است. آیا مراد «مشقات» روحی بعد از ۸ ثور است؟ آیا «در سطح بالا یگانه شاعر» می‌بالید که رئیس «انجمن اسلامی نویسندگان» امیرربانی بود و بنابر بعضی «سؤتفاهم ها بین برادران» (تکیه کلام خاینان جهادی) مجبور شد به پاکستان مهاجرت فرماید؟

> **به هر جاکه بنگرم (...) انسانهایی را می‌بینم که به درد و رنج گرفتارند. اما زمانی که انسانیت به ویرانی کشیده می‌شود، دیگر هنری وجود نخواهد داشت. جملات زیبا را کنارهم چیدن هنر نیست، چگونه می‌تواند هنر بر انسانها تاثیر بگذارد هنگامی که خود از سرنوشت آنان برانگیخته نشود؟(...) قطعه کوچکی که ما در باره آن گفتگو می‌کنیم به نبرد یک زن ماهیگیر اندولسی علیه ژنرالها می‌پردازد، من تلاش می‌کنم نشان دهم تصمیم او و به نبرد با چه دشواری همراه بود و او چگونه به عنوان آخرین راه حل دست به اسلحه برد. این فراخوانی به ستمدیدگان است تا به نام انسانیت علیه ستمکاران بپاخیزند. چراکه در چنین مقاطعی انسانیت می‌بایست برای آن که نابود نشود، جامه رزم به تن کند.**
>
> **از کتاب برتولت‌برشت پیرامون سیاست و هنر مترجم:بابک**

---

* - کلمات از حسین گل کوهی است.

** - از القاب داکتر جاوید به واصف باختری

«یأس»، شاعری بی‌خطر برای جنایتکاران بنیادگرا

جناب منتقد توضیح بفرمایید که چه طلسماتی شاعر را به «مهاجرت و اقامت اجباری» واداشت؟ او چه موجودی بود که هم در دوران جنگ مقاومت به «مهاجرت و اقامت اجباری» گردن ننهاد یعنی هیچگاه این اجبار را حس نکرد و هم مدتها با جنایتکاران هشت ثوری بود و دلش از «استاد» و «برادران» کنده نمی‌شد اما ناگهان و ناگزیر به این اجبار «گردن نهاد»؟ یک نکته مسلم است که **او چنانکه برای پوشالیان فردی کاملاً بی‌ضرر و بلکه سودمند بود برای جنایتکاران جهادی هم کوچکترین دردسری به حساب نمی‌آمد. شخصیت و عزت نفس او بیشتر از آن سودا و خرد و بی‌قیمت شده بود که همانطور که ۱۵ سال با پوشالیان درآمیخت و اندیشه مبارزه علیه آنان را در سر راه نداد، طبیعی بود که در ارتباط با جنایتکاران جهادی هم طور دیگری نیاندیشید.**

و شاعر که به «مهاجرت و اقامت اجباری گردن نهاده است» در پاکستان به «زاویه»ی «خلوت و صفای شاعرانه» دست یافته و از آن محل *«هرچندگاه دستخوش بدبینی شدید می‌شود همه چیز را غم‌آلود می‌بیند، مبتذل و طاعونی و چرکین میابد.»*

به به! باید مردم افغانستان ایستاده کف بزنند که زمین تر کرد و آسمان قر و آقای واصف‌باختری پس از ۱۵ سال همکاری با تجاوزکاران روسی و پادوان وطنی شان و چند سال آویختن یوغ سلاخان جهادی بر گردن، اینک مرحمت نموده و از «طاعونی»، «مبتذل» و «چرکین» بودن «همه چیز» حرف می‌زند!

«بدبین» بودن افتخار ندارد و در آخرین تحلیل برای روشنفکران پرگوی بالابین بهانه‌ایست جهت فرار از مقاومت و توجیه دست روی دست گذاشتن مقابل عوامل سیاهکاریها. معهذا یک هنرمند واقعاً بدبین بر هنرمندی که به نحوی با آنهمه زشتی ها دمسازی می‌کند، شرف دارد. اما «بدبینی شدید» واصف‌باختری برای وی مایه سربلندی نه بلکه برخلاف مایه‌ی شرمساری است. آیا دوران روسها و سگان بومی آنان از نظر صاحبدل دوران مشعشعی به شمار می‌رفت و جا نداشت که ایشان باکار زیردست دستگیر پنجشیری و عبداله‌نایبی و داکتر اسداله حبیب و سایر میهنفروشان و سفرها به نمایندگی از دولت پوشالی به شوروی و اقمار را اندکی «چرکین» تشخیص داده، «بدبینی» و بیزاریش را از «ابتذال» ثابت می‌نمود؟ اگر حالا خود یا جارچی‌های خادی ـ جهادیش ثابت نمایند که وی در فلسفه‌ی بدبینی «طبع‌آزمایی» می‌کند، مگر معنی بلافصلش غیرازین است که او درست پس از آنکه از ریاست انجمن، چاپ کتابها، مجالس شعرخوانی، سفرها به کشور همسایه بزرگ شمالی و... محروم گردید و تشدید سگ‌جنگی در کابل هم عشقش را در «انجمن نویسندگان اسلامی» نافرجام گذاشت، «هر چندگاه دستخوش بدبینی می‌شود»؟ اگر او «بدبین» ولی واجد صرفاً مناعت و وقاری معمولی می‌بود، می‌توانست به مصاحبه‌ای آنچنان «مبتذل» و «چرکین» (با مجله «راه») حاضر شود؟

باری، به محض آنکه امورپناهندگی شاعر«بدبین» در غرب حل شده و به خیر و عافیت رخت مهاجرت بسته و به سلیمان لایق، اکرم‌عثمان، فاروق فارانی، رهنوردزریاب و... بپیوندد و همکاری‌اش با مطبوعات جهادی راه بیفتد، این عطسه های «بدبینی شدید» فوری جایش را به خوشبینی شدید به آینده افغانستانِ در چنگال کفتاران بنیادگرا خواهد سپرد و «هرچندگاه» نه، که ممکن هیچگاه زحمت آن اکت های «بدبینانه» را برخود هموار نکند.

و جالب است که شاعر، فرمایشات «ناامیدانه» را در چهارچوب «ادبیات خواص» و طوری می‌پردازد که *«مطالعه و فهم‌شان به سرعت و سهولت ممکن نیست و بسیاری از قطعاتش را همه نمی‌توانند بخوانند»*!!

اگر دیده و شنیده بودیم که از شاعرانی، فهم شعر شان دشوار است، از شاعر وطنی نه تنها فهم که حتی مطالعه «بسیاری از قطعاتش» به متخصصان امر نیاز دارد!

چه افتخاری سترگ برای شاعری اطاعتی و «مایوس» که ظاهراً از افغانستانی با ۵ درصد باسواد و طعمه‌ی گرگان بنیادگرا، برخاسته است!

خسروگلسرخی در مقاله‌ی «مخاطب، نوعی روشنفکر و تظاهر» مچ هنرمندان صاحب آثار «مشکل فهم» را بازکرده است:

«گروهی خاص از روشنفکران سوداگر، ادبیات را تنها در خدمت خود و در خدمت فهم و ادراک خود می‌پذیرند... این روشنفکر می‌خواهد بی‌دغدغه و بی‌مزاحمت زندگی کند. این روشنفکر با سانسور زندگی می‌کند، یعنی با سانسور اخت شده و با سانسور خودش را منطبق می‌کند.☆ از دردسر می‌هراسد. گاه حرفهای انقلابی می‌زند منتها در اتاق های دربسته و شبانه در میخانه... این روشنفکر خود را متولی ادبیات می‌داند و این شاعر شعرش را برتر از شعور توده... حقیقت اینجاست که این شاعر با ذهنی بیمارگونه یاوه می‌بافد.

... این شاعران شبه اجتماعی ما گاه آن قدر زخم را باندپیچی می‌کنند که دیگر هیچکس را یارای دیدن زخم نیست... این شعر خون ندارد. از عنصر زندگی عاری است، شعاع رابطه آن در خود می‌شکند و در خود می‌میرد. این شعر، شعری میان تهی و تقلبی است... این شعر

☆ ـ حرفهای کیارستمی فلمساز پرآوازه و رباینده چندین جایزه جهانی مثال بارز تقدیس سانسور از سوی یک هنرمند خنثی‌ساز و سازشکار و زایر قبر خمینی است:

«من سعی میکنم فیلم‌های خنثی بسازم»

«برای من بهترین نوع فیلمسازی این است که مسایل را تا زیر سقف سانسور یعنی تا آنجا که سانسور جمهوری اسلامی اجازه میدهد مطرح کنم. من رضایت میدهم پنج دقیقه از فیلم را قیچی کنند چون فیلمساز جهان سومی هستم و مجبور هستم با سانسور کنار بیایم... برای من فیلمی که توقیف شود هیچ جذابیتی ندارد...» («گزارش»، نشریه شورای دفاع از مبارزات خلق‌های ایران ـ وین، شماره ۱۱)

باعث تفاخر روشنفکری می‌شود که مشکلات خود را مشکلات ایران (بخوان افغانستان) می‌پندارد.... وقتی به ماهیت این گونه افراد وقوف یافتیم، این غیرطبیعی نباید باشد که جز دلقکی از آنان چیزی دیگر نبینیم. ما نباید از اینان توقع و انتظار داشته باشیم که در بنای ادبیات مترقی و آگاهی‌بخش نقش داشته باشند. اینان زبان شان برای جامعه لال است، چون هیچ وجه مشترکی با مردم ندارند. ... چون نمی‌توانند درون خویش را از تحقیری که نسل آگاه شده جامعه نسبت به آنان روا می‌دارد، برهانند، دست به تحقیر نیروهای مترقی در بنای ساختمان ادبیات آگاهی‌بخش می‌زنند. ...

اگر تو شعری یا مقاله‌ای را می‌خوانی، برای چندمین بار می‌خوانی، درمانده می‌شوی و با همه علاقه‌ای که به جستجو و راهیابی داری، واپس می‌زنی، باید بدانی که قدرمسلم آن شاعر یا نویسنده نابغه نیست، نقش او گمراه کردن تو، برای نجات گلیم خویش از آب و دهن‌کجی به توست.»

واصف‌باختری که به جنگ آنهمه «چرک» و «طاعون» و... بنیادگرایی نرفته و در «زاویهٔ خلوت و صفا» یش می‌خزد، شاعر اصیل افغانستان نیست، شاعرنامشروع این آب و خاک غمزده است. ضرورت افغانستان امروزی شعری است که در دل مردمِ از هزار سو تیرِ خیانت خورده و ناکام ما، نور امید بتاباند، و سیاهی بیدادگاه را ترسیم کند و بسان دشنه‌ای جوهردار درست در مردمک چشم دژخیمان مذهبی بنشیند.

شاعرانی که در سینه‌ی شان قلبی به کینه نسبت به جلاد می‌تپد حتی شکست و یأس را هم خنجری به سوی دشمن و اخگر امیدی در دل مردم می‌کنند. اما «شاعر زمانه» که در واقع در ماورای زمانه‌ی ما در جولان هست، از جهانی می‌گوید که «جز نیستی و فنا، زیبایی و روشنی و سرسبزی» را درآن راهی نیست. در حالیکه خسروگلسرخی در اوج وحشت رژیم ساواکی وکشتار بهترین فرزندان خلق ایران، سرود:

نه آنکه فکر کنی سرد است
که من
در تهاجم کولاک،
یکجا تمام هیمه‌های جهان را
انبار کرده‌ام
در پشت خانه‌ام...
و در تفکر یک باغ آتشم
به تنهایی.

سعید سلطانپور هنگامیکه در سلول زندان درد شکنجه‌هایش را فرو می‌خورد، صدای پرشکوه امید را از جمله در شعر «در هوای درهم شبگیر» زمزمه کرد:

«گرچه دیهیم شب آلوده‌ست با خون رفیقانم/و به خون تازهٔ من نیز/جنده ـ دیو مردم آزاری/قحبهٔ پیر تبه‌کاری/در کمیته، قلعه‌کشتار/ همچنان سرگرم خونخواری‌ست/لیک میدانم/(...)/پشت این شب/ این شب فرتوت/صبح مردم/صبح بیداری ست»

«لطفاً آیه‌های روشنفکرانه را مثل کاه و علف جلو ما نریزید. چرا شعر نباید شعار باشد در جاییکه زندگی کمترین شباهتی بخود ندارد. ... من به نفع زندگی، از شعر این توقع را دارم که اگر لازم باشد، نه فقط شعار بلکه خنجر و طناب و زهر باشد؛ گلوله و مشت باشد»

خسروگلسرخی

فروغ فرخزاد در شرایط سکوت و خفقان و ترور محمدرضاشاهی، به جای آنکه بیرق ژنده‌ی فرصت‌طلبی، «عرفان» و «بدبینی» را بلند کند، «خواب ستارهٔ قرمز» را می‌بیند و شعر بزرگ «کسی که مثل هیچکس نیست» را می‌سراید و در آن به صراحت مژده‌ی انقلاب را می‌دهد:

می‌تواند حتی هزار را/بی‌آنکه کم بیاورد از روی بیست میلیون بر دارد

داکتر شفیعی‌کدکنی با «شعارِ» «بخوان بنام گل سرخ در صحاری شب»، تن به سکوت و دلمردگی و تاریکی نمی‌دهد:

«حسرت نبرم بخواب آن مرداب/کارام درون دشت شب خفته است/دریایم و نیست باکم از توفان/دریا، همه عمر، خوابش آشفته است»

م.آزرم هم اینگونه به پیشواز خون مبارزان رفت:

جنگل چشید طعم تبر را/ میمون پیر قهقهه سرداد/اماچه باک/جنگل آن میوه مبارک ممنوع را/ بار دگر جوانه برآورد/و پیوندها گرفت سرانجام.

علی میرفطروس شعرش را مشعل و تفنگش می‌دانست:

شعرم.../ مشعل سوزانی است ـ /که شب را می‌بلعد/و در سیاهی این حائل/ ـاین هول ـ/ ستاره میکارد.../ شعرم/شاید گلیست/و یا تفنگی‌ست شعرم/ که بر صخره‌های تیره شب/شلیک میشود

حمید مصدق در هر حال امیدش را نمی‌بازد:

اگر چه برلب من از سیاهی مظلم و پایداری شب
ناله هست و شیون هست
امید رستن ازین شب
همیشه بامن هست

و در «سالی کی غرورگدایی کرد/سال پست/سال درد/سال عزا»،

شعله‌ی امید و ایمان اینچنین از آتش شعر احمدشاملو بالا می‌شود:

من امیدم را در یأس یافتم/ تهاجم را در شب/ عشقم را در سال بد یافتم/ و هنگامیکه داشتم خاکستر می‌شدم/ گُر گرفتم

کاش درد اصلی آقای منتقد ناآگاهی از شعرهای بالا می‌بود تا با آوردن دهها نمونه دیگر هم به او تفهیم می‌شد که شاعری که وجدان بیدار محرومان ملت‌اش باشد، پلیدیها را می‌نمایاند اما هرگز برای پیوستن به دنیای «تهی» و «چرکین» و «مسخ شده» و... فراخوان صادر نمی‌کند.

واصف‌باختری اگر صداقتی می‌داشت نه خودش قیافه می‌گرفت و نه می‌گذاشت که منتقدی خادی به تقدیس مشکل حتی در مطالعه «بسیاری قطعاتش» برخیزد و برای اسکلیت «ناامید»یش لباس «طبیب رنج و اندوه آدمیان» را بدوزد. نصرت رحمانی برای آنکه نشان دهد ریاکار نیست، در مقدمه «ترمه» خواننده را از «جذامی» بودن کلماتش باخبر می‌سازد.* «یأس» های کاسبکارانه و ساختگی هنرمندان از نوع واصف‌باختری‌ها را، فروغ فرخزاد در «باغچه می‌سوزد» به باد استهزاء گرفته افشاء می‌نماید:

او پشت می‌کند
و مشت می‌زند به در و دیوار
و سعی می‌کند که بگوید
بسیار دردمند و خسته و مأیوس است
او نا امیدیش راهم
مثل شناسنامه و تقویم و دستمال و فندک و خودکارش
همراه خود به کوچه و بازار می‌برد
و نا امیدیش
آنقدر کوچک است که هر شب
در ازدحام میکده گم می‌شود

نمک‌پاش زخم مردمش و «طبیب رنج و اندوه آدمیان»

دروغگـــویی و قـافیه پردازی شاخدارتر و بدآیندتر ادامه می‌یابد:

«(واصف باختری) براثر وقوف به درد و رنج بشری، براثر وقوف به خصومت و کینه و ویرانی، آگاهی به گرسنگی و بیماری، سالک راه درد می‌گردد»!

مداح اما از یاد می‌برد که «چیدن کلمات زیباکنارهم هنر نیست» و با استادانه‌ترین رنگ‌آمیزی‌ها هم نمی‌توان از زاغ، قناری ساخت.

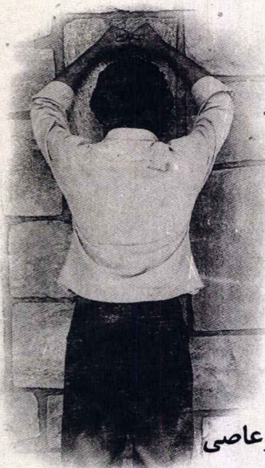
آیا از «درد و رنج» ۲۰ سال اخیر مردم افغانستان جهنمی‌تر و روانفرساتر می‌توان سراغ کرد؟ زمانی که شاعری در برخورد به این «درد و رنج» کاملاً بی‌حس و بی‌حرکت مانده و سرخوش و شادمان توسط دشمنان مردمش مورد استفاده قرار بگیرد یعنی در «وقوف» یافتن بر «درد و رنج» هموطنانش بلنگد، چگونه ممکن است به «درد و رنج» و «خصومت و کینه» وغیره «بشری» «وقوف» یابد؟

واصف‌باختری را که راوی آگاهِ تباهی افغانستان، عزای مردم بی‌نان و بی‌دوا، حماسه شهیدان و مبارزان انقلابی، و تبهکاریهای پرچمی‌ها و خلقی‌ها و اخوانی‌ها نیست، چگونه می‌توان انسانی با «وقوف» به «درد و رنج بشری» و... خواند؟

دیدیم که «طبیب» چون فارغ از درد مردم بود، پله‌های مناصب را طی کرد، زبان جلادان مختلف شد، برای میهنفروشان شعر می‌گفت، و یا با چند «فرهنگی» «مبتذل»تر، «طاعونی»تر و «چرکین»تر از خود در شهرهای «همسایه بزرگ شمالی» چکر می‌زد، و بعد از سقوط رژیم و یورش میهنفروشان جهادی به کابل، آگاهانه یا با اغوای فاروق‌فارانی، آن کرد که ذکرش رفت. آیا معنی «سالک راه درد» گردیدن همین است؟ البته در حال حاضر او «درد» دارد که از دو ناحیه است: یکی حسرت روزهای خوب حشرونشر با پوشالیان و دوم انتظار مهاجرت به غرب که بیشک «سالک» جان نثار این «راه درد» می‌باشد.

مادامیکه قصد، «غیرسیاسی»نویسی، خنثی‌نویسی و طوری نوشتن باشد که نه میهنفروشان و نه بخصوص بنیادگرایان را هدف گیرد، دیگر گردش سبکسرانه، جاعلانه و خاینانه‌ی قلم مرز نمی‌شناسد.

از آتش از بریشم



قهارعاصی

نوشتن از «یأس» از واصف‌باختری و تجسم و تصویر «هنرمندانه» از قهارعاصی!

حسین‌گل‌کوهی به آنهمه «وقوف»های شاعر و «سالک راه درد» شدنش اکتفاء نورزیده و از آنجاییکه هرگونه افاده‌فروشی راجع به شعر و شاعری در این روزگار نحس طالبی و جهادی مفت است، بنابراین ممدوحش را با وقاحت عجیبی نه صرفاً «طبیب رنج و اندوه» مردم افغانستان که طبیبی «انترنیشنل» نقاشی می‌کند:

بقیه در صفحه (۵۴)

* - «تو ای خوابزده، بیهوده در سرداب اشعار سیاه من، به دنبال خورشید گمشدهٔ خود می‌گردی. جز گوری تهی و تابوت قفل شده چیز دیگر نخواهی یافت. چشمانت را به دست کلمات جذامی بیرحم اشعار سیاه من مسپار من برای تو خواننده جز طلسم سیاه‌بختی و یأس هدیه‌ای همراه نیاورده‌ام!»

میترا عاصی،
خون شوهرش را به بنیادگرایان می‌بخشد و بر ما می‌تازد!

میترا جان چه بگوییم. زن افغان یعنی زنی از گورستانی بنام افغانستان که هرروز تنگتر و تاریکتر شده می‌رود قلم به دست می‌گیرد، فریاد می‌کشد و به پرخاش بر می‌خیزد. اما علیه کی؟ علیه نشریه‌ای که اتفاقاً خودش هم معترف است «یگانه زبان جمعیت چندین ملیونی زن زبان بریدهٔ افغانستان است»؛ علیه نشریه‌ای که توسط مینا هستی یافت و از خون او بالید و رنگ گرفت و اکنون درفشی شده در دست نه فقط کلیه زنان بلکه بسیاری مردان آزادیخواه و آگاه ما؛ علیه نشریه‌ای که دیگر هیچ «گناهی» ندارد جز اینکه چنانچه با روس‌ها و نوکران شان سرآشتی نداشت، بدون سرنگونی تام و تمام خاینان بنیادگرا نیز به آزادی و دموکراسی رسیدن افغانستان را ناممکن و رؤیایی مسخره می‌داند؛ علیه نشریه‌ای که کارکنانش را از یکسو استخبارات معین پاکستانی رسماً و علناً به علت موضع ضد بنیادگرایان جهادی و طالبی آن مورد تعقیب و آزار قرار می‌دهند و از سوی دیگر «فرهنگیان» معین وطنی برچسب وابستگی به استخبارات پاکستانی را به آن می‌زنند و اگر این فرومایگی «فرهنگیان» غدار مذکور تعجبی ندارد، متأسفانه اکنون عین دشنام بدون هیچ استدلالی از دهان تو هم بیرون می‌شود که مایه تأثر است.

میتراجان، انتقاداتت بر «پیام زن» مبارک باد. فقط کاش علاوه بر حواله چند دشنام به ما و ادای حرمت به نویسندگان و شاعرانی خادی - اخوانی، حاوی برخوردهایی مشخص ودقیق بر مطالب آن می‌بود. نه تنها در «کربلایی داکتر موسوی»، از انحطاط قومبازی تا ابتذال "عاصی"گری» بلکه در مقالات دیگر هم به قهارعاصی برخورد نموده بودیم که لازم بود لااقل به منظور التیام «وجدان مجروحت» آنها را یک یک رد می‌کردی. ما صفحه‌ها علیه قهارعاصی نوشته‌ایم که همه براساس بررسی شخصیت، زندگی و هنر او استوار اند. حالا چه خودت چه هرکس دیگر و مخصوصاً آنانی راکه نام برده‌ای، اگر خود را موظف و صاحب صلاحیت در اثبات نادرستی نوشته‌های ما بدانند، مطلقاً لازم است به آن‌ها بطورمشروح بپردازند بدون طفره رفتن و

متن نامه میترا عاصی به «پیام زن»:

خوانندهٔ مجلات پیام‌زن بودم که دوستان برادر و دوستان شوهرم از طریق پاکستان بدسترسم میگذاشتند، اما در شماره‌های اخیر سال ۷۶ نشریه (راوا) ناشر اندیشه‌های جمعیت انقلابی زنان افغانستان به مطالبی برخوردم که نه تنها مرا تکان داد بلکه فکر و اندیشه‌ام را در مورداین نشریه از بیخ و بن لرزاند خصوصاً در دو شمارهٔ اخیر تحت عنوان (کربلایی داکتر موسوی ....) بر شخصیت شوهرم قهارعاصی که انیس و همراز زندگیم بود و در طول حیات کوتاه و پربارش دمی از یاد مردم و میهنش غافل ننشسته بود سخت تهمت و ناروا بکار رفته و رقم زنان مقاله که گویا عقده‌های روانی و سادیزم سیاسی ایشان را چنان در پیلهٔ خود تنیدهٔ شان محصور ساخته است که فرصت سرخاراندن را هم ندارند از هیچ گونه بد و بیراه در مورد عاصی عزیزم و دیگر دوستان و مصاحبان او دریغ نکرده و کلمات رکیک و ناشایستی را برزبان پاک قلم جاری ساخته است که جای بسیار تاسف است!

(راوا) که یگانه زبان جمعیت چندین ملیونی زن زبان بریدهٔ افغانستان است، بایستی از چنان وجهه و حقیقت برخوردار می‌بود که احیاناً در برابر هر برآمد منفی از یک هنرمند و یا نویسندهٔ کشور اقلاً بیک چهارم برآمد مثبت کار و یا شخصیت وی نیز توجه روامیداشت و بجای اینکه واصف باختری، نوذرالیاس، عاصی، لطیف پدرام، اسدالله حبیب، و... را در یک سطر بلاتفکیک و همردیف هم نوکران روس و یا خائنین ملی خطاب کند بهتر بود تا اول فکر می‌کرد که صدای مبارک این نهضت شریف و عالی تبار که غیر از خاصان مبارک شان برروی هر چه اندیشه و قلم و هر چه روشن فکر است تف میاندازد... از کدام حلقوم برون میآید؟

شاید فکر می‌کنید دنیا مانند گذشته در خواب است و چهره شما نورچشمی‌ها راکه در آغوش میزبان مشخص تان تیوری انقلابی می‌ریسید و گاهی با پرت و پلاها (یعنی یکی را بنام (شعله‌ای) می‌ستائید و دیگری را به همین نام نکوهش می‌کنید) نمی‌تواند تشخیص دهد؟

آیا افشاگری‌های دلسوزانهٔ شمااز چهره‌های روشن‌فکری که ستون اصلی کار شماست جز اینکه مونتاژور پاکستانی تان را خوش نام و سازنده‌گان اصلی تان را متوجه این نکته بگرداند که بلی آقای X و آقای Y نیز در گذشته پیراهن سرخ بتن داشته اند و مواظب حرکات شان باشید، دگر چه مفهومی دارد؟

برو این دام بر مرغ دگر نه — که عنقا را بلند است آشیانه

هر چند خواست جلو احساساتم را بگیرم لیکن وجدان مجروحم را در برابر خون آن شهید که از زخم قلم‌های بیرحم تان نشئت گرفته بود، تسلی کردم. امیدوارم قشر محروم و اسیر زنان افغانستان بتوانند روزی صدای آزادیخواهی، وطنپرستی و مسئولیت اجتماعی خود را از بلندای کوه پایه‌های سربفلک کشیدهٔ کشور شان به عالم اعلام کنند و کور باد چشم دشمنان مردم، خاک و ترقی افغانستان در چنان روزی.

حرامزادگی‌های «فرهنگی» ماهانه به خرج دادن. اگر می‌گویند مطالب ما پر از اتهام و افترا اند، خیلی خوب **لطف کرده بااستدلال بفرمایند که مثلاً تمام آنان و منجمله قهارعاصی با رژیم دست نشانده نبودند؛ چتلی خور اخوان نشدند؛ منادی سیاست مداراجویانه و تسلیم‌طلبانه مقابل رژیم ایران و فتوای خمینی علیه سلمان رشدی نبوده اند؛ پامال کننده‌ی خون ده‌هاهزار شهید و صدها هنرمند مبارز به شمار نمی‌روند؛ هم اکنون به جای مبارزه با بنیادگرایان و باداران شان، داغ ننگ تمرکز حمله از نوع «شیرنر»ی به «پیام زن» را بر خود ندارند؛ به ایدئولوگ‌ها یا دلالان فرهنگی بنیادگرایان بدل نشده اند؛ وظیفه آب کنندگان «نظم نوین جهانی» را به عهده نگرفته اند؛ و...** البته به یاد داشته باشی که تمام این «دوستان و مصاحبان» قهارعاصی، همانند حلقه‌های زنجیری با هم وابسته اند یعنی اگر بفرض این نکته رد شود که قهارعاصی یا واصف‌باختری یا نوذرالیاس پستان رژیم پوشالی را به دهن نداشتند، فوری باید پاسخ بدهند که پس رهبر شان داکتر اکرم‌عثمان چطور به ماموریت خارجی می‌رسد و از آن متعفن‌تر به ملاقات با داکتر نجیب در حضور زن و فرزندان آن میهن‌فروش، آنطور زننده و باور نکردنی مباهات می‌کند و آن چرندیات دیگر را برزبان می‌رانند؟ اگر مدعی شوند که داکتر اکرم‌عثمان از «دل گرم خود» می‌گوید، باز هم بر آنان است که حساب شان را از او و امثالش جدا سازند؛ فوری باید پاسخ بدهند که پس «بزرگمرد نام‌آور» چرا با پذیرفتن ریاست اتحادیه و نشریات پوشالی و هیئت های اعزامی به خارج، خود را ذلیل ساخت؟ باید فوری پاسخ بدهند که پس چرا رهنوردزریاب از لقب «کارمند شایسته فرهنگ» شرم نه که کمال افتخار را دارد؟ باید...

اینطور نمی‌شود خواهر جان که تنها با نثار چند دوودشنام و طعنه‌های اخوانی‌وار، با صفحه‌ها نوشته‌ی پر از سند و فاکت «پیام زن» درباره قهارعاصی یا نظایرش، به مجادله برخاست.

پرداختن به چند نکته خطت شاید خالی از فایده نباشد:

طوریکه گفتیم پیش از مقاله «کربلایی‌داکترموسوی، از انحطاط قومبازی تا ابتذال "عاصی"گری» ماسک «مصاحبان و دوستان» مثل واصف‌باختری، نوذرالیاس، لطیف‌پدرام، اسداله‌حبیب و... در «پیام زن» پاره شده بود، چرا آن مطالب ترا «تکان» نداد؟ آیا با آن‌ها بطور کلی موافق بودی؟ این بسیار راه‌گشاه است حتماً آن را در نامه‌ای به ما یا جای دیگر اعلام کن. اگر موافق بودی، پس حتماً بنویس که چرا تنها مقاله «کربلایی‌داکترموسوی...»، «فکر و اندیشه»ات را نسبت به «پیام زن» از «بیخ و بن لرزاند»؟ آیا صحیح و صادقانه است که صرفاً احساسات حاکی از «انیس و همراز زندگی» بودن موجب شود نوشته‌های ما را به سادگی «تهمت و ناروا» از سوی کسانی؛ «عقده‌های روانی و سادیزیم سیاسی» بدانی؟ **مجدداً از تو می‌خواهیم با هر لحنی که دلت می‌خواهد، بالحنی شدیدتر از این نامه‌ات، بنویسی که چگونه «عاصی عزیزت» در خدمت رژیم و خاد نبود؛ اخوان نوازی و مشخصاً «استاد» و «ناپلیون» نوازی پیشه نکرد و خاینان بنیادگرا را مانده، پاچه‌ها را برنزده و به جان ظاهرشاه نیفتاد و خطبه او را نخواند؛ هیچگاه به ابتذال تصنیف سازی برای آوازخوانی رژیمی گرفتار نیامد؛ از همه نابخشودنی‌تر با رفتن به ایران و تأیید فتوای خمینی ننگی نازدودنی را برای خود و همه‌ی «دوستان و مصاحبان»اش نخرید؛ آرزوها وافق دید کودکانه و حقیری نداشت و...** منتها هر گپ و ادعایت باید با توجه به سطر سطر نوشته‌های ما باشد. کلی‌گویی ضیاع وقت است.

می‌نویسی: «راوا... بایستی از چنان وجهه و حقیقت برخوردار می‌بود که احیاناً در برابر هر برآمد منفی از یک هنرمند و یا نویسنده کشور اقلاً یک چهارم برآمد مثبت کار و یا شخصیت وی نیز توجه روا می‌داشت.»

اینکه ساده است، آیا واقعاً می‌پذیری که قهارعاصی و تمام «دوستان و مصاحبان»اش را که افشاء نموده‌ایم، سه چهارم شخصیت شان به قول بیرنگ‌کوهدامنی «معیوب» بود و می‌ماند تنها یک چهارم یعنی بخش کوچکی از شخصیت خادی - جهادی زده‌ی شان که باید دارای «برآمد مثبت» حساب شود (شاید مثلاً اینکه هرکدام پدر یا همسر و مردخانه‌ی خوبی بوده‌اند و کوچ شان را زیاد لت و کوب نمی‌کردند؟) اگر واقعاً چنین فکر کنی، درینصورت اختلاف نظر مهمی باهم نداریم. حالا اجازه بده مصرانه خواهش کنیم به نوبه خود درباره سه چهارم بخش سیاه آن عناصر و یا اگر اشتباه فهمیده باشیم، خیلی خوب درباره فقط یک چهارم بخش منفی آنان قلمی بزن که دریابیم مخصوصاً لکه‌ی اجتماعی و سیاسی آنان را در کجا می‌بینی.

در عین حال، هر قدر می‌توانی افشاء کن که صدای ما «از کدام حلقوم» بیرون می‌آید؟ بگو که این صدا اگر از کسانی نیست که حلقوم رهبرانی از آنان به فرزانگی مینا، با کارد مشترک سگان خادی و گلبدینی، بریده شد، از کیست؟ که این صدا اگر از کسانی نیست که تظاهرات شان اکثراً به خاک و خون کشیده می‌شود و مورد آن چنان افترائات و توهین‌های پست و بی‌ناموسانه از سوی «قیادی»های جهادی و طالبان قرار می‌گیرند، از کیست؟؛ اگر وجدانت ولو وجدان «مجروح شده از زخم قلم‌های بیرحم» ما اجازه می‌دهد هم‌آواز با خاینان قبل‌الذکر و لطیف‌پدرام‌ها و شیرنرنگارگرها و امثالهم، بگو که این صدا از حلقوم «فاحشه»هایی بیرون می‌شود که علاقه دارند «به سرک‌ها برآیند تا بدن شان با بدن مردان تماس پیداکند.» («اتحاداسلامی»، شماره ۹۷، ۱۲ ثور ۱۳۷۴)؛ یا به زبان به اصطلاح سفیر طالبان، مفتی محمد معصوم افغانی بگو که «اینان عده‌ای زنان احمق اند».

بقیه در صفحه (۶۹)

از فرمایشات
شیرمحمد استانکزیِ وزارت خارجه‌ای

روزنامه «فرنتیرپست» (۱ می ۱۹۹۷) از زبان شیرمحمد عباس استانکزی * که خود رامعاون وزیر خارجه افغانستان می‌نامد، نوشت:

«شیرمحمد ضمن محکوم ساختن ایران، با اشاره به تروریزم، طیاره ربایی و خرابکاری به عنوان مثالهای فعالیت‌های غیر اسلامی ایران در کشورهای دیگر، مدعی شد که تمام دنیا می‌داند که ایران چیست، دولت آن چیست و سیاست آنان چیست.»

شیرخان یقیناً می‌داند که رژیم ایران ید طولایی در کشتار و اعمال فاشیزم دارد منتها دلش می‌خواهد به برادران ایرانیش توصیه کند که قاچاق چرس، هیرویین و معاینه روزمره سنتهای مردان را در پیش گیرند تا فعالیتهای شان اسلامی ناب شود.

او علاوه می‌کند:

«قوانین در مورد ریش و زنان بخشی از "تصامیم عاجل" است به خاطر تأمین هویتی مشترک در کشوری که بیش از ۱۷ سال درگیر جنگ خونین داخلی بوده است.»

باز هم طالب بچه‌ای که پایش در وزارت خارجه باز شده می‌تواند بفهمد که ستمکاری‌ای جانورمنشانه نسبت به زنان و انبوه شدن ریش و پشم‌مردان،هیچ چیزی به کشوری محتضر و مورد تجاوز فاشیست‌های جهادی‌وطالبی قرارگرفته،به‌ارمغان نمی‌آرد؟ ولی اربابان استانکزی‌ها دستور داده اند که ازین «هویت مشترک»ها توفان برپا کنید تا چهره مزدور تان از چشم مردم پنهان بماند؛ تا همیشه رعب و وحشت را در دل‌های مردم زنده نگهدارید؛ تا مردم نگویند که شما تا دیروز نواله خواران پشت دروازه‌ها، هیچ «حرف و طرحی» از خود ندارید! □

---

* - معلوم نیست چرا این آقا طالب: صفاتی مانند متقی، خاکسار، آخند، آخندزاده، مجاهد، حقانی، حقجو، حق‌یار، شریعتیار و... را در نامش اضافه نمی‌کند که گویا شرط لیدر بودن و «طلبه کرام» بودن است!

سی آی‌ای به افغانستان فراوان اسلحه می‌فرستد

خانم فریال گوهر (درامه‌نویس و هنرمند برجسته و معروف پاکستان) فاش ساخته که سی‌آی‌ای در طول ۱۹ سال جنگ داخلی ۶۵۰۰۰ تن سلاح را از طریق اردوی پاکستان به افغانستان فرستاده و حالا نیز ارسال اسلحه به آن کشور جنگ زده ادامه دارد.

وی ضمن یک مصاحبه مطبوعاتی اظهار داشت که این ارقام از طرف سازمان عفوبین‌الملل به نشر سپرده شده است.

او علاوه نمود که یک ماین زمینی ۸/۳ دالر قیمت دارد اما پاک کردن یک ماین ۱۰۰۰ دالر تمام می‌شود. □ («مسلم»، ۲۶ فبروری ۱۹۹۸)

اگر ورزشکاران ما
به اعتراض برخیزند

مطبوعات پاکستان در ۲۱ اکتبر ۱۹۹۸ خبر خنده‌آور و درعینحال دردناکی را انتشار دادند حاکی از اینکه ۳ نفر بوکسر افغان از شرکت در مسابقه‌ای جهانی در کراچی، بازنگهداشته شدند زیرا سه ورزشکار مذکور ریش داشتند و طبق قواعد «انجمن جهانی بوکسنگ غیرحرفه‌ای»، بالا شدن در رینگ با ریش ممنوع است.

تف این ریشخند و رسوایی هم که در دنیا نظیر نداشته و نخواهد داشت، طبعاً بروی «امارت» غیر انسانی طالبان می‌افتد. اما تأسف و درد اینجاست که چرا برخی ورزشکاران ما از آنقدر عزت نفس و شخصیت و این آگاهی بسیار ابتدایی برخوردار نیستند که شرکت در مسابقات خارج کشور - صرفنظر از احیاناً پیروز شدن ایشان - در درجه اول به کسب اعتبار برای رژیم غیرانسانی طالبان می‌انجامد. ورزشکاران ما تنها زمانی که از فرصت حضور در مسابقات جهانی، برای فریاد کردن عذاب مردم نگونبخت شان بر ضد بنیادگرایان استفاده کنند، مقام قهرمانان واقعی و ارجمند را در تاریخ ورزش کشور احراز خواهند کرد. □

سی آی‌ای و مزدبگیران مذهبی آن

روزنامه امریکایی «لوس‌آنجلس تایمز» در ۱۵ سپتامبر ۱۹۹۸ براساس اسنادی از وزارت خارجه گزارشی منتشر ساخت حاکی از کمک‌های سی‌آی‌ای به تبتی‌های تبعید شده در هند و نیپال و آموزش نظامی آنان در محلی در ایالت کلرادوی امریکا. برمبنای نوشته‌ای از یک کارمند استخباراتی امریکا، هدف این برنامه عبارت بود از زنده نگهداشتن مسئله استقلال تبت و آماده بودن جهت انجام اقداماتی در صورت انکشافات سیاسی و اجتماعی در چین کمونیست. در اسناد مذکور آمده است که دالایی لاما - فردی که جایزه صلح نوبل را نیز به او دادند! - سالانه ۱۸۰ هزار دالر و گوریلاهای تبتی در نیپال ۵۰۰ هزار دالر از سی‌آی‌ای دریافت می‌داشتند که به اضافه مخارج دیگر جمعاً به ۱ ۷۳۵ ۰۰۰ دالر می‌رسید. اما در سال‌های اخیر کانگرس امریکا پرداخت سالانه ۲ملیون دالر را به تبتی‌های مقیم هندوستان تصویب کرد. همچنین کانگرس از کلنتن خواسته است تا ۲ ملیون دالر برای فعالیت های دموکراسی بین تبتی‌ها منظور شود.

زمانی سی‌آی‌ای کمک‌های نظامی، مالی و تکنیکی‌اش را به احمدشاه‌مسعود افشاء ساخت («تایم»، ۱۱ جون ۱۹۸۴) حال باید منتظر ماند و دید که این پدر اول بنیادگرایان، چه وقت از کمک‌ها و سرپرستی‌هایش به «طلبه کرام» پرده برمی‌گیرد. □

صهیونیستهای اسرائیل تازه‌ترین خریدار میهنفروشان جهادی

ربانی و«دولت»اش بیش‌ازآن درتب مجدداًبه قدرت رسیدن در کابل می‌سوزند که اگر با هر دولتی به مغازله مـی‌پردازنـد، لااقـل از معامله با صهیونیستها اباء ورزند و از شعار چند سال پیش خود دایر بر «صهیونیست وکمونیست ها دشمن مردم افغانستان» خجالت بکشند.

خبر دیگری در «فرنتیرپست» (۱۵ جون ۱۹۹۸) به نقل از خبرگزاری فرانسه در باره روابط اتحاد شمال با اسرائیل چنین است:

«روزنامه اسرائیلی Yediot Aharonot یکشنبه نوشت: اسرائیل در مورد تأسیس مناسبات دیپلماتیک با ائتلاف ضد طالبان در تماس بوده است.

روزنامه خاطرنشان ساخت کـه مـدیر عـمومی وزارت خـارجـه اسرائیل Eitan Ben Tsur چند ماه پیش با یک وزیر دولت مـعزول پرزیدنت برهان‌الدین ربانی در پـایتخت کشوری اروپـایی مـلاقات داشته است.

روزنامه مذکور گفت که سفیران افغانستان در امریکا و ملل متحد نیز با همتا های اسرائیلی خود در تماس بوده و یک مامور رسمی افغان که هویتش فاش نشد از کشور یهود بازدید کرده است.»

به علت وابستگی میهنفروشان جهادی به‌ایران،شاید تامد تهااین معامله خاینانه آنان زیاد آفتابی نشود اما قدر مسلم اینست که غیر از دریافت‌کمک‌های‌مالی‌وتسلیحاتی‌از ایران، هند، جمهوری‌های‌آسیای مرکزی، فرانسه و ترکیه، خاینان جهادی از اسرائیل هم کمک دریافت داشته‌اند. سرجهادی‌ها جنایتکارانی‌اندکه‌آب‌خیانت‌ازشان گـذشته و بنابراین از فروختن خود به هیچ قدرتی منفور دریغ نمی‌ورزند. □

مافیای اکراین طالبان را مسلح میسازد

(خـبرگزاری فـرانسـه): سـفیر افـغانستان در مسکـو، عبدالوهاب آصفی اظهار داشت که مافیای اکرایـن بکـمک پـول عربستان سعودی، برای ملیشای بنیادگرای طالبان در افغانستان، از طریق پاکستان اسلحه فراهم می‌کند.

او اضافه نمود: «نظامیان پـاکستان اسلحه‌ای راکـه تـوسط سرمایه گروپهای مافیای‌اکراین خریده شده،به طـالبان تـحویل دادند. خریداری اشیای تهیه شده توسط مـنابع پـولی عـربستان تأمین شده‌است.

سفارت‌ازقول منابع استخباراتی‌افغان گفت‌که‌اشیای تهیه‌شده شـامل طیاره‌های AN-32، تـانکهای T-62 و کـلاشنکوف‌های اتوماتیک که تماماً ساخت روسی بودند، می‌باشد. □

(«فرنتیرپست»، ۱۸ اگست ۱۹۹۸)

تیمی تلویزیونی در جستجوی قوم‌گم‌شده‌ی یهودی در افغانستان

یک تیم تلویزیونی کانادایی فـلم مسـتندی از مـنطقه‌ی پشـتون (پتان)نشین پاکستان تهیه دیده اند که طی ایـن تـحقیقات کـوشیدند شواهدی بدست آرند که پشتون هـا از نسـل یـهود هسـتند. مـطابق اظهارات منابع افغانی این تـیم تـوسط Simakha Jackomin (۴۵ ساله) که رومانی‌الاصل بوده و درین اواخـر بـه اسـرائیل مـهاجرت نموده، رهبری می‌شد. چند ماه را دربر گرفت تا تیم مذکور موفق بـه گرفتن ویزای لازم جهت رفتن به منطقه مورد نظر در پاکستان شد.

یکی از اعضایی که با آن تیم کار می‌کرد، به روزنامه «الحیات» اظهار داشته که به قصد تحقیق در مورد آن قبیله یهودی که شرق‌میانه را ترک گفته بود راه خود راگم کرده به افغانستان، ازبکستان و هند رفته است.

اصـل و نسب پشـتون هـا از طـرف مـحققان، تـاریخ‌دانان و زبان‌شناسان به گونه‌های مختلفی تعبیر شده است. برخی معتقدند که پشتون ها از نسل آرین هستند. عده‌ای آنـان را اولاده‌ی خـالدبن‌ولید می‌دانند و یکعده هم معتقدند که پشتون ها از نسل یهود هستند. یکی از مهمترین کسانیکه ایـن تـیوری را شـایع سـاخت Walf Kabarow نـماینده دولت انگـلیس در مـنطقه بـود. او کـتابی نـوشته بـنام (The Pathans) و سعی نموده تا ثابت سازد که پتان ها از نسل یهود هستند. محققان پاکستانی و افغانی عقیده دارند که این نظریه از طرف مغل ها شایع شده است. زیرا آنان از رهبران افغان که در قرن ۱۱ در هند تسلط داشتند متنفر بودند. مهمترین رهبر افغان که بر هند حکـومت رانده، شیرشاه‌سوری بود. وقتی مغل ها قدرت را در هند گرفتند، تبلیغ نمودند که افغان‌ها از نسل یهود اند.

نویسنده مغلی Akhnad Darwirah به امر شاهان مـغل کـتاب جامعی نوشته بنام «مخزن‌الافغان» که درآن نیز ایـن تـصور را تـثبیت کرده‌است. پریشان‌ختک‌که‌فعلاً‌رئیس پوهنتون‌الخیر در اسلام‌آباداست درکتاب خود بنام «پتان هاکی هستند؟» می‌نویسد که یهودی‌ها از دامنه کوه‌های سلیمان افغانستان‌به شرق‌میانه مهاجرت‌کرده‌اندونه برعکس.

تیم تلویزیونی کانادایی دلیل می‌آورد که پشتون ها از نسـل یـهود هستند زیرا هر دو «batu» (پتو؟) می‌پوشند. اما به همه معلوم است که تاجیک ها هم پتو می‌پوشند. این تیم علاوتاً شباهت هایی بین کلمات عبری و پشتو می‌بیند اما یکعده تاریخ‌دانان افغان عقیده دارند که زمانی عبری زبان بین‌المللی شده بود و بنابرآن کلماتی از آن شامل پشتو نیز شده است چنانچه کلمات عربی و فارسی نیز به همین دلیل شامل زبان پشتو شده اند. یکی ازکارکنان تیم تلویزیونی با تعجب اظهار داشت که افغان ها خوش ندارند که از نسل یهود شناخته شوند. □

(«مسلم»، ۲۸ نوامبر ۱۹۹۷)

آقای کوهدامنی،

ما را نه با شما سرآشتی است و نه با «تکرارناپذیر»های تان!

آقای بیرنگ‌کوهدامنی،

رسم است که در مکاتبه تعارف‌ها با تعارف‌هایی متقابل همراه باشد. ولی ما این کار را نمی‌کنیم. ما جمله‌ی «سلامتی و پیروزی‌های روزافزون تان را در راه هدف‌هایی که در پیش‌رو دارید خواهانم» را صمیمانه نمی‌دانیم. یکی از هدف‌های ما سرنگونی تمام «اندیشه‌ورزان» پوشالی و اخوانی منجمله «فرمانده آگاه و هوشیار» و برادرش است. آیا شما هم خواستار تحقق این هدف هستید؟ اگر آری، در آنصورت باید به دوستی با «اندیشه ورزان» و در درجه اول برادر «فرمانده آگاه و هوشیار» پایان دهید چون اگر ابتکار را بدست گیرند و در شمالی گیر شان بیایید عواقب ناگواری به دنبال خواهد داشت.

بهرحال، ما ریاکاری نه‌نموده و پیروزی شما را که همان پیروزی «اندیشه ورزان» قوما و «شمالی‌وال» است، آرزو نمی‌کنیم. ما صاف و صریح خواهان ناکامی شما و قهرمانان شما هستیم.

راجع به نثر ما بلافاصله این گفته‌ی مشهور به یاد ما می‌آید که:

شاعرنیم شعر ندانم که چیست
من مرثیه خوان وطن مرده‌ی خویشم

ما شاعر چه که بدون ابراز تواضع ادعای نویسندگی و داشتن نثر بخصوص را هم نمی‌کنیم. اگر زبان «پیام زن» بد نیست دلیل عمده‌اش شاید این باشد که تبر را به درز می‌زند و زبان حال اغلب خوانندگان ماست که داغی مستقیم یا غیرمستقیم از ستمکاری‌های همان «اندیشه ورزان» جنایتکار پوشالی و یا بنیادگرای شما را در قلب دارند. ما فراوان از خوانندگان خود شنیده و خوانده‌ایم که گفته اند: «شما در نوشته‌های تان آخ دل ما را نسبت به این بی‌ناموسان پلید می‌کشید».

باری، شما اگر نثر ما را «سخت دوست» می‌داشتید، کاش به داکتراکرم‌عثمان، لطیف‌پدرام، نرشیرنگارگر و... می‌گفتید که: «ممکن "پیام زن" هنوز آنطور که باید از درون ما و اتحادیه ما خبر نباشد، اما ما و شما که یکدیگر را می‌شناسیم که چه بودیم و چه هستیم. لازم نیست اینچنین خشمگین شده و به "جنسیت"، "نریت"، سفارت و "تحصیلات عالیه" خود پناه جوییم چراکه پته مردی و نامردی ما مدتهاست که با برخورد سازشکارانه‌ی ما با اخوان هم روی آب افتاده.»

راستش این آقای کوهدامنی که ما در این جنونکده‌ی خاینان بنیادگرا، نه هرگز خواسته‌ایم و نه قادر بوده‌ایم در صدد نوشتن به شیوه‌ای خاص و در پیش گرفتن یک «سبک»☆ خاص برآییم و چنانکه توجه کرده خواهید بود، آن شاعران و ماعرانی را هم که رذالت و خردجالی بنیادگرایان بدذات را به بند بوت خود برابر کرده و با بی‌خیالی و بی‌ننگی غریبی و بی‌توجه به ظلمات حاکم، راجع به شعر و شاعری و فرهنگ و ادب «ناب» و «غیرسیاسی»، درفشانی می‌کنند، اگر احمق و مصاب به بیماری‌ای عقلی تشخیص نداده باشیم، خاین نامیده‌ایم.

داکتر رضابراهنی را می‌شناسیم ولی ویژه‌گی نوشتنش توجه اصلی ما را جلب نکرده بود. از کتاب «طلا در مس» او هم به یاد ما مانده که چرا در آن به شاعرانی چون نعمت آزرم، سعیدسلطانپور، خسروگلسرخی، اسماعیل خویی، شفیعی‌کدکنی و... پرداخته نشده و چرا آنقدر با شیفتگی و احساسات از عرفان و سورریالیزم سخن گفته ـ که کاش نمی‌گفت تا اینکه بیش از ۳۰ سال بعد شاعران و منتقدان وطنی با نشخوار قطعاتی از آن، مردم را در برابر قصابان هار بنیادگرا، تشویق به تحمل و رخوت و بی‌غیرتی «عارفانه» نکنند. خلاصه آقای بیرنگ‌کوهدامنی، برای ما کابوس چشم کشیدن‌ها توسط مزدوران وحدتی و متقابلاً آدم سوزی‌ها و بی‌ناموسی‌های باند رسول سیاف و «فرمانده آگاه و هوشیار» شما نسبت به هزاره‌ها، کافی بوده و هست و خواهد بود که اندیشه‌ی به شیوه خاص نوشتن و قضایایی از این نوع را در ذهن ما بخشکاند.

آیا واقعاً «ستاره بر فراز کرملین را بیشتر از حجرالاسود دوست دارید»؟ پس وقتی احسان طبری، خمینی و رژیمش را ماه و خورشید و کهکشانش ساخت و به آن ستاره تا می‌توانست چتلی باشید، لازم نبود اشاره می‌داشتید که هر چند «بزرگمرد» از «ستاره یاقوتی» روی برتافته ولی شما علی‌الرغم «دانش و نبوغ» وی کماکان به آن دلبسته اید و حتی برتر از حجرالاسودش می‌دانید؟ این کم از کم روشن می‌نمود که «دانش و نبوغ ادبی» حتی بزرگترین «بزرگمردان» که خاین و ذلیل شوند نمی‌توانند شما را به خیانت و ذلت بکشانند چه رسد به احسان طبری.

اجازه بدهید در این گفته هم که با «بسیاری از مطالب "پیام‌زن" موافقید»، شک کنیم. در آن شماره‌ای که شما دیده‌اید، موضع ما مقابل میهنفروشان پرچمی و خلقی، جنایتکاران جهادی و طالبی و

☆ـ شایان یادآوریست که چند خواننده دیگر نیز از روی حسن‌نظر یکچنین اظهار نظرهایی کرده اند.

دوستمی و روشنفکرانِ در گرو آنان، بیان یافته است. آیا شما با آن موافقید؟ اگر آری، حتماً لطف کرده برای ما بنویسید که چرا، چگونه؟ آیا واقعاً از ننگین بودن ۱۵ سال کار با پوشالیان و بخصوص دوستی با «اندیشه ورزان» جلاد اسلامی، وجدان تان تکان خورده است؟ اگر جواب مثبت باشد پس شما از نو تولد شده اید و می توانید در مبارزه پر غرور برضد بنیادگرایان و باداران شان نقش ارزنده‌ای ایفاکنید. در غیر آن ادعای «موافقت» تان با «بسیاری از مطالب "پیام زن"» را نمی توان جدی گرفت.

آگاهی ما «از اهل قلم» و روشنفکران سرکاری افغانستان نه تنها «شگفت انگیز» نیست بلکه آن را ناچیز می‌دانیم. مثلاً راجع به مردارخوری‌های اکثر آن «اهل» در درگاه روسها و سگهای شان و کرکسان اخوانی، و نیز سکوت، خنثی نویسی یا تملق‌گویی شان در

دست اندرکاران گرامی مجله «پیام زن»،

پس از سلام، سلامتی و پیروزی‌های روزافزون تان را در راه هدف‌هایی که در پیش رو دارید خواهانم. شماره‌ی ۴۸ حوت ۱۳۷۶ «پیام زن» را یکی از دوستان از آلمان برایم فرستاد. من پیش از ان «پیام زن» را ندیده بودم. درباره‌اش شنیده بودم، اما از آنجایی که شنیدن مانند دیدن نیست «پیام زن» را نشریه‌ای یافتم خواندنی که با قلمی ستیهنده و نثری کوبنده نوشته می‌شود. این گونه نوشتن راکه با رضابراهنی در ایران آغاز یافته من سخت دوست دارم و من خود نیز نوشته‌هایی ازین دست دارم.

تشکر از شماکه در پشتی اول مجله‌ای تان نوشته‌اید: «بیرنگ کوهدامنی، شاعری مردمی یا از وقیح‌ترین چاکران "فرهنگی" خاینان جهادی؟» از توجه تان به خودم تشکر می‌کنم که به خود زحمت روا داشته‌اید و پنج صفحه مطلب درباره‌ی من نوشته‌اید. من خود را شایسته‌ی این همه تجلیل نمی‌دانم. شاید بگویید ماکه تجلیل نکرده‌ایم به تذلیل پرداخته ایم. برای من فرق نمی‌کند، من همیشه به این بیت جلال بلخ معتقد بوده‌ام:

بدم گویند بدگویان نکو گویند نکویان
من این بد را و نیکو را نمی‌دانم، نمی‌دانم.

من می‌خواهام اطلاعات تان راکامل کنم که از من کتابی به نام "ترکمنستانی راکه من دیدم" در انتشارات نووستی مسکو نیز در ۱۹۸۰ چاپ شده و مجموعه‌ی شعری احسان‌طبری که گزینه‌ای است از سروده‌های آن بزرگمرد به نام "از میان ریگ‌ها و الماس‌ها" به کوشش من انتشار یافته است. من به نبوغ و دانش ادبی طبری عقیده‌ای تغییر ناپذیر دارم و درخشش ستاره‌ی یاقوتی برفراز کرملین را نیز بیشتر از سنگ حجرالاسود دوست می‌دارم.

با بسیاری از مطالبی که شما در مجله "پیام زن" آورده‌اید، موافقم، اطلاعات و آگاهی تان از اهل قلم و روشنفکران افغانستان شگفت‌انگیز است. خواندن مقاله‌های پیام زن در قطار چنانم مشغول داشت که سه ایستگاه آن طرف‌تر از ایستگاه نزدیک خانه‌ی خود پیاده شدم. من از خود نمی‌خواهم دفاع کنم، اما به آگاهی تان می‌افزایم که تا اکنون‌که در دارالامان لندن به سر می‌برم، عضویت هیچ حزب و سازمان و جریانی را نداشته ام، پس ازین نیز نیازی به آن نمی‌بینم، نوشته‌اید که «چگونه شد که سر وکله‌ی جناب عالی از لندن پیدا شد؟» عرض کنم به حضور تان که در زندگی من معجزه‌ای رخ داد، برای نخستین بار خط هوایی میان تاجیکستان ـ هند ـ لندن، ایجاد گردید، و من با خانواده سال ۱۹۹۱ به دعوت خواهر زنم به آلمان رفته بودیم و پس از اقامت سه ماهه به تاجیکستان برگشته بودیم، روزهای سخت و دشواری را نیز در تاجیکستان از سر گذراندیم، خط هوایی که ایجاد شد چون قبلاً ویزای آلمان را در پاسپورت‌های خود داشتیم گر چه‌از تاریخ‌اعتبار آن‌نیز‌گذشته‌بود‌به‌تکت‌فروشی‌مراجعه کردم‌و‌با‌این‌دلیل‌که‌می‌خواهم از‌طریق لندن به آلمان برویم و ویزه‌ی آلمان را هم داریم، چون نمایندگی تازه کار بود و بی‌تجربه، و مدت اعتبار ویزای آلمان را نیز متوجه نشد برای ما تکت دادند و من با خانم و پنج فرزند در بدل پرداخت (۳۳۰۰) دالر قیمت اصلی تکت‌ها از میدان هوایی تاجیکستان پرواز و به فرودگاه لندن فرود آمدیم. این شانس و تصادف بوده، هیچکسی مرا در زمینه کمک نکرده، و پولی هم نداشتم که به قاچاق‌بران دهم اگر چنین نمی‌شد، اکنون در همان تاجیکستان بودم. از همان (۳۳۰۰) نیز نیمش را از دوستی قرض گرفتم.

آنچه درباره‌ی من قلمی کرده‌اید، هرگز و هیچگاه مایه رنجش من نخواهد شد، شاید بدتر از آن باشم که شما نوشته اید، انسان‌ها همیشه در لب پرتگاه اشتباه قرار دارند. اما من آنچه را نوشته و سروده‌ام، از طرز درک و دریافت خود نوشته‌ام. شاید این نوع بینش برای برخی خوش آیند نباشد، اما هر کسی این حق را دارد که برای خود قبله‌ای داشته باشد، به هر سویی که می‌خواهد، روکند، این حق طبیعی و مدنی هر انسانی است. این ضرور نیست که من مثل کارکنان نشریه «پیام زن» بیاندیشم و یا آنها را وا دارم که مثل من بیاندیشند. اما من می‌توانم آن نویسنده‌ای را که درباره‌ی من نوشته به خاطر نثر روان و استعداد قلمی‌اش دوست داشته باشم.

دوستان و قلمزنان «پیام زن»

چنانکه گفتم من نمی‌خواهم از خود دفاعیه‌ای ترتیب دهم، آنچه نوشته‌اید، سرچشمه گرفته از عقیده و جهان بینی شماست و طرز عقیده و جهان بینی هر کسی برای خودش ارزش دارد. شما مرا با معیارها و ملاک‌هایی‌که در نزد خود دارید از چاکران "فرهنگی" خاینان جهادی و میهن‌فروشان خلقی و پرچمی پنداشته اید، این پنداشت شماست و من هرگز سعی نمی‌کنم که پندار شما را تغییر دهم و این هم حق طبیعی تان به حساب می‌آید. اما من هم می‌توانم این حق را داشته باشم که احمدشاه مسعود را دوست بدارم و برادر او احمدولی را از دوستان نزدیک و شخصی خود حساب کنم و یا سیاست فرهنگی ببرک کارمل را بستایم و در مرگ دکتورنجیب‌الله مویه کنم و مقاله‌ای در دفاع از او بنویسم. این عقیده‌ی شخصی من است و من اینرا نمی‌توانم بر کسی تحمیل کنم. شما حق دارید که نوع بنیش مرا به باد انتقاد بگیرد، باور من اینست که تاریخ جریان دارد و هیچ چیزی به مرحله‌ی نهایی خود نرسیده و قضاوت نهایی را نیز مردم و تاریخ انجام می‌دهد.

نظر دیگر من این است که شخصیت‌هایی مانند داکتر اکرم‌عثمان، رهنوردزریاب، واصف‌باختری، قهارعاصی اسحق نگارگر، محمودفارانی، داکتر اسدالله حبیب که شما همه‌ی شان را یکسره نفی کرده‌اید، از سیماهای تکرار ناپذیر فرهنگ و ادب کشور ما اند. شما در قضاوت‌های تان شخصیت اجتماعی افراد را با شخصیت فرهنگی شان یک جا مورد سرکوب قرار می‌دهید. این دو مسأله از هم جداست، باز هم این طرز دید من است، شاید شما چنین نیاندیشید. یک شاعر و نویسنده شاید از رهگذر شخصیت اجتماعی معیوب باشد اما کاری درخشان در زمینه‌ی فرهنگی ارائه داده باشد، چگونه می‌شود هر دو را نفی کرد؟

در پایان برای همه تان پیروزی و موفقیت آرزو دارم، لطفاً شماره‌های پیشین مجله «پیام زن» را برای من گسیل کنید و از شماره‌های آینده نیز به آدرس من ارسال بدارید، وجه اشتراک را خواهم پرداخت.

پیروز و بختیار باشید.

بااحترام ـ بیرنگ کوهدامنی

برابر بنیادگرایان، آگاهی مشخص نداریم و قضاوت ما در مورد خادی بودن برخی از آنان (راستی چه سربلندی‌ای دارد که همچون گدیگکی در دست رژیم و در قفسش موسوم به اتحادیه نویسندگان باشی ولی کارمند و شکنجه گر خادش نه؟) بر اساس منطق و درکی عام از شخصیت آنان استوار است و متأسفانه عکس، فلم یا سندی از این قبیل در دست نداریم که بطور مثال لطیف پدرام، داکتراکرم عثمان، رهنوردزریاب یا... را حین استنطاق یا شکنجه مبارزان و یا جاسوسی برای روسها یا بنیادگرایان نشان دهد. و شما می‌دانید که حضرات با آنکه یکی «قومندان» جهادی می‌شود، یکی به طرزی باور نکردنی به مصاحبت با داکتر نجیب در محضر خانمش فخر می‌فروشد و دیگری به لقب «کارمند شایسته فرهنگ»ش، از ما خواستار ارائه «سند» دایر بر میهنفروشی و جاسوسی خود می‌شود! از لطیف پدرام معلوم‌الحال که بگذریم، اگر داکتراکرم‌عثمان و رهنوردزریاب خود پرده را پس نزده و قلم شان را خواسته یا ناخواسته به گردش در نمی‌آوردند، ما به این حد از زبونی و حقارت و بی‌شخصیتی آنان پی نمی‌بردیم. با تمام تلاشی که داشته‌ایم، صرفاً به انگشت شمار از نشریات پوشالی و اخوانی دست یافته‌ایم ("سباوون" دو شماره و "ژوندون" ۵ شماره و مقداری نشریات پراکنده جهادی) که البته به مثابه مشت نمونه خروار جهت افشای «فرهنگیان» خادی ـ جهادی و تسلیمی کار گرفته ایم. لیکن اگر دسترسی به نشریات و اطلاعات ما از جریان کسب و کار ۲۰ ساله‌ی سری و علنی آن «اهل» اندکی گسترده می‌بود، ماهیت این فرهنگیان پوشالی و اخوانی را بهتر می‌توانستیم برملا سازیم ولی افسوس که چنین نیست. آیا شما ما را کمک می‌توانید؟ شما که یقیناً در دوستی با «اندیشه ورزان» جنایتکار، تنها نیستید، آیا می‌توانید بگویید از همرزمان اتحادیه یا بیرون از آن، که کم و بیش برابر شما از دوست بودن با خاینان «اندیشه ورز» به خود می‌بالند، ولی خاموشی گزیده‌اند، کیانند؟ ما حتی نمی‌دانیم سایر «کارمندان شایسته فرهنگ» کیانند؟ سرِ دیگر کدامیک از «اهل قلم» با گرفتن نشان و مدال از دست خون‌آلود پوشالیان خم است؟ ما از بیانات این شاعران و نویسندگان «شایسته» که به مناسبت دریافت آن القاب و مدال‌ها در حضور رهبران شان ایراد می‌کردند آگاه نیستیم. شما که به احتمال قوی در آن بازی‌ها شرکت داشتید، می‌توانید نمونه‌هایی را برای ما حکایت کرده سهمی در غنی ساختن مطالب مجله‌ای اداکنید که با «بسیاری از مطالب» آن موافقید؟ ما معتقدیم که هنوز سیاهترین گوشه‌های حیات این «اهل» نااهل، آفتابی نشده‌است.

ما نگفته بودیم که اقامت در تاجیکستان افتخار داشت و چرا لندن رفتید. مراد این بود که وقتی با «اندیشه ورزان» و «فرماندهان» اخوانی مخالفتی ندارید چرا در «امارت پنجشیر»، «امارت مزار»، «امارت بامیان» وغیره مسکن گزین نشدید تا بی‌سبب دچار «غم غربت» نباشید. بازگو کردن آن شرح طولانی مقیم شدن در لندن لزومی نداشت.

آنچه درباره شما نوشته بودیم بدون توجه به رنجش یا عدم رنجش شما بوده است. در این هم حرفی نیست که نوشته‌ها و سروده‌های شما حاصل «طرز درک و دریافت» خود تان می‌باشند و ما دقیقاً بر همین «درک و دریافت» تان تمرکز داده‌ایم که شما را به تأیید و تحبیب «اندیشه ورزان» می‌کشاند که اگر از یک عابر معمولی لندنی هم درباره آنان بپرسید دستمالش را پیش بینی‌اش خواهد گرفت و با نگاهی مشکوک و حاکی از نفرت، خود را از شما دور خواهد کرد. دموکراسی را نمی‌توان لته پاکی پنداشت که هرگونه آلودگی را می‌توان به نامش زدود. درست است که «هر کس این حق را دارد که برای خود قبله‌ای داشته باشد» اما قبله تا قبله بسیار فرق می‌کند. حتی در همان انگلستان می‌توان احزاب متعدد را «قبله» خویش کرد ولی وقتی پای حزب نونازی‌ها در میان می‌آید دیگر حتی آن «مهد دموکراسی» هم تحملش نمی‌تواند و مردم غالباً به پیروان آن به مثابه موجوداتی غیرعادی و هیتلرزده می‌نگرند و شاهد بودید که بنابر هر بازی‌ای بود، جنرال پینوشه‌ی «جهادی» مشرب را هم توقیف کردند. و بناءً **قبله ساختن «اندیشه ورزان» «حق طبیعی و مدنی» هیچ انسان سالم و شرافتمند و واقعاً معتقد به دموکراسی نمی‌تواند به شمار رود، و اگر او این حق را به خود بدهد بر دیگران است تاافشاء و مجازاتش کنند.**

مطلقاً ضرور نیست مثل «پیام زن» بیاندیشید وکسی چنین نخواسته است، اما به مراتب مهمتر و مطلق‌تر از آن این است از شما پرسیده شود که چه قلب و وجدانی دارید که اجازه می‌دهند «اندیشه ورزان»ی خون‌آشام و تا مغزاستخوان خاین را محراب و آمال خود انتخاب کنید. اشتباه از اشتباه نیز متفاوت است. افراد بی‌شمار در «لب پرتگاه اشتباه» قرار خواهند داشت اما تعداد بسیار قلیلی از آنان به این «اشتباه» در خواهند غلتید که قاتلان در سطح جهانی بدنام را «اندیشه‌ورز» نامیده و بعد هم به دوستی با آنان بنازند.

اتهام چاکر فرهنگی پوشالیان بودن و دوستی با بنیادگرایان، از نظر ما بدترین و سنگین‌ترین اتهام ممکن است که آن را به شما وارد آورده‌ایم. شما اگر آن را بی‌اساس می‌دانید، حق دارید و باید ردش کنید. باز هم باید گفت که **دموکراسی این نیست که شما به آنچنان کثافات رو نمایید و ما بگوییم «حق طبیعی و مدنی» تان است و «محترمانه» سکوت کنیم و ما که به شما اتهام نوکری برای جنایتکاران پوشالی و مذهبی را ببندیم، شما با دهان پرخنده بگویید این «حق طبیعی و مدنی» ماست و والسلام.** شما نکوشید پندار ما را تغییر دهید، بر شما و «تکرار ناپذیر»هاست که اگر حرف ما را وارد نمی‌دانید رد کنید. اما تعجب اینجاست که شما به اتهام فوق طوری برخورد می‌کنید که گویی نسبت افتخارآمیزی به شما داده شده باشد! درست است که تاریخ جریان دارد، اما درباره سیاهی و پلیدی پاره‌ای از وقایع، تاریخ همزمان با رخداد آنها به قضاوت می‌نشیند. مخصوصاً

مطمئن باشید که جریان تاریخ ابداً موجب تغییر رنگ خون نخواهد شد؛ جریان تاریخ لکه‌های خون از سر وروی «اندیشه ورزان» پوشالی و اخوانی شما را نخواهد زدود. این جریان همانطور که از نرون و چنگیز و تیمور گرفته تا هیتلر و فرانکو و پینوشه و خمینی و سوهارتو و... را فرشته نخواند، تصور نمی‌کنیم قبله‌های پر چمی واخوانی شمارا هم ملایک ثابت سازد. آیا شما قید می‌توانید که «مرحله نهایی تاریخ» و زمان «قضاوت نهایی مردم و تاریخ» کی خواهد بود؟ اگر روزی برسد که مثلاً گلابزوی یا سلیمان‌لایق یا اسداله‌سروری (در صورتی که به جنایتکاری‌های این «اندیشه ورزان» بی‌باور باشید، خامنه‌ای یا سوهارتو یا پینوشه را در نظر گیرید) در محکمه‌ای مردمی محکوم به اشد مجازات شود ولی بنابر منطق شما استدلال فرماید که «من بی‌گناهم چون تاریخ جریان دارد و هیچ چیزی به مرحله‌ی نهایی خود نرسیده و قضاوت نهایی را نیز مردم و تاریخ انجام می‌دهد»، باید محکمه منحل شده قضات سر خود را از فرط خجلت بالا نتوانند و مردم هم منتظر «روز قضاوت نهایی» بنشینند که به یقین همان آخرت خواهد بود؟؟

با این منطق جالب شما هیچ جنایتکار کثیف تاریخ نیست که برائت نیابد زیرا «تاریخ جریان دارد و قضاوت نهایی را نیز تاریخ انجام می‌دهد» و جریان تاریخ هم بی‌انتهاست!

به نظر ما مهمترین نکته‌ی نامه شما جایی است که ضمن «سیماهای تکرار ناپذیر فرهنگ کشور» خواندن داکتر اکرم عثمان، رهنوردزریاب، واصف‌باختری، قهارعاصی، اسحق نگارگر، محمودفارانی و داکتراسداله‌حبیب می‌نویسید: «شما در قضاوت‌های تان شخصیت اجتماعی افراد را با شخصیت فرهنگی شان یک جا مورد سرکوب قرار می‌دهید این دو مسأله از هم جداست.»

متأسفانه در این حرف هم هر چه مضمر است غیر از صداقت.

چطور فردی با شخصیت نازل و حقیر و بی‌مقدار اجتماعی می‌تواند آثاری با ارزش بیآفریند؟ آن «تکرار ناپذیر»های شما در دوران خیانتکاران پوشالی و اخوانی، اغلب در کابل تشریف داشتند و بنابراین چطور ممکن بود «کاری درخشان» خلاف خواست و تأیید جلادان حاکم و خلاف سیاست فرهنگی شان ارائه دهند؟ چطور ممکن است فرهنگیانی تسلیم شده به فاسدترین جانیان، «کاری درخشان» ارائه دهند؟؟ شما آقای بیرنگ‌کوهدامنی یا در کتاب «دراشراق واژه‌ها» دروغ گفته‌اید یا اینکه حالا به احکام مندرج در آن کتاب، یکباره پشت می‌کنید. در آن کتاب، شما از هنرمندان متعددی از قدیم و معاصر یاد کرده و همه را «تکرار ناپذیر» تعریف نموده‌اید زیرا در درجه اول همه دارای شخصیتی استوار، مردمی، بامناعت و بیک کلام مبارز و عدالتجو بوده‌اند، یعنی هیچکدام را از «رهگذر شخصیت اجتماعی معیوب» تشخیص نداده اید که بعد علی‌الرغم این «معیوبیت» به کندوکاو در «کار درخشان» آنان بپردازید. تمامی اشارات شما در زمینه حاکی از تأکید بر جدا ناپذیر بودن شخصیت اجتماعی هنرمند از آفریده‌هایش است.

در مطلب مایاکوفسکی آمده: «برای اینکه سفارش اجتماعی به بهترین وجهی اجرا شود باید پیشتاز طبقه‌ی خود بود. باید ریشه داشت و در همه جبهه‌ها جنگید.»

«تکرار ناپذیر»های شما با قلم خود در کدام جبهه‌ها جنگیدند، جبهه جنگ ضدروسی یا جبهه ضدبنیادگرایی؟

در مقاله صمدبهرنگی: «برای او نیز میسر بود که با سازش و تسلیم طلبی و انحراف به مال و جاه و مقام برسد، اما او چنین نکرد. در برابر بیداد و استبداد ایستاد و با سکوت خویش در جنایت ستمگران شرکت نکرد...»

پس قبول کنید که «تکرار ناپذیر»های دروغین، با تسلیم‌طلبی و انحراف شان که حتی به ننگ ریاست‌ها و نشان‌ها هم رسیدند عناصری فرومایه بودند و زمانی که در برابر بیداد بی‌نظیر بنیادگرایان سکوت کردند، باید از بیشرمترین همدستان جنایت ستمگران به حساب روند.

«شاعری که بطور سطحی دم از "یأس و بیداد" می‌زند و فرداکه پای عمل به میان می‌آید خود را به کوچه حسن‌چپ می‌زند مطرود است. و راستی شاعری که سنگ مردم‌پرستی را به سینه می‌زند و هنگام روبرو شدن به آنها می‌گریزد به چه درد می‌خورد.»

شما بفرمایید که «تکرارناپذیر»های‌تان جز به درد جاسوسی به بیگانگان یا خدمت به اخوان و خیانت به مردم به چه درد خورده و می‌خورند؟

«صمد مردانه زیست و مردانه نوشت و از سنگر نوشته‌هایش بر ضد هر چه پستی بود ستیزه کرد.»

به خود تان و حسین‌گل‌کوهی و نظایر تان بگویید که چرا بی‌جهت به خود زحمت داده، این «تکرار ناپذیر»ها را «مردانه پوش» کرده، صاحب «کاری درخشان» دانسته و تشفی خاطر می‌کنید. اگر داوری شرافتمندانه‌ای مطرح باشد، آیا بین «تکرار ناپذیر»ها حتی استثنائاً یکی هم هست که «مردانه زیسته و مردانه نوشته» و «بر ضد هر چه پستی بود» ستیزه کرده باشد؟ **آیا ساختن با روسها و دست‌نشاندگان و فاشیستهای مذهبی و تأیید رژیم ایران و نوشتن «معراج مؤمن» وکثافتکاری‌هایی ازین نوع، «مردانه نویسی» و «ستیزه بر ضد هر چه پستی بود» نام دارد؟ می‌توان ذره‌ای تشابه بین شخصیت و کار صمدبهرنگی و این «تکرار ناپذیر»های پوک و جاسوس پیشه و یاور اخوان مشاهده کرد؟**

و باز هم از صمد نقل می‌کنید: «آه ای کینه، تو هم مانند محبت مقدس هستی! ما نمی‌توانیم محبت خود را به مردم ثابت کنیم مگر اینکه به دشمنان مردم کینه بورزیم. تو با ریختن خون ظالم، به ستمدیدگان محبت می‌نمایی.»

بقیه در صفحه (۷۱)

رسول امین خواستار چه نوع فاشیزم است؟

پروفیسر عبدالرسول امین معرف حضور خوانندگان عزیز ماست. وی همانیست در یک سخنرانی که از سر خطایی انسانی کلمه «مبارزه قاطع» رابه زبان آورده بودولی زمانی که متوجه شده بودچه اصطلاح ضد «نظم نوین جهانی»، «کمونیستی»، «چپ»، «انقلابی» و «خطرناکی»، در گفتارش راه یافته، بلافاصله از حاضران در جلسه به سبب بکاربرد آن کلمه وحشت‌انگیز، عذر خواهی و لاحول کرد! («پیام زن»، شماره ۴۴)

اخیراً او در مصاحبه‌ای با «فرنتیرپست» (۷ فبروری ۱۹۹۸) نکات جالبی اظهار داشته که به یک خنده می‌ارزند مخصوصاً که «پیام‌زن» فاقد صفحه «قتقتک» است.

پروفیسر ضمن اشاره به ظاهرشاه طلبی‌اش از ۱۹۸۰ به این سو می‌گوید: «در جامعه سنتی افغانی ما، شخصی می‌تواند بر آنان حکومت کند که مافوق هرگونه انتقاد باشد. افغانستان سرزمین شهزادگان است و تنها شهزادگان بر این سرزمین حاکم بوده می‌توانند.»

خاینان جهادی گفتند «افغانستان سرزمین جهاد اسلامی است» و بعد هرچه در انبان خیانت و جنایت و رذالت و بی‌ناموسی بی‌سابقه و غیرانسانی داشتند، بنام «جهاد» و «اسلام» بر مردم و کشور بلاکش ما روا داشتند تا آن که بوی «قیادی‌های جهادی» در اقصی نقاط جهان پیچید و ارباب ناگزیر شد برادران تازه نفس آنان را با لنگی سیاه و چشم سرمه شده بنام طالبان به میدان آورد. این مزدوران وحشی هم بنام «شریعت غرای محمدی» از توسل به هیچ زورگویی، نفاق افگنی قومی و مذهبی و توهین و تبهکاری علیه مخصوصاً زنان ما دریغ نمی‌ورزند تا شیره جان مردم و میهن ما را بنام «شریعت» و تطبیق اسلام طالبی، در «امارت اسلامی افغانستان» بمکند.

و حالا آقای رسول‌امین با بیرق «سنت» و «عنعنه»اش، از این وطنِ تباه شده به دست خیانتکاران اسلامی، چیزی می‌تراشد که گویی مردم آن نسل اندر نسل بی‌شعور و ساده لوح وگوسفندی بوده و خوش دارند که فقط «شهزادگان» بر آنان فرمان رانند! یعنی حالا اگر ظاهرشاه به هر دلیلی نتواند یا نخواهد از زندگی آسوده‌اش دست کشیده به افغانستان بیاید، هرکسی از خاندان او ولو هم کاملاً بیگانه از افغانستان و مردمش باشد و ولو بیسوادی و عقب ماندگی و جهالتش از خاینان جهادی و طالبی هم پیشی گیرد، می‌تواند تشریف آورده و زمام امور را در دست گیرد چراکه اینجا «سرزمین شهزادگان» است و سرنوشت مردم سیاه بخت ما هم جز در دست شهزادگان نمی‌زیبد!

لیکن رسول خان امین فراموش می‌کند که افغانستان در عین‌حال سرزمین قیام‌های بزرگ بر ضد شاه و شهزادگان ستمگر و مفتخوار و خوشگذران و طفیلی بوده است؛ اینجا سرزمین آن دلاورانی هم بوده است که شاهان و شاهزادگان متعددی را به ضرب گلوله از پا درآورده اند. برای مردم ما شاه و شاهزاده هیچگاه چیز مقدس و «غیر قابل انتقاد» نبوده اند. توده‌های ما دیروز بر ضد شاه و شاهی بودند و امروز بر ضد امیر و امارت اند با آنکه در هفت پوشش دینی قرار داده می‌شوند. طرفداری مردم ما از ظاهرشاه نه هرگز به خاطر تمایل شان به سلطنت و شاهزادگان بلکه به خاطر انتخاب بین جلادان بنیادگرا و او بوده است. درین زمینه ما نیز گفته ایم که حتی پاپی‌گک ظاهرشاه را هم با این گرگان خون آشام نمی‌توان مقایسه کرد ولی مسخره است که این حمل به اساساً «علاقمندی» ما به شاه و شاهزادگان گردد.

صدای آقای امین صدای فرد عقب مانده و شدیداً مرتجعی از گور صد ساله برخاسته‌ایست که تنها با دژخیمان «امارت» طلب همخوانی دارد. او دلیل اصلی عدم قبول خاینان جهادی (و احتمالاً طالبی) را نه در ماهیت عمیقاً ضد دموکراسی و قرون وسطایی و پر خیانت و جنایت آنان بلکه در منشاء خانوادگی آنان می‌بیند: «من بمثابه یک افغان، آنان (کسانی که در فاجعه ۸ ثور به قدرت رسیدند) و پیشینه و منشاء خانوادگی آنان را نمی‌دانم. چگونه می‌توانم آنان را قبول کنم؟ چگونه یکچنان مردمی قادر به کنترول افغانستان و افغان‌ها اند؟» یعنی تمام جلادان جهادی و طالبی بر سر دو دیده‌ی رسول خان امین جا داشتند اگر با رشته‌ای از رشته‌ها به مثلاً دودمان ظاهرشاه در پیوند می‌بودند. یعنی این فاشیستهای سفاک مذهبی حق داشتند بر افغانستان حکمروایی کنند مشروط بر اینکه یکی از هفت پشت شان به یکی از شاهزادگان عزیز می‌رسید یا بنابر نظریه‌ی نر شیر نگارگر، بخت با آنان یاری می‌کرد و یکی از مادران یا مادرکلانهای شان در یکی از حرمسراهای ملوکانه افتخار حضور می‌داشت تا همخونی به وقوع می‌پیوست!

دوستی می‌گفت که پاره‌ای از روشنفکران کشور بیشتر از خیانت پیشگان بنیادگرا، مایه سرافکندگی مردم ما در جهان می‌باشند. و به نظر ما آقای رسول‌امین بدون شک یکی از آن روشنفکران بشمار می‌رود. بین او و هم‌مسلکانش نظیر نبی‌مصداق، ا.نگارگر (شیر نر)، حسن کاکر وغیره هیچ تفاوتی ماهوی وجود ندارد. آنان علناً و بیشرمانه بر خاک پای «امیرالمومنین» شان بوسه زنند اما معضل رسول‌خان آنست که بوی بوی می‌کند تا انشاالله در رگهای خاینان بنیادگرا، خون خانواده‌ی سلطنتی را تشخیص دهد. ولی این مسئله‌ای بسیار مشکل نیست. اگر ظاهرشاه یا یکی از «والا حضرات شاهزادگان» به این یا آن گروه بنیادگرا ملحق گردد، در آنصورت آیا پروفیسرما هم به طرف آن گروه خاین چهارنعل نخواهد کرد؟

آقای رسول امین باید بداند که همانطوری که دوران «امیران»

و «امارت» و «امیرالمومنین»ها را گاو خورده، دوران شاه و شاهی و شاهزادگان نیز مدتهاست بسر آمده است. او می‌تواند در رؤیاهایش خوش بگذراند اما بعد از این، «شاه» و «ملکه» جز در قطعه‌بازی و جز درکنار فیل و اسب در تخته شطرنج در جای دیگر و به معنی دیگری مطرح نخواهند بود. و شاید هم تا آن روز زنده بوده و به چشم سر ببیند که چگونه سر انجام جنبش اصیل دموکراسی در «سرزمین شاهزادگان» همچون سمندر سر از خاکستر برآورده و هر چه شاه و شاهزاده و امیر و امیرزاده‌ی خاین و پادوان روشنفکر آنان است را در آتش خشم پرتوانش نیست و نابود کرده و درفش آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی را در سرتاسر میهن پاک شده از لوث بنیادگرایان و سایر مرتجعین به اهتزاز در آورد. □

«یونوکال» و طالبان. زن و شوهر جنگ کنند و خیله ها باور!

حکومت وحشت طالبان که در کابل مستقر شد و سنگسار و بریدن دست و پا و اعمال هرگونه خفقان و ستمکاری ضدانسانی ممکن نسبت به زنان به طرز گسترده‌ای آغاز شد، «یونوکال» UNOCAL آن را «انکشافی بسیار مثبت» نامید زیرا این شرکت عظیم انرژی امریکایی، از لوله گاز طبیعی و نفت خام که از ترکمنستان از طریق افغانستان به پاکستان کشیده شده و سپس به بازار جهانی به فروش برسد، سودکلانی می‌برد.

روزنامه «وال استریت‌ژورنال» Wall Street Journal در سرمقاله مؤرخ ۲۳ می ۱۹۹۷ خود نوشت که منافع اصلی امریکا در افغانستان اینست که آن کشور را به «گذرگاهی برای صدور نفت، گاز و دیگر منابع وسیع طبیعی آسیای مرکزی تبدیل کند» و «در این لحظه از تاریخ افغانستان، طالبان لایق‌ترین نیرو جهت تأمین صلح در کشور به شمار می‌روند.»

و روزنامه «نیویارک تایمز» در ۲۶ می ۱۹۹۷ خاطر نشان ساخت که «اداره کلنتن بر آنست که پیروزی طالبان به مثابه فشاری متقابل به ایران خواهد بود... و امکان دستیابی به راه‌های تجارتی جدیدی را مساعد می‌سازد که موجب تضعیف نفوذ روسیه و ایران در منطقه خواهد گردید.»

آیا امریکا به تمام این اهدافش پشت پا زده و واقعاً بر سر یار دیرینش اسامه‌بن‌لادن، با طالبان که از دوران ضیأالحق آنان را در هزارها مدرسه در پاکستان پروراند، بطور جدی قهر است؟ هیچکس باور نمی‌کند. زن و شوهر جنگ کنند و خیله ها باور! □

«امیرالمؤمنین» نمی‌فهمد یا دروغ می‌گوید؟

«امیرالمؤمنین» در بیانیه‌ای از قندهار گفت که زنان افغانستان تحت حکومت طالبان زندگی آرامی داشته و از امنیت کامل مبتنی بر اصول مقرره در اسلام برخوردار اند. «امارت اسلامی افغانستان از حقوق زنان افغانستان به خوبی آگاه بوده وکلیه حقوق منطبق با قوانین اسلامی، به آنان داده شده است. ما توجهی به امریکاییان و اروپاییان نداریم که می‌خواهند با آن نوع آزادی زنان که خود درکشورهای شان مرعی داشته اند، هرزگی و لاقیدی را در افغانستان رایج سازند.» («مسلم»، ۲۹ جنوری ۱۹۹۸)

نه آقای امیرالمؤمنین! امریکاییان و اروپاییان در همان حدی که منافع اقتصادی و سیاسی شان ایجاب کند، گاهگاهی حرف‌هایی می‌زنند که اشتباه است و ثابت می‌سازند که کور اند و آزادی، وارستگی و بالندگی عجیب و بی‌سابقه‌ی زنان را در تمام شئون جامعه در امارت اسلامی متمدن و پرفرهنگ شما نمی‌بینند! به حرف‌های بی‌ربط آنان قیمت ندهید که حرف‌های فصلی و دیپلماتیک برمقتضای شرایط روز است.

جناب «امیرالمؤمنین»، حالا چه از سر جهالت و چه از سر دروغ پراندن و چه از سر نمک پاشیدن بر زخم‌های زنان ما، هر چه می‌خواهید بگویید.

فقط قیام سرتاسری توده‌های مرد و زن ملت ما که شعارش سرنگونی تام و تمام شما و برادران جهادی تان باشد، جواب اینهمه ستم و تحقیر و تهدید شما و امارت تان علیه زنان افغانستان خواهد بود. و این مسئله‌ای است که بدون تردید روزی «توجه» شما را برخواهد انگیخت. □

به زنان اسیر افغانستان که در حیطه‌ی نفوذ وحشیان جهادی و طالبی بخاطر امر آزادی خویش دلیرانه می‌رزمند.

مدافعان قلم‌بدست طالب در تقابل با مدارک

آذرویه - آلمان

درآمدی بر موضوع:

...

این نگاشته به چرایی تبلیغ جنبش طالبان به مثابه «نیروی ملی و غیروابسته» و...، از زبان شعبده‌بازان رسانه‌های گروهی و ژورنالیزم مزدور - که همواره از منافع آزمندانه امپریالیزم قضایا و جریانات تباهی آفرین را تحلیل و تفسیر می‌نمایند و با تردستی حاصل دو جمع دو را «اقتصاد بازار» وانمود می‌سازند - قسما پرداخته، ولی برچگونگی نگاشته‌های آنعده از مدافعان افغانی طالب که به خاطر باز یافت کرسی های وزارت، سفارت، وکالت و...، و یاکتمان پسینه‌ی خفتبار سیاسی خویش («خلقی»بودن)، بالون‌های اشتهاری امارت کارتونیک طالبی را با اشتیاق آمیخته با هراس پف کرده و از رجزخوانی و مدیحه سرایی درمورد فتوحات، اوامر و نواهی آنان غرق لذت می‌شوند، درنگی خواهد داشت.

از همین رو از خواننده گرامی که جریانات و قضایای مخروبه‌ی در خون و آتش فرورفته‌ای بنام افغانستان را با دلواپسی و اندوه‌ی بی‌پایان تعقیب می‌نماید، می‌طلبد تا با شکیبایی نوشته‌های این مجیزنویسان، استحاله کرده‌ی (طالبی) را با سایر مطالب و منقولاتی که در رابطه با طالبان در اخبار و جراید منعکس شده، مورد مطالعه قرار دهند.

برآیند «تحقیقات» دوهفته‌یی داکتر قادری در مورد طالبان:

یکتن از این مجیزنویسان طالبی شده داکترعبدالنسیم‌قادری می‌باشد، موصوف که ظاهراً برای «تعطیلات» عید نوروز و دیدار خویشان و بستگان، به کابل ویران شده می‌رود، در ضمن دیدار از خویشان و بستگان، ذوق «تحقیق» در امور سیاسی - نظامی و اجتماعی برسرش می‌زند. وی سعی می‌ورزد تا از آنچه در افغانستان میگذرد، «اطلاعات جامعی» بدست آورده و آنرا بعد از جمعبندی از طریق نشریه‌ی ایرانی منتشره مونتریال کانادا («پیوند»، شماره ۶۷ ماه ثور ۱۳۷۶) به رخ جمهوری اسلامی ایران (رقیب مسلکی طالبان) و هماران غربی‌اش بکشد. خامه پرتوان آقای قادری «پیوند» را چنین مزین ساخته است: «متاسفانه باید بگویم که خبرهایی که در مورد طالبان در رسانه‌ها درج می‌شود صحت ندارد... من در ماه گذشته برای گذرانیدن تعطیلات عید نوروز دیدار خویشان و بستگان به کابل رفتم در این بین سعی کردم اطلاعات جامعی از آنچه در افغانستان میگذرد بدست آورم، لیکن هرچه سعی کردم از آنچه در روزنامهٔ شما و بعضی جراید خوانده بودم، مشاهده کنم، لیکن هرچه گشتم اصلاً حتی یک مورد هم چنین چیزهایی ندیدم. آنچه که دیدم امنیت، آرامش، نظم و مردمی راضی و خوشحال بود و نیروهای که با ادب و متانت با مردم رفتار می‌کردند(!) و آنچه که بنده دیدم و شنیدم از این قرار بود که طالبان به عنوان یک دولت مسئول اسلامی مؤظف به ایجاد امنیت و جدی و با پشتکار، برای مبارزه با فساد، تبهکاری، فقر و ناامنی، ظلم و ویرانی ناشی از جنگ‌های داخلی تحمیل شده از طرف حکومت برهان‌الدین ربانی و حکمتیار قدعلم کرد و با دست خالی و فقط باکمک جوانان مسلمان و با ایمان طلبه‌علوم و دانشجویان با قلب پرشور از عشق به آزادی و سر بی‌باک در مقابل لشکر تا دندان مسلح ربانی و احمدشاه‌مسعود مبارزه و ایستادگی کرد و شجاعانه آنها را عقب نشاند.»

«محقق زمان» و مدافع تحصیل یافته‌ی طالبان با «تبحر» و «تخصص»ای که در ارزیابی قضایای سیاسی - نظامی و ارزشهای فرهنگی افغانستان دارد، در ظرف دو هفته به گردآوری «اطلاعات جامع از آنچه در افغانستان می‌گذرد» می‌پردازد، لیکن بعد از گشت و گذار زیاد حتی یک مورد هم از آنچه در نشریه «پیوند» و بعضی جراید در باره طالبان خوانده، نمی‌بیند و اما آنچه که مشاهده می‌کند «امنیت و آرامش، نظم و مردم راضی و خوشحال» است و رفتار نیکوی طالبان با مردم (!)

نویسنده می‌بیند و می‌شنود که طالبان به عنوان یک دولت مسئول اسلامی توظیف شد تا ایجاد امنیت نماید، اما نمی‌بیند و یا نمی‌خواهد بنویسد که صاحب‌منصبان آی‌اس‌آی بدون دغدغه خاطر در هرکوی و برزن کابل «چکر» می‌زنند حتی در میدان‌های ورزشی شهر کابل به بازی مورد علاقه شان (والیبال) می‌پردازند. همگان زمانی را بخاطر دارند که مشاورین روسی در تمامی نهاد های امنیتی و استخباراتی دولت تره‌کی - امین مشغول کار و بار سیاسی و اطلاعاتی بودند، مگر «خلقی» ها از وجود آنان اظهار بی‌خبری می‌نمودند و حالا که در زیر بال و پنجال «آی‌اس‌آی» و «سی‌آی‌ای» قرارگرفته اند، از وجود تعداد بیشمار اینان ابراز بی‌اطلاعی می‌نماید (چه تکرار مسخره‌ای)، نویسنده‌ی غزبلات‌نویس در مورد طالبان هذیان‌گویی‌اش را بسط داده با فروتنی اجازه می‌خواهد که بگوید: «بگذار بگویم من در طول دو هفته اقامتم در افغانستان از ظلم اثری ندیدم و هر چه تحقیق کردم حتی یک نفر زندانی سیاسی پیدا نکردم. زندانها تقریباً خالی و تعطیل بود و فقط در زندان کابل چند نفری معدود کلاً از سارقین مسلح و راهزنان و عاملین قتل. و دزدی نگهداری می‌شدند که آنهم برای حفظ

امنیت هر کشوری لازم است... طالبان زن را محترم می‌دارد در کادر خانواده و نه در حاشیه خیابان‌ها، زن را آزاد می‌خواهد در چارچوب قوانین مقدس اسلامی و زن را سربلند و مغرور می‌خواهد در تحت گرامی‌داشت هویت و فرهنگ ملی و قومی افغان و او را عزیز می‌دارد به عنوان یک مادر سالم، نجیب و باحیا، عفیف و باوقار و همه مردم را موظف می‌سازد که به چنین زنی تا حد تقدس احترام بگذارند. ولی در عین حال طالبان هیچ زنی را زندانی نمی‌کند، شکنجه نمی‌کند و اعدام نمی‌کند.»

موشکاف دوران که از مراسم برگزاری سال نو در زیر ساطور طالبان تذکاری نمی‌دهد، با سرعت عجیبی (در مدت پانزده روز اقامتش) به تمامی زندان های کشور سری می‌زند، اما محابس را خالی می‌یابد و «فقط در زندان کابل (مثلی که قصابان طالبی صرفاً از یک مسلخ انسانی در کابل استفاده می‌نمایند) چند نفر معدود کلاً از سارقین و رهزنان و قاتلین نگهداری می‌شدند» را می‌بیند و می‌بیند که برادران طالبی‌اش زن را در چارچوب قوانین مقدس اسلامی سربلند و مغرور (بخوان سرافکنده و ذلیل) می‌خواهند و همه‌ی مردم را مؤظف می‌سازد که به چنین زنی تا حد تقدس احترام بگذارد (توگویی مردم در گذشته به زن احترام قایل نبودند، بخاطر رنگ ناخن انگشتان زن را قطع می‌کردند و در ملای عام با ضرب دره و سیم کیبل زن را می‌زدند و آنان را سنگسار می‌کردند)

کاندید آینده کرسی های صفه گونه طالبان خارجه، در اخیر نوشته جسته گریخته‌اش دیپلماتانه ابراز نظر می‌نماید:

«به هر حال به نظر من ملت افغانستان تحت رهبری طالبان راه درست زندگی خود را یافته است و با پیروی از این راه که ملهم از قرآن و قوانین شرع مقدس اسلام و نیز ملهم از فرهنگ اصیل و غنی جامعه ماست، روز بروز موفق‌تر، پیروزمندانه‌تر و سربلندتر راهش را بسوی جلو می‌پیماید و ترسی از اکاذیب منتشره از طرف جمهوری اسلامی و همکاران غربی‌اش ندارد.»

بدین منوال مجیزنویس طالبی شده -که به انتظار اخذ مدال بخاطر «تحقیق» و «دستیابی معلومات جامع» از جانب سی‌آی‌ای غرق در رؤیا و تخیل دل‌انگیزی شده - برآیند، «تحقیق» و استنباط دوهفته‌یی‌اش از طالبان جاهل افغانی و طالبان وحشی و بی‌فرهنگ پاکستانی، هکذا مردم کشورش را به شکل مضحکی واقعیت جازده آن را در برابر روشنفکران و تبعیدیان مبارز ایران قرار می‌دهد.

«نقد» آقای عنایت شریف کی ها را برآشفت؟

حال بنگریم «نقد» آقای عنایت شریف از عملکرد طالبان -که زیر عنوان «امنیت، ولی چگونه و بکدام قیمت؟» در شماره ۷ «زرنگار» مورخ ۱۲ می ۱۹۹۷ چاپ تورنتو (کانادا) منتشر شده چه واکنش‌هایی در پی‌داشته:

«بسیاری از هموطنان ما شاید هم به دلایل قابل درک از بحث روی مسایل سیاسی طفره می‌روند... و با یک دید خیرخواهانه و صلح‌آمیز پیشنهاد می‌نمایند که بحث های سیاسی به جایی نمی‌رسند و از آن باید پرهیز کرد. اما راه معقول... این نیست... راه حل منطقی در آنست... بپذیریم که بیطرفی به معنی حق گویی است... نگارنده با اتکا به این گفته ها می‌خواهد که درین نوشته اساسی‌ترین سوال امروز را که داغ‌ترین مبحث سیاسی شرایط کنونی کشور است، مطرح نماید، آیا چگونه موقفی در برابر طالبان باید اتخاذ کرد»

منتقد در ختم به اصطلاح نقدش، اساسی‌ترین سوال را بدینسان پاسخ میدهد:

«... پس از اینهمه جنگ و خونریزی و تباهی و برادرکشی فعالیت مسلحانه علیه طالبان بخصوص در حالیکه بدیل دلخواه دیگری نیز وجود ندارد، ره بجایی نمی‌برد، ولی فعالیت سیاسی برای متوجه ساختن طالبان و جهان به روش‌های عقب‌گرایانه آنان و کوشش برای فراهم‌سازی زمینه یک حکومت قانونی و فراگیر در افغانستان که دموکراسی و پیشرفت اجتماعی و اقتصادی کشور در شرایط قرن‌بیست و یکم و در پرتو جوهر حقیقی اسلام از اهداف اساسی آن باشد وظیفه هرکدام ماست.»

از دید «منتقد»، تمامی داره های مسلح که زنجیر قلاده‌ی شان بدست پاکستان، ایران، عربستان‌سعودی و امپریالیزم امریکا و روس است -برادران همدیگرند و فعالیت مسلحانه‌ی بخشی از برادران علیه برادران دیگر (طالبان) ره بجایی نمی‌برد بخصوص که بدیل دلخواه دیگر نیز وجود ندارد، پس ما بیطرف ها باید در جبهه سیاسی تلاش نماییم، تا طالبان و جهان متوجه روشهای عقب‌گرایانه آنان (طالبان) شوند وکوشش شود که زمینه یک حکومت قانونی فراگیر در افغانستان که دموکراسی و... در پرتو جوهر حقیقی اسلام از جمله هدف های اساسی آن باشد فراهم گردد.

از نگاه «منتقد»، «سرزمینی که مردانی چون میرویس‌نیکه و احمدشاه‌بابا را در خود پرورانیده، به یقین توانمندی آنرا خواهد یافت که مشکل فعلی خلای رهبری ملی را در کشور حل نماید. «منتقد» به مصداق مثل معروف (چیزی که دو شد سه هم میشود) جمله‌ی فوق را در طبق اخلاص گذاشته و به طالبان پیشکش کرده است. کودن‌ترین طالب از جمله‌ی فوق، چنین استنباط می‌کند که از نظر عنایت شریف، ملاربانی نماینده آس‌اس‌آی نبوده بل مردی است، مثل میرویس نیکه و احمدخان ابدالی (!)

با آنکه نگارنده در «نقدش» از طالبان، فقط نقد شفاهی دیگران (آنهم با کاربرد کلماتی، چون «برخی ها»، «بعضی‌ها»، «کسانی» و «خانمی که انگشت دست او به جرم دیده شدن رنگ ناخن در آن بی‌رحمانه قطع شده») را آورده و خود چنین روشها را، با نرمش، «عقبگرایانه» وانمود ساخته است، با آنکه «پرتو جوهر حقیقی اسلام» را بر مقوله دموکراسی تابانده و از حکومت فراگیر که تمامی داره‌های

مزدوران را احتواء کند فرانرفته، با آنکه ارتباط چاکرمنشانه‌ی طالبان را با سی‌آی‌ای و آی‌اس‌آی برملاء نساخته و از بسیج مردم غیور و آزادی‌پرست افغانستان علیه اجیران طالبی و سائر مزدوران روسی، ایرانی و عربستان سعودی ذکری بمیان نیاورده، با آنکه به دوره‌های ماقبل کودتای ننگین هفت‌ثور تماس گرفته، اما از حکومت تره‌کی و امین «خلقی» زیر نظارت کی‌جی‌بی و فعالیت نظامی و سیاسی (کنونی) آنان و نسل نوی مدرسه آی‌اس‌آی دیده‌ی ایشان در میان طالبان ـ که «منتقد» نمی‌تواند از آن مستحضر نباشد، حرفی بمیان نیاورده، با آنکه موصوف عامدانه شخصیت ملی و جهان شناخت افغانستان یعنی شاه‌امان‌الله را از قلم انداخته، با آنکه از میرویس نیکه و احمدشاه‌بابا و سرزمین ایشان به تمجید و تحسین برخاسته، ولی مدافع چیزنویس طالبان (آقای محمدشفیق وجدان) اینهمه مماشات و مدارای «منتقد» را «صف‌آرایی در برابر طالبان» و «بدون شک دشمنی با جامعه یکپارچه افغان» پنداشته و حکم تاریخ را متوجه مسببین اصلی این صف‌آرایی نموده است. ژورنالیست مسن یعنی آقای وجدان بدرستی میداند که «نقد» آقای عنایت شریف پرده برانداز راز طالبان نمی‌باشد، مگر وی چنین نقدی را بهانه قرار داده هوشدار و اخطارش را متوجه آن سازمانها و نشراتی کرده که بشکل رادیکال و ریشه‌ای هویت اصلی طالبان را آشکار می‌سازند. □

بقیه در شماره آینده

مرغلره ـ کابل

وقتی تاجور کاکر خلقی، طالبی می‌شود

به سلسله افشاگری چهره‌های خاین و تسلیم‌طلب، می‌خواهم چهره دیگری را افشاء نمایم.

تاجور کاکر در سال ۱۳۵۷ عضو فعال حزب دموکراتیک خلق افغانستان، معاون سازمان زنان ناحیه ۱۱ و معلم یکی از مکاتب خیرخانه بود. در زمان معاونیتش تعداد زیادی از مخالفین دولت را به دام «اگسا» (سازمان اطلاعات دوران تره‌کی) انداخت. بعد از سقوط تره‌کی و امین، تاجور مدتی در زندان افتاد و احتمالاً بخاطر فعالیت‌های جاسوسی به پاکستان روانه شد. آن جا مکتبی را فعال نمود که از طرف گلبدین تهدید گردید و این زمینه‌ای شد تا از آسترالیا پناهندگی سیاسی بگیرد.

صدای امریکا شام ۲۳ سرطان ۱۳۷۷ طی مصاحبه‌ای در برنامه «میرمن» از خانم تاجور کاکر راجع به سفرش به افغانستان پرسید. او گفت: «اول به کویته پاکستان رفتم و تلفونی با عبدالوکیل متوکل وکسانی دیگر از جمله معین وزارت خارجه بنام ملاسیدمحمد تماس گرفتم و گفتم که من می‌خواهم میرمنو تولنه و هم چند مکتب دخترانه را فعال نمایم. و پروپازل‌هایی را نوشته‌ام وکمیته‌های خارجی هم وعده کمک داده‌اند و این پروپازل‌ها را به سران طالبان نیز نشان دادم.»

و در جواب به سوالی در رابطه به وضع زنان افغانستان گفت: «طالبان با زنان برخورد خوب دارند. زنان در بازارگشت وگذار دارند، حتی با چادر نماز و روی‌لچ. در شفاخانه‌ها و مکاتب فعالیت می‌نمایند.» تاجور خلقی نو طالب شده همچنان می‌گوید: «من با سران طالبان نشستم و برخورد آنها بسیار خوب بود.» او می‌گوید «از معاون وزارت خارجه اجازه خواستم وگفتم که رفتن به خرقه مبارک منع است یا نه. برایم گفتند که می‌توانی بروی. هیچ ممانعت نسیت. به خرقه مبارک رفتم و آن جا نفل خواندم.»

از این مصاحبه خانم کاکر خلقی ـ طالبی می‌توان چند نتیجه گرفت:

۱ ـ طالبان با «برخورد خوب» یکبار دیگر ثابت ساختند که رشته و بافتک مضبوطی با خلقی‌ها دارند. زیرا به عوض آنکه او را بخاطر جنایاتش در دوران خلقی‌ها محاکمه کنند، مورد لطف خود قرار میدهند.

۲ ـ خلقی‌ها و پرچمی‌ها چون در نوکرمنشی تمرین کافی دارند، این عادت را بعد از انحلال حزب شان نیز از دست نداده و بعضی از آنان بخاطر منافع شخصی حاضربه قبول هر نوع پستی هستند.

۳ ـ یک زن باید چقدر فرومایه باشد که با همان دجالانی از زیر چادری صحبت می‌کند که خواهران و مادرانش را درسرک‌ها شلاق‌کش می‌کنند و مورد بی‌ناموسانه‌ترین توهین‌ها قرار می‌دهند ولی بعد مدعی شود که «طالبان با زنان برخورد خوب دارند.»

۴ ـ راستی تا وقتی انسانهای بی‌وجدانی چون خانم کاکر وامثالش موجود باشند حتی جاهل‌ترین و فرومایه‌ترین نیروها نیز در یافتن مبلغ خود دچار مشکل نخواهند بود. □



تاجور کاکر از خلقی‌گری به طالبی‌گری، از این خفت به کجا!

وارث قیام

شاطر ناشی و نودست «فرهنگیان» خادی - جهادی

از آنجایی که نامه شما پر از دشنام و اتهاماتی است که هیچکدام تازگی ندارد و قبلاً از طرف مایه‌های فخر شما نرشیر نگارگر، لطیف‌پدرام، اکرم‌عثمان و... علیه ما گفته شده و ما هم تا حدودی به آنها پاسخ داده‌ایم، بناءً شما با رجوع به آنها باید پاسخ تان را دریافت کنید. از طرف دیگر در ماده سوم با دریده‌ترین زبان ممکن به شهید مجیدکلکانی تاخته و او را «بد نام‌ترین تروریست»، «رهزن»، «قاتل» و... خوانده اید که ثابت می‌سازد آتش اظهار بندگی شما مقابل جنایتکاران بنیادگرا حتی از استاد نرشیر تان هم تیزتر است زیرا او با آنکه در نهان کینه‌ای خونی از مجید به دل دارد ولی از شرم دنیا و ترس از خیله‌خند شدنِ بیشتر و وحشت از شبح او، دندان سر جگر گرفته به «مراتب وطنپرستی» آن شهید اذعان می‌کند.

باوصف این، جمله‌هایی از نامه شما را در اینجا می‌آوریم تا خوانندگان ببینند که ما از سوی چه مخالفانی و در چه سطحی مورد لجن‌پاشی قرار می‌گیریم و در نتیجه کار «پیام زن» در برملا ساختن ماهیت خادی - اخوانی «فرهنگیان» معین چقدر بر حق و با اهمیت می‌باشد.

۱ - «اسم مجله شما با مسمی نیست. باید بگویم پیام‌زن باید لطف، مهربانی، عاطفه، محبت، صمیمیت دوستی وغیره را احتواگر باشد... نام آن را به نام پیام بدزبانان اوباشان کوچه‌یی تغییر دهید.»

«لطف و مهربانی و...» را باید تکمیل می‌کردید با اینکه چادرک‌های خود را هم شب و روز پیش پای خاینان جنایتکار بنیادگرا می‌انداختیم تا صلح کنند همراه نوشتن درباره پختن سمنک و منتو به شیوه مجله ظاهرطنین و عبدالله‌شادان و رهنوردزریاب و داکتر اکرم‌عثمان ... آخرین خبرها از مادهوری و جگی‌شرف و البته تخصیص صفحاتی برای درج آثار واصف‌باختری، اسداله‌حبیب، داکتراکرم‌عثمان، بیرنگ‌کوهدامنی، رهنوردزریاب، لطیف‌پدرام و دیگر خاینان و تسلیم‌طلبان تا رضایت شما و بقیه سینه زنان احزاب جنایتکار فراهم شده و دشنام‌های بی‌ناموسانه نثار ما نکنند!

ما واقفیم آقای وارث قیام که قلب شما و کلیه استادان خادی - اخوانی تان مخصوصاً از همین لحاظ خون است و آتش می‌گیرد که اولین بار در تاریخ میهن ما نشریه‌ای از سازمان زنان، طی مبارزه حیاتی و مماتی با بنیادگرایان و پوشالیان، قوله‌ی تمامی «فرهنگیان» شان را به آسمان بلند کرده است. و مطمئن باشید تا وقتی که «راوا» هست «پیام زن» نیز خود را در چهارچوب فکری حقیر، ارتجاعی و در آخرین تحلیل زن ستیزانه‌ی شما و دیگر طرفداران نقابدار دژخیمان مختلف محدود نخواهد کرد تا شما و دوستان تان آن را به خاطر شباهتش به «مرجان»، «سباوون»، «زن مسلمان»، «زن افغان» یا «بشیرالمؤمنات» بپسندید.

این نشریه که مؤسس آن مینا بوده، امید تا آخر همچون خنجری در چشم بنیادگرایان و پوشالیان و دلالان روشنفکر شان بخلد.

۲ - «نیمی از مجله بی‌محتوا و مضمون شما را اراجیف اینکه "موسوی در مورد قهارعاصی چه نوشته و "نگارگر شیرنری که روباه پیر شد" یا اینکه "دیانا ملکه قلب‌های مردم من نبود" یا چسناله داکتر اکرم‌عثمان یا بشلاق (دره طالبی) بجان واصف باختری، عبدالله‌شادان، نایبی، طنین و زریاب افتیده و گویا افشاگری نموده‌اید (برادر آنها گامی زدند و رفتند اگر این گام بلند بود یا نیمه استوار یا با لنگش همراه بود حالا ما آن گام‌ها را راست کرده نمی‌توانیم متل عامیانه است که "پشت آب رفته بیل گرفتن غلط است.)»

وارث قیام با اهانت به مجیدکلکانی و محمودی و لهیب شهید، دهانش را کثیف کرده که در زمینه چیزی نمی‌گوییم جز اینکه اگر از شیرنر یا دیگران خواسته بودیم که با هفت جوی گلاب دهان خود را بشویند و نام این شهیدان را بگیرند، به آقای وارث قیام خاطر نشان می‌نماییم که شما معاف اید، چون بنظر می‌رسد در مورد شما از هفت جوی گلاب هم کاری ساخته نخواهد بود!

بلی، روسها هم «گامی زدند و رفتند»، از تره‌کی تا نجیب هم «گامی زدند و رفتند»، ربانی، مسعود، گلبدین و سیاف، مزاری و خلیلی و اکبری و دیگر خاینان جهادی هم «گامی زدند و رفتند» و چرا باید پشت آنان بیل گرفت! آقای وارث قیام معلوم نیست خودتان چرا پشت «طلبه کرام» را چسپیده اید که گامی می‌زنند و سرانجام هم رفتنی هستند؟

ما می‌خواهیم پای آن «فرهنگیان» خاین خادی - جهادی بشکند تا دیگر در راه خاد و برای خادیان و در راه بنیادگرایی و برای بنیادگرایان «گامی» نزنند؛ ما آنان را افشاء می‌نماییم تا جوانان - منجمله شما درس گرفته، صاحب معیاری شده و بدانند «گام زنان» مذکور چرا خاین و ضد مردمی بودند و «گام زنی» وطنپرستانه و مردمی کدام است؛ ما «بیل» برداشته و این سپاهیان قلمدار بی‌شرم خادی و اخوانی از نوع سنی و شیعه‌اش را تا هر جایی که ایجاب کند خواهیم دواند.

۳ - این همان ماده است که وارث قیام با اهانت به مجیدکلکانی و محمودی و لهیب شهید، دهانش را کثیف کرده که در زمینه چیزی نمی‌گوییم جز اینکه اگر از شیرنر یا دیگران خواسته بودیم که با هفت جوی گلاب دهان خود را بشویند و نام این شهیدان را بگیرند، به آقای وارث قیام خاطر نشان می‌نماییم که شما معاف اید، چون بنظر می‌رسد در مورد شما از هفت جوی گلاب هم کاری ساخته نخواهد بود!

و در جواب دشنام‌های بعدی او سکوت را ترجیح می‌دهیم.

۴ - «شما هم خود را سازمان انقلابی نام گذاشته‌اید و وجه مشترک با خلقی‌ها و پرچمی‌های آدمکش و اخوانی‌های شرف باخته داشته و دارید...»

سکوت

۵ - «شما با کلمات پرطمطراق و افتخارآمیز از مظاهراتیکه در شهر پشاور صورت می‌گیرد سخت بخود می‌بالید نمی‌دانم شاید بیاد داشته باشید که مظاهرات وطن فروشی شما و برادران بزرگ پرچمی و خلقی و اخوانی تان در کابل ... آیا باز هم به این عقیده هستید که مردم با شعاربازی تان در عقب شما خواهد رفت...»

سکوت

۶ - «شما یا پالیسی تان یا ایدیولوژی تان که تعین کننده راه تان است به همه چیز بدبین هستید جز بخود تان در مقابل انسان‌های چیز فهم این وطن مثلاً شعرا - نویسندگان و یاکسانیکه لااقل سوادی دارند و اینکه گویا فلا و بهمان ریس اتحادیه نویسندگان بوده و شما نبوده اید سخت خود را حقیر فکر می‌نمایید...»

سکوت

۷ - «آقای داود بالای نگارگر سخت زبونانه وبزدلانه پوزه بخاک می‌مالد و ناجوانمردانه زانو می‌زند و می‌نویسد "فعلاً از سرم دست بردار صاحب شش اولاد هستم و زن دارم" شما را در پاکستان چه چیز تهدید می‌نماید آیا آن جا اگسا و خاد است و یا از چند طالبک لنگی‌سیاه می‌هراسید... راستی (بش‌هاوس) نگارگر را به طعن مزین ساخته اید شما با این پول‌هاییکه با عوامفریبی بجیب می‌زنید در کدام نوع هاوس مسکن گزین هستید... از آن هاوس‌ها برای شما پاکستان و یا چین آماده نکرده است...»

سکوت

هنگام بوسه و غزل عاشقانه نیست

دیریست، گالیا!
در گوش من فسانهٔ دلدادگی مخوان!
دیگر زمن ترانهٔ شوریدگی مخواه!
دیریست، گالیا! به ره افتاد کاروان.

عشق من و تو؟ ... آه
این هم حکایتی است.
اما، درین زمانه که درمانده هرکسی
از بهر نان شب،
دیگر برای عشق و حکایت مجال نیست.
...

اینجا به خاک خفته هزار آرزوی پاک
اینجا به باد رفته هزار آتش جوان
دست هزار کودک شیرین بی‌گناه
چشم هزار دختر بیمار ناتوان...

دیریست، گالیا!
هنگام بوسه و غزل عاشقانه نیست.
هر چیز رنگ آتش و خون دارد این زمان.
هنگامهٔ رهایی لبها و دستهاست
عصیان زندگی است.

در روی من مخند!
شیرینیِ نگاه تو بر من حرام باد!

بر من حرام باد ازین پس شراب و عشق!
بر من حرام باد تپشهای قلب شاد!

یاران من به بند:
در دخمه‌های تیره و نمناک باغشاه،
در عزلت تب‌آور تبعیدگاه خارک،
در هر کنار و گوشهٔ این دوزخ سیاه.

زودست، گالیا!
در گوش من فسانهٔ دلدادگی مخوان!
اکنون ز من ترانهٔ شوریدگی مخواه!
زودست، گالیا! نرسیدست کاروان...

روزی که بازوان بلورین صبحدم
برداشت تیغ و پردهٔ تاریکِ شب شکافت،
روزی که آفتاب
از هر دریچه تافت،
روزی که گونه و لب یاران همنبرد
رنگ نشاط و خندهٔ گمگشته بازیافت
من نیز بازخواهم گردید آن زمان
سوی ترانه‌ها و غزلها و بوسه‌ها،
سوی بهارهای دل‌انگیز گل‌فشان،
سوی تو،
عشق من!

بخشی از شعر «کاروان» از ه.ا.سایه - تهران، اسفند ۱۳۳۱

۸ ـ شرح کشافی راجع به عشق و اینکه چرا «پیام زن» مخالف اصل «یکطرف گلیم غم و طرف دیگرش شادی» است و به این و آن می تازیم که چرا شعر عشقی می سرایند.

سکوت

۹ ـ «فرار را بر قرار ترجیع **(منظور همان ترجیح است)** داده و با دلاوری خود را به پاکستان پرتاب نمودید برادران خلقی و پرچمی خود را تنها گذاشتید و جهاد را هم مردود شمردید زیرا بوی بنیادگرایی از آن ساطع بود...»

سکوت

۱۰ ـ «شما مثل بی‌وطن گلبدین وطن دوم دارید هر انسانیرا که این سوال برایش متوجه گردد بی درنگ جواب خواهد داد که عامل همه این همه بدبختی‌ها پاکستان است ولی شما با مباهات در مجله تان می‌نویسید «جمعیت انقلابی زنان افغانستان در مطبوعات پاکستان». **(در مورد مصایب هموطنان ما)** شما سکوت ننگین بر لب زده ممکن مناسبات چین و پاکستان آنقدرها دوستانه باشد که شما را وادار به چپ بودن نماید. شما از طرف (آی‌اس‌آی) معاش می‌گیرید و پول نشر مجله تان هم از طرف آنها تمویل می‌شود...»

سکوت

۱۱ ـ «یکتعداد مردم برضد طالبان تبلیغات می‌نمایند ولی اگر مجله شما را بخوانند همانرا قطع خواهند کرد زیرا شما می‌نویسید "در دهن یک نفر ادرار کرد فلان را تا اندازه شکنجه داد که مرد. فلان را به اندازه کیبل زد که استخوان‌هایش شکست) شنیدن این سخن‌ها مردم را به واهمه می اندازد و فکر می‌نمایند که اگر مرا طالب‌ها به این روز بکشاند سرنوشت فامیلم چه خواهد.»

سکوت

۱۲ ـ «بالای فرهاد دریا خواننده خوب خوش آواز و با استعداد ما سخت عاصی هستید زیرا که با قهار عاصی نزدیکی نموده **(منظور دوستی و مراوده هنری است)** و اشعارش را خوانده و خواهرزاده جمیله پلوشه است... شما که خواهرزاده مریم مقدس و خدیجه کبرا نبوده و نیستید پس خواهرزاده همان بی‌بی حاجیه کلاوس سویسی خواهید بود...»

سکوت

۱۳ ـ «جواب تان به رتبیل که "ما فعالیت کی‌جی‌بی در افغانستان را افشاء کرده نمی‌توانیم" واقعاً قابل قدر بود راستی شوروی بزرگ یکزمانی ولینعمت بزرگ چین کبیر بود افشاء آن بمذاق این و آن نخواهد جور آمد... شما کجا و کی‌جی‌بی‌ها کجا.»

سکوت

۱۴ ـ «شما هم در فتوی دادن‌ها کم از آن‌ها (ملایان دوران گذشته) نبوده‌اید. چند انسانی که میتواند یک چیزی بگوید یا بنویسد می‌خواهید دهانشان را به بندید و استاد تان را چپراسی و جاروکش مقرر نمایید...»

سکوت

۱۵ ـ «داود پهلوان در روی دوشک پهلوانان دیگر را به دشنام دادن و الفاظ رکیک به مصاف دعوت نموده که پهلوانان مذکور بیچاره واصف باختری، زریاب، نایبی، روئین، کاویان، طنین، شادان، کاون وغیره بودند...»

سکوت

۱۶ ـ این ماده بیش از آن درهم و بی‌ربط بود که بتوان جمله‌ای روشن از آن بیرون کشید.

سکوت

۱۷ ـ «در مورد فروش مجله و اینکه یکعده گریان نموده یکعده‌ای فحش گفته و یک نفر بیچاره تا تهانه پلیس رفته چیزی جدی نمی‌نویسیم، زیرا مضحک است و انسانرا بیاد کتاب‌های امیرارسلان رومی و نجمای شیرازی ـ امیر حمزه وغیره میاندازد.»

سکوت

یادآوری: آقای وارث‌قیام، اگر باز هم خواستید برای ما مطلبی بنویسید حتماً آن را قبلاً به یکی از همان‌هایی که «گامی زدند و رفتند» بدهید تا آن را از لحاظ املایی و علامت و نقطه گذاری حتی‌المقدور اصلاح کند. ولی نه داکتر اکرم‌عثمان که خود در زمینه مشکل دارد.

یاد تان باشد که نقل‌قول‌ها را بین ناخنک بگیرید و نه اینکه با قوس آغاز و با ناخنک بسته شوند. در صورتی که خواستار چاپ کامل نامه‌ی تان باشید چرا از نرشیرنگارگر نمی‌خواهید که آن را در «افغانستان تایمز» یا نشریه «شورای دموکراسی برای افغانستان» به زیور طبع آراسته کند یا از داکتر اکرم‌عثمان که آن را در «امید»ش به دست نشر بسپارد؟ مطلبی ۱۶ صفحه‌ای هم که فرستاده بودید متأسفانه غیر از غلط‌های بی‌شمار املایی و انشایی آن، از نظر مضمون امکان چاپ در «پیام‌زن» را نداشت چراکه می‌دانید شعر یا هر نوشته‌ای با بوی «معراج مؤمن» یا بوی بد نشریات جلادان بنیادگرا، نمی‌تواند راهش را در صفحات «پیام زن» باز کند. توصیه ما این است که عجله‌ای برای انتقادنویسی به نشریات را نداشته باشید. بیشتر بخوانید ولی نه صرفاً کتاب‌های پوشالیان یا مثلاً داکتر علی شریعتی را. اگر مهم‌ترین قواعد دستوری و انشایی را نیز بیآموزید به سود تان خواهد بود.

بااحترام □

پابلونرودا شاعر شهیر کشور چلی که شعرش «بوی خون و باروت می‌داد» در یکی از سروده‌های معروفش می‌گوید:

شما از من خواهید پرسید، که چرا دم نمی‌زند شعرم
از رویا، از جنگل
و از آتشفشان های بزرگ سرزمین مادری‌ام؟
بیایید جوی خون را در خیابان‌ها به‌بینید
بیایید خون را
در خیابان‌ها به‌بینید
بیایید
جوی خون را
در خیابان‌ها به‌بینید

جنگ مقاومت بود یا «جنگ روبل و دالر»؟

خواننده عزیز قدوس زریر، از نامه‌ای بسیار طولانی شما فقط قسمت‌هایی (عمدتاً سوال‌ها) را نقل کرده و به هر کدام اجمالاً توضیحاتی خواهیم داد.

«در رابطه به جواب شما به نامه‌ام عرض کنم که با تعدادی از جملات آن می‌شود موافقه کرد اما مواردی وجود دارد که باید بر آن تاملی صورت گیرد بخصوص در ارتباط با جواب شما به نامه انجنیر ف. ح. -کابل در شماره ۴۷ "پیام زن". در صفحه ۴۶ می‌خوانیم "... ما که از همان آغاز مبارزه علیه متجاوزین روسی و نوکران شان در کنار مردم خود بوده‌ایم و با همین "اکثریت مطلق هفت ثوری‌ها" جنگیده‌ایم نمی‌توانیم هیچگونه "درد و درک مشترکی" با آنان داشته باشیم".

نخست اینکه اصطلاح "اکثریت مطلق هفت ثوری‌ها" که انجینر ف. ح. این را بکار برده است هیچگونه بنیاد منطقی ندارد زیرا هفت ثور را نه اکثریت مطلق بلکه گروه محدودی از افرادی ماجراجو و احساساتی که برنامه حزب خود را درست نمی‌فهمیدند، به مثابه یک باند عمل کرده و آن را بوجود آوردند که واقعاً سرآغاز یک فاجعه بود. برنامه حزب در آن زمان اصلاً قیام مسلحانه را رد می‌کرد و هدف هم نداشت که قدرت سیاسی را بدست گیرد چونکه شرایط عینی و ذهنی برای این کار مساعد نبود. حتی بخش اعظم رهبری سیاسی حزب از آنچه که در شب ۷ ثور اتفاق افتاد اطلاع نداشتند. بناءً اکثریت هفت ثوری‌ها آگاهی قبلی ازین حادثه نداشته و صرفاً در مقابل عمل انجام شده قرار گرفتند و به همین دلیل هم نمی‌توانند گناه خیانت کودتاچیان و مشتی منحرف در رهبری سیاسی را بدوش بکشند.»

● قبول که برنامه حزب قیام مسلحانه را رد می‌کرد ولی فراموش می‌کنید دوست عزیز که برنامه شوروی برژنف برای احزاب دست نشانده‌اش چه بود. دستور حزب و دولت شوروی آن زمان برای احزاب وابسته‌اش این بود که در صورتی که احزاب طرفدار شوروی بخصوص در کشورهای عقب‌مانده زمینه را مساعد تشخیص بدهند یعنی در اردو و ارگان‌های مهم دیگر دولتی نفوذ داشته باشند، می‌توانند و باید قدرت را از طریق کودتا به دست گیرند که بعد در شاهراه رشد غیر سرمایه‌داری وارد شده و آنگاه «با تکیه بر کشور مقتدر شوراها» تمام مشکلات از سر راه برداشته خواهد شد! برای حزبی وابسته، «برنامه» و «اساسنامه» و این چیزها فاقد ارزش است، آنچه از «مسند بالا» صادر شود «برنامه» و «اصل» به شمار می‌رود. احتمال اینکه برخی اعضای رهبری حزب از ۷ ثور خبر نبوده باشند بعید نیست. چراکه کی‌جی‌بی به تمام اعضای رهبری اعتمادی یکسان نداشت. مثلاً اگر از تره‌کی تا نجیب یا سلیمان‌لایق، داکتر اسداله‌حبیب، نوراحمدنور، داکتر اناهیتاراتب‌زاد و حتی برخی عناصر یک رده پایینتر از رهبری، ازکودتا آگاه بودند، بقیه نمی‌توانستند و بنابر حکم مخفی کاری نباید خبر می‌بودند. اما این هرگز از میزان وطنفروشی آنان نمی‌کاهد. زیرا آنانی که «آگاهی قبلی» نداشتند با سرسپردگی بیشتر به دفاع از «انقلاب برگشت ناپذیر هفت ثور» برخاسته و آن را با اشغال کشور توسط مهاجمان روسی به مرحله بالاتری هم تکامل بخشیدند! تمام اعضای رهبری ۱۵ سال کامل در یک سنگر بودند؛ به اشتراک هم بنام «توده» و «زحمتکشان» جنایت کردند و حالا نیز همه و بخصوص «فرهنگیان» شان خوش به رضا و به شوق تمام در خوردن چتلی بنیادگرایان با یکدیگر مسابقه گذاشته اند. «بی‌اطلاعان» اگر در میهنفروشی چیزی از «مطلعان» کم می‌داشتند، برمبنای تمام آن نکات مورد اختلافات که شما یاد آور شده اید، باید کودتا را رد می‌کردند. اما آنان خاینانی بودند که به مخالفت با اشغال کشور برنخاستند چه رسد به اینکه علیه کودتا قرار می‌گرفتند. بناءً در آغشته بودن به میهنفروشی و جنایت همه گل یک باغ اند و دلیل «بی‌اطلاعی»‌ای که شما ذکر کرده اید به یقین موجب خنده «رهبران» هم خواهد بود.

«اینکه گفته اید "... باید در بحبوحه جنگ مقاومت ضدروسی طرف ملت را می‌گرفتند" در جنگ آنوقت که شما آن را مقاومت و دیگران جهاد می‌نامند جبهات از دو بخش متشکل بود، یکی جبهه ارتش دولت و روس‌ها و دیگری هم مجاهدین یک طرف را روس‌ها سازماندهی، تمویل و تجهیز می‌کردند و طرف دیگر را استخبارات پاکستان، امریکا و کشورهای غربی و طوریکه می‌بینیم درین هر دو جبهه مزدوران و باداران وجود دارد. در بین مزدوری که در خدمت روس است و آنکه در خدمت سازمان استخباراتی کشور دیگر، کدام تفاوت نمی‌بینیم، باداری که یک مقدار هوشیارتر مانند سی‌آی‌ای باشد زیرکانه‌تر از عقب پرده عمل می‌کند و بادار جاهل مانند کی‌جی‌بی عملاً وارد صحنه شده و خود را بی آبرو می‌سازد. مگر آنهایی که در خدمت باداران اند همه مزدور و یکسان اند.»

● قبل از همه از آخرین جمله‌ی تان باید نتیجه بگیرید که رهبران پوشالی چه «اطلاع» داشته چه نداشته چون به هرحال از جان و دل در خدمت کی‌جی‌بی بودند، از نظر خاین بودن ماهیتاً با هم تفاوتی ندارند.

درست است که در جنگ ضدروسی، کشورهای مختلف بنابر مطامع و تضادهای شان با شوروی، فراوان مداخله کردند و مخصوصاً تمامی به اصطلاح رهبران «جهادی» را خریدند ولی با وصف این، اگر اراده، روحیه کم نظیر از خودگذری، میهنپرستی و بیگانه ستیزی توده‌های میلیونی مردم فقیر و فارغ از آلودگی رهبران خاین، درکار نمی‌بود، روس‌ها وادار به خروج نمی‌شدند. افتخار انهزام تجاوزکاران روسی از کشور فقط منسوب به مردم افغانستان شده می‌تواند. کمتر جنگی آزادیبخش درسال‌های اخیر -حتی آنهایی که رهبری‌ای مردمی و دموکرات دارند- را می‌توان یافت که کشورهای دیگر نخواسته باشند

در آنها با دست درازیهای خود سمت آنها را تغییر داده یا به نحوی اثری از کنترول خود را در آن‌ها تثبیت کنند. اما این تلاش‌های بدخواهانه و توطئه آمیز، نتوانسته و نباید ماهیت آزادیخواهانه جنگهای مذکور را زیر سوال برد. البته حدود مداخله بیگانگان و خیانتکاری و جنایت پیشگی رهبری‌ها در سمتگیری بعدی و اشاعه دموکراسی می‌تواند نقش فوق‌العاده‌ای داشته باشد. چنانچه در کشور ما به علت مداخله وسیع دیگران و بخصوص به علت ماهیت عمیقاً ارتجاعی، بنیادگرا و جنایت‌پیشه‌ی «قیادی‌ها»، دیدیم که پس از سقوط رژیم پوشالی بنام اسلام و شریعت چه کردند. لیکن مجدداً باید تأکید کرد که در این ارزیابی‌ها، حساب حرکت تحسین برانگیز توده‌های مرد و زن ما نباید مخدوش گردد. بعد از فاجعه ۸ ثور نیز می‌دانیم که کم نبودند آن مردم شریفی که صف خود را از آنانی که به تشویق رهبران شان به هر تبهکاری و بی‌ناموسی ممکن روی آورده بودند، جدا کرده و نخواستند افتخار گذشته‌ی شان را در «۸ ثوری بودن» برباد دهند.

جنگ مقاومت ضدروسی را جنگ امریکا و روسیه خواندن، استدلال ژولیده و شرم‌آوری بود که حین جنگ هم از سوی برخی روشنفکرانِ در لفظ انقلابی اشاعه داده می‌شد تا انفعال، بی‌عملی، بلاتکلیفی و گیجی و پا در هوا ماندن خود را در جریان برپایی ملت پوشانیده باشند. برای روشنفکران مذکور آن گونه استدلال، امروز هم باید بستر گرم و نرمی باشد که با اشاره به وابسته بودن طالبان و جهادی‌ها به کشورهای مختلف، آرام در گوشه‌ای از آن لم داده و مبارزه علیه جنایتکاران بنیادگرا را تخطئه کنند تا جبن و بیکارگی و ابن‌الوقتی خود را پنهان نمایند.

«در مورد اشتراک شما در جنگ علیه اکثریت "هفت ثوری‌ها" معلومات در دست نیست. اگر بشکل انفرادی در چوکات تنظیم‌های جهادی جنگیده باشید درست و در غیر آن کدام جبهه دیگر که رهبریت مدبر، مستقل، عاری از هرگونه وابستگی و بخاطر آزادی واقعی افغانستان بوده باشد، به چشم نمی‌خورد... اکنون مشوره شما در مورد رفتن به "طرف ملت" اگر به خانه رفتن و یا به مهاجرت رفتن باشد نمی‌دانم در غیر آن نیاز به توضیح بیشتر دارد.»

● هر چند از آن گونه جبهات کاملاً مستقل و ایده‌ال وجود نداشت ولی مبارزان استقلال طلب و ضد بنیادگرا با استفاده از کوچکترین روزنه‌ها در هر کجایی از کشور و در هر جبهه‌ای می‌جنگیدند و بخش‌های قابل توجهی از مردم بین آنان و کسانی که صمیمانه برای این و آن باند خاین جهادی کار می‌کردند، تفاوت قایل بوده و پیوندهای عمیق بین آنان به وجود آمده که تا هنوز علیرغم رخدادهای بیشمار نامساعد، از میان نرفته است. اهمیت مسئله در این نکته نهفته است که سازمان‌ها و عناصر دموکرات و انقلابی در فضایی سیاه انحصارطلبی تروریستی، با نثار خون شان نقشی در جنگ مقاومت ضدروسی از خود بجا گذاشتند. این و نیز تثبیت رزمندگی و میهنپرستی آن روشنفکران بین مردم یک دستاورد است هر چند که به ایجاد «جبهات مستقل با رهبری مدبر» نه انجامید.

اظهار ندامت نه در برابر ما یا در برابر سایر سازمان‌های آزادیخواه ضدبنیادگرایی بلکه اساساً باید در برابر مردم از طریق نشریات، اعلامیه‌ها، رادیوها وغیره انجام گیرد. آیا در خواست برخورد صادقانه و صریح نسبت به گذشته از کسانی که مرتکب خیانت و جنایت شده اند، «سیاست کهنه تفرقه‌جویی» است؟

معنی رفتن به «طرف ملت» در حال حاضر این است که افراد و تشکل‌های مدعی انقلابی بودن باید به هیچ بهانه‌ای از مبارزه علیه بنیادگرایان شانه خالی نکنند. ملت افغانستان از دژخیمان مذهبی زخم‌ها و ضرباتی بی‌مانند دیده اند و راه پاره کردن رنجیرهای آنان بر جسم و جان خویش را می‌جویند. پس برروشنفکران است که در هر سطح مقدور و در هر جا و موقعیتی که هستند با فداکاری بیشتر از گذشته به متشکل ساختن بخش‌های مختلف مردم علیه باندهای بنیادگرا بکوشند. معنی رفتن به «طرف ملت» را چطور و از کجا به معنی «خانه رفتن» و یا «مهاجرت» حدس زده اید دوست عزیز؟ مخصوصاً مهم که است مفهوم مذکور را با این توضیح مختصر دریافته باشید.

«در جای دیگر می‌خوانیم "آن افراد را اگر خاین به خلق نگوییم لااقل در ردیف فرزندان صدیق این ملت هم نمی‌توان حساب کرد." از این می‌توان فهمید که اگر افغان‌هایی راکه در طول دهه‌های اخیر مهاجرت کرده اند درین محاسبه شامل نکنیم به قول شما فرزندان صدیق این ملت از چند صد هم بیشتر نخواهد بود. و این قضاوت به هیچوجه عادلانه نیست... با شما هم عقیده‌ام که از مبارزه ضد بنیادگرایی نیروها باید پشتیبانی به عمل آید اما افراد پائین رتبه و صفوف (احزاب پرچم و خلق) چیزی برای اظهار ندامت ندارند... چنین دعوتی که بیائید اول در برابر "راوا" اظهار ندامت کنید بعداً جوازسیر مبارزه می‌دهیم، در حقیقت تصفیه حسابات گذشته و دامن زدن سیاست تفرقه‌جویی می‌باشد نه کار برای ریشه کن ساختن وحشت قرون‌وسطایی.»

● باز هم می‌گوییم که «اکثریت مطلق هفت ثوری‌ها» را نمی‌توان «فرزندان صدیق ملت» نامید. صرفنظر از بخش «هفت ثوری‌های اجباری» (کسانی که با وصف تنفر از احزاب پوشالی برای گذران زندگی به آن پیوسته بودند و چیز زیادی برای ندامت نخواهند داشت) اولین وظیفه‌ی بقیه (که تعداد شان به شمول رهبران به مشکل به چند صد نفر خواهد رسید) اظهار ندامت از گذشته می‌باشد. آنان با ادعای مبارزه ضدبنیادگرایی نباید تصور کنند که داغ سیاه ۱۵ ساله بر پیشانی شان بطور اوتوماتیک پاک می‌شود.

. اظهار ندامت نه در برابر ما یا در برابر سایر سازمان‌های آزادیخواه

ضدبنیادگرایی بلکه اساساً باید در برابر مردم از طریق نشریات، اعلامیه‌ها، رادیوها وغیره انجام گیرد. آیا در خواست برخورد صادقانه و صریح نسبت به گذشته از کسانی که مرتکب خیانت و جنایت شده اند، «سیاست کهنه تفرقه‌جویی» است؟ آقای قدوس‌زریر، یکی سیاست «استعمال» این عناصر است برای مقاصد معین و موقتی طوری که خاینان جهادی و طالبی در پیش گرفته اند و بعد هم وجود آنان را بین صفوف و رهبری نظامی و غیرنظامی خود صاف و ساده منکر می‌شوند چون اولاً اندکی خجالت می‌کشند و ثانیاً به آن خاطر که اگر زمانی خواستند سر آنان را زیربال شان کنند آب از آب تکان نخورد. و سیاست دیگر تشویق وکمک آنان است به پیوستن سرفرازانه به مبارزه ضدبنیادگرایی که انتقاد از خود جزء تخطی‌ناپذیر آن حساب می‌شود.

«اکنون یادداشت مختصری برچند جمله شماره ۴۷ دارم ولی نمی‌خواهم در بحث داکتر موسوی و قومبازی‌هایش و ابتذال "عاصی"گری شامل شوم چونکه نه داکتر موسوی را میشناسم و نه عاصی را خوانده‌ام زیرا در افغانستان موضوعات به مراتب مهم‌تر برای خواندن داشتم تا اشعار عاصی. جمله‌ها چنین اند: "این جملات در زمانی نوشته می‌شوند که ملتی یک پارچه و مسلحانه قیام کرده، از زمین و آسمان کشور آتش می‌بارد و..."»

سپس آقای زریر ضمن تأیید ادعاهای ما، خود مثال‌هایی از غرق کردن‌ها در دریای آمو، از هلیکوپتر پایین انداختن‌ها و زنده زیر خاک کردن‌های مردم توسط منصورهاشمی و برادرش قیوم و نیز جنایتکارانی موسوم به روزی و یعقوب آورده، می‌نویسد: «من با وجود معلوماتی‌که‌در‌مورد حوادث‌دهه‌های‌اخیر‌افغانستان‌دارم‌درهیچ جای نه دیده، نه شنیده و نه خوانده‌ام که ملت افغانستان علیه کودتاچیان ثور و یا بعداً اشغال روس یکپارچه عمل کرده باشد... جنگ «جنگ مقاومت» نه بلکه جنگ روبل و دالر بود... برخلاف گفتار شما پدیده‌ای بنام مقاومت ملت تبارز نکرد بلکه ملت بیچاره سوخت و درگرفت.»

● نادرستی نظر شما را آنقدر بدیهی می‌دانیم که فکر نمی‌کنیم لازم باشد به تفصیل روی آن مکث کرد فقط علاوه بر آنچه پیشتر گفتیم به این نکات هم توجهتان می‌دهیم:

آیا آنانی که از هلیکوپترها به پایین پرتاب یا به دریا غرق و یا زنده زیر خاک می‌شدند مزدوران اخوانی بودند ولو تعدادی از آنان تفنگی یا کارتی از احزاب پشاوری در دست داشتند؟ شما شخصاً نمی‌توانید دهها نفر از این قربنیان را نام بگیرید که از اخوان نفرت داشته و حتی دل برخی‌های شان آگاهانه برای آزادی و دموکراسی و سعادت مردم می‌تپید؟

آیا اعدام شدگانی که نام شان در لیست ۱۳ هزار نفری آمده بود، اکثراً متعلق به باندهای بنیادگرا بودند؟ تعداد تلفات جنگ ضدروسی معمولاً به بیش از یک میلیون تخمین می‌شود، آیا اکثریت آنان از پیروان میهنفروشان جنایتکار مثل ربانی وگلبدین و سیاف و مزاری و امثالهم بودند؟ آیا میلیون‌ها هموطن مهاجر ما در پاکستان و ایران از سرسپردگان باندهای بنیادگرا بودند و هستند؟ آیا اغلب هزاران اسیر و شکنجه دیده‌ی دست روس‌ها و پوشالیان، به سرتبهکاران بنیادگرا بهایی قایل بودند؟ آیا تظاهرات و قیام‌هایی که در کابل و شهرهای دیگر رخ داد بیرق بنیادگرایی داشتند؟ اگر خیزش واقعاً توده‌ای خودجوش علیه روس‌ها راه نمی‌افتاد و مسئله محدود به عملیات این وآن «تنظیم» پشاوری یا ایرانی -که خود آن‌ها را «گروهک‌ها» می‌نامید- می‌بود، دشمن آنقدر سراسیمه و وحشی نمی‌شد که به آن‌گونه غیر انسانی‌ترین جنایات رو بیاورد. اگر مقاومت ملت وجود نداشت، این صدها هزار نفر جان خود را برای چه و در دفاع از چه از دست دادند؟

آیا دالر قادر بود و هست که موجب آنهمه مقاومت‌ها، رشادت‌ها و از جان‌گذشتگی‌های حماسی مرد و زن ما شود؟ زور دالر در آن بود که خنجرهایی زهرآگین چون گلبدین و ربانی و سیاف وغیره را برگرده مقاومت فرو برده و نگذارد به سوی دموکراسی راه بگشاید. اگر اراده و شور آزادیخواهانه‌ی اکثریت مردم ما -که نه دالر می‌شناختند و نه پوند- نبود، امریکا و متحدانش ملیاردها دالر را به پای مزدوران بنیادگرای شان نمی‌ریختند. شما فکر می‌کنید در صورتی که دالر نمی‌بود، روس‌ها اگر نه ۱۰ سال، ۲۰ سال بعد مجبور به ترک افغانستان نمی‌شدند؟ حرف‌های ما هرگز به مفهوم انکار نقش سرطانی دالر نیست. تنها می‌خواهیم تأکید نماییم که جنبش با وجود تمام کمبودها و نقاط سیاهش، جنبش استقلال‌طلبانه بود که ابرقدرتی متجاوز را بیچاره ساخته و سرانجام آن را به عقب‌نشینی واداشت. نفی یا تخفیف دادن نقش تعیین کننده‌ی توده‌های وسیع مردم ما در مبارزه علیه تجاوزکاران روسی، دانسته یا ندانسته راضی پنداشتن مردم از اشغال کشور، کریدت بخشیدن به بندگان مذهبی دالر وقدر قدرت و شکست ناپذیر قلمداد کردن کشور دالر و دالرداران می باشد.

آیا دالر قادر بود و هست که موجب آنهمه مقاومت‌ها، رشادت‌ها و از جان‌گذشتگی‌های حماسی مرد و زن ما شود؟ زور دالر در آن بود که خنجرهایی زهرآگین چون گلبدین و ربانی و سیاف وغیره را برگرده مقاومت فرو برده و نگذارد به سوی دموکراسی راه بگشاید.

چهار صفحه دیگر نامه‌ی تان راکه به جواب دوست ما جبارزمانی راجع به ظاهرشاه («پیام زن» شماره ۴۸) است، سعی خواهیم کرد در شماره آینده بیاوریم. □

با سلام و احترام

پیام زن و خوانندگان

آدرس مکاتباتی:
RAWA
P.O.Box 374
Quetta
Pakistan

پست الکترونیک: rawa@rawa.org

«راوا» به روی شبکه جهانی اینترنت:
http://www.rawa.org

محمدعارف رستمی ـ کانادا،

از نامه و چک ۵۰ دالری تان سپاسگزاریم. نامه جداگانه‌ای برای تان ارسال گردید. موفقیت تان را خواهانیم.

ooo

س. ع. از مرکز فرهنگی افغانستان ـ پشاور،

از دو نامه و ابراز احساسات تان نسبت به «راوا» سپاسگزاریم. در مورد چگونگی دریافت نشریات ما نامه جداگانه‌ای برای تان ارسال گردید. موفق باشید.

ooo

«پیام زن» افشاگر چهره‌های پلید دشمنان

بهروز اطرافی ـ پشاور،

گزارش‌های ارسالی تان را در صفحات گزارش‌ها آوردیم، تشکر قلبی ما را بپذیرید. در انتظار دریافت گزارش‌های دیگر شما هستیم. قسمتی از نامه تان:

«خواهران مبارز و قهرمان سرزمین لعنت شده!

درودهای بی‌پایان برادر تان را علیک فرمایید. موفقیت‌های بیشتر شما را در کار و پیکار تان علیه بنیادگرایان با هر اسم و رسم که اند، می‌خواهم. سازمان شما یگانه منبع مبارز و آزادیخواه کشور است که با تشخیص دقیق، به افشای چهره‌های پلید دشمنان درجه یک ملت می‌پردازد. هر فرد روشنفکر و آزادیخواه کشور سعی و تلاش خستگی‌ناپذیر تان را در مقابل جنایات و وحشی‌گری‌های بنیادگرایان می‌ستاید و یقیناً فردا تاریخ قضاوت خواهد کرد که شما چقدر شجاعانه رزمیده‌اید و این افتخاریست برای هر یک ما.

من داکتری هستم که یکی دوسال از فراغتم می‌گذرد، یعنی از لحاظ سنی و فکری بسیار جوان هستم. من به تازگی از کابل برگشته‌ام و بزودی راهی محل وظیفه و زادگاه خویش بدخشان هستم. من از امریکا، کانادا، جرمنی و ... لاف مبارزه نمی‌زنم، من از بطن حادثه از سرزمین نفرین شده، از افغانستان برای تان وعده می‌سپارم که اگر ضرورت باشد عزیزترین داشته خود، جان خود را فدا خواهم ساخت. فعلاً دو گزارش از وحشی‌گری‌های طالبی راکه خود در جریان آن بودم برای تان می‌نویسم و اگر خواستید در آینده گزارش‌هایی هم از وحشی‌گری‌های جهادی خواهم نوشت.»

ooo

نشریه‌ی «نقد» ـ امریکا،

با ابراز امتنان از رسیدن کلکسیون «نقد» اطمینان می‌دهیم. از لطف و همکاری تان متشکریم.

ooo

آرزو ـ پشاور،

نامه‌های تان راگرفتیم. ازآنهادرشماره‌های آینده‌استفاده خواهیم‌کرد.

ooo

منیر حسین ـ اسلام آباد،

زمونږ سلامونه هم ومنئ. ستاسی دوهم لیک‌او د ۸۰ روپیو رسید موترلاسه کړ خو ستاسی رالیږل شوی ۸۰ روپی مو لاتراوسه لاس ته ندی راوړی. ددی نه وروسته به زمونږ خپرونی د هغوی دیبو په بدل کی په منظمه توگه در ورسیږی. ستاسی د نورو لیکونو او مرستو په هیله.

ooo

مقاله‌ی «داکتر اکرم‌عثمان، اجنت یا اجنتِ اجنت؟»

نادر ـ امارات متحده عربی،

با سپاس فراوان دو نامه تان راگرفتیم. امیدواریم همیشه با ما در ارتباط باشید. قسمتی از نامه تان:

«... "پیام زن" را خواندم و از مطالب جالبش لذت بردم. بالاخص از مقاله "داکتر اکرم عثمان، اجنت یا اجنتِ اجنت؟" استقبال و تقدیر می‌نمایم چراکه مقاله مذکور هم زیبا و انقلابی تحریر شده است و هم از نظر موضعگیری سیاسی ـ ایدئولوژیک طرد آنعده از نوکران باندهای بدنام

خلق و پرچم است که به شکلی، مجدداً می‌کوشند با ماسکی دیگر در هماهنگی با مرتجعان جهادی و طالبی خون مردم ما را بمکند. موضعگیری قاطع در برابر باندهای خاین از هر قماشی که باشند (اعم از خلق و پرچم و جهادی و طالبی) ما را در پیشبرد مبارزات اصولی یاری می‌رساند و افشای چهره‌های زالوصفت آنان در بین مردم یکی از وظایف نیروهای انقلابی است. ضرب‌المثلی است که می‌گوید "مرده را اگر خدا زد بر سر تخته کثافت می‌نماید." داکتر اکرم عثمان را نیز که خدا زده است، دفاعیه‌ای نوشته که خود معرف تعفن شخصیت فاسد او بشمار می‌رود.»

ooo

عاقله روشن ـ اسلام‌آباد،

با تشکر، شعر ارسالی تان را در همینجا می‌آوریم:

عهد و پیمان

بنازم همتت ای دخت افغان
بزن با مشت خود بر فرق اخوان
نمودند ملک ما را این پلیدان
به میل خصم ما با خاک یکسان
نباشد فرق اخوان یا که طالب
که باشند هر دو از یک نسل شیطان
اگر تاجیک باشیم یا که ازبک
همه گلهای یک باغیم و بوستان
بیا باهم به یک مارش ظفرمند
کنیم کاخ ستم ویران و پاشان
به طالب آنکه باشد دشمن زن
بریم یورش نمائیم پوز و دندان
پی تامین وحدت از دل و جان
شویم همدست با یک عهد و پیمان
نماند نام طالب نام اخوان
درین دنیا به زیر چرخ دوران

ooo

جیلانی باختر ـ هالند،

نامه پر محبت تان را گرفتیم. قسمت‌هایی از آنرا همینجا می‌خوانید:

«بنده باوجود این که با مجلات و روزنامه‌های افغانی و ایرانی در هالند سر و کار دارم و بعضی اوقات آنها را مطالعه می‌کنم هر کدام از نظر مضمون و کیفیت چاپ نواقص و کمبودهایی دارند ولی نشریه "پیام زن" را از این نظر در سطح بالایی می‌بینم. استفاده درست شما از کلمات و نوشتن مطالب پرمحتوا و کیفیت چاپ نشریه واقعاً عالی می‌باشد و از این نگاه زحمات و کوشش شما قابل قدر است. پیشنهاد می‌کنم که اگر یک قسمت از صفحات نشریه را به اخبار علمی و رویدادهای سایر نقاط جهان اختصاص بدهید برای نسل جوان مفید خواهد بود.»

● دوست عزیز، «پیام زن» تلاش دارد تا بیشتر صفحات خود را به انعکاس درد و رنج مردم ستمدیده بخصوص زنان دربند ما و افشای چهره‌های کثیف جنایت‌پیشگان جهادی و طالبی و روشنفکران «منور» شده آنان اختصاص دهد تا مسایل دیگر. زیرا هیچ منبع دیگری واقعیات تلخ کشور ما را آن چنانی که شایسته است انعکاس نمی‌دهد و اغلب به مرض سازش و کرنش دچار اند. به مسایل سایر نقاط جهان هم تا جایی که به سیاست‌های ما ارتباط می‌گیرند تماس گرفته‌ایم و در مورد جنبش‌های آزادیبخش، شخصیت‌های انقلابی و زنان مبارز تا حد ممکن در شماره‌های مختلف «پیام زن» مطالبی داشته ایم. از اخبار و رویدادهای علمی از طریق رادیوها و نشریات زیادی بخصوص در خارج می‌توان مستفید شد. ما می‌کوشیم «پیام زن» فریاد در گلو مانده‌ی مردم زجردیده‌ی ما باشد. ما می‌کوشیم آنچه را بگوییم که دشمن جهادی و طالبی و نوکران بی‌شرم شاعر و نویسنده آنان، نمی‌خواهند گفته شود.

به انتظار نامه‌های بیشتر شما.

ooo

قدوس لغمانی ـ لغمان،

ستاسی رالیږل شوی مطلب مو تر لاسه کړ، ډیره مننه. له هغه ځایه چی تکراری وو، دخپرولو ځخه پاتی شو. هیله مندیو چی خپلو مرستو ته ادامه ورکړی.

ooo

همبستگی زنان مبارز ایران و افغانستان

کمیته ۸ مارس ـ آلمان،

از نامه‌های صمیمانه شما و «فراخوان مبارزه در دهمین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی» به زبان‌های فارسی و انگلیسی متشکریم. ما مجدداً پشتیبانی خود را از مبارزه قاطع شما علیه مرتجعان حاکم در ایران و افغانستان ابراز نموده آرزومند موفقیت‌های بیشتر تان می‌باشیم. ضمن درج بخشی از نامه‌ی شما، از کلیه خوانندگان و هواداران خویش می‌خواهیم تا از کارزار مبارزاتی بمناسبت دهمین سالگرد کشتار زندانیان سیاسی بوسیله رژیم آدمکش خمینی و سایر فعالیت‌های تان، پشتیبانی به عمل آرند.

«دوستان عزیز

نامه سرشار از شور انقلابی شما بدست ما رسید و دلگرمی زیادی به ما داد.

نظر به وقایع اخیر در ایران و افغانستان و مسئله تهاجم مرتجعین اسلامی ایرانی به زحمتکشان افغانستانی، ما بر این نظر هستیم که جمهوری اسلامی برای حل بحران درونی خود و معضلات بین‌المللی‌اش دست به تحریکات جنگ افروزانه می‌زند. از نظر ما جنگ افروزی مرتجعین اسلامی ایران و افغانستان هیچ ربطی به منافع توده‌های ستمدیده افغانستانی

و ایرانی ندارد. آنچه که برای ما اهمیت دارد افشای این مرتجعین جنگ افروز است که روزانه کار شان سرکوب مردم زحمتکش افغانستانی می‌باشد.

مرتجعین اسلامی با تبلیغ و تشویق سیاست‌های شونیستی برای منافع کثیف شان دست به اذیت و آزار و کشتار مردم زحمتکش افغانستانی در ایران زده‌اند. ما با افشاء گسترده این سیاست مرتجعانه قصد داریم جلو این حملات را بگیریم. همزمان با افشاء نیروهای شونیست ایرانی که آتش بیار مرتجعین شده اند، هشداری به مردم می‌دهیم که بازیچه این معرکه نشوند. علاوه براین مرتجعین اسلامی در افغانستان از طالبان گرفته تا سایر نیروهای مرتجع را به عنوان همدستان جمهوری اسلامی که تاکنون برای منافع کثیف و واپسگرای خود شان از هیچ کوششی برای سرکوب و کشتار مردم افغانستان دریغ نکرده اند نیز افشاء خواهیم کرد. به همین منظور ما تظاهرات مرکزی خود را در ۲۶ سپتامبر به مناسبت دهمین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی با مبارزه علیه حملات وحشیانه دولت ایران به زحمتکشان افغانستان مقیم در ایران و افشاء سیاستهای جنگ افروزانه مرتجعین حاکم ایران و افغانستان پیوند داده‌ایم. بعلاوه در نظر داریم که حرکت‌های معین دیگری حول وقایع اخیر برگزار نمائیم که بلافاصله شما را در جریان خواهیم گذاشت.

دوستان عزیز "راوا"، پیام پشتیبانی شما را از کارزار دهمین سالگرد در تمامی جلسات خود که در کشورها و شهرهای متعدد برگزار شده، قرائت کرده‌ایم. همکاری و همدلی شما مایه پشتگرمی همه زنان انقلابی ایران و افغانستان است. صمیمانه دست همکاری و همیاری شما را در کلیه فعالیت‌های رزمنده و انقلابی خود می‌فشاریم. به امید سرنگونی مرتجعین اسلامی حاکم بر ایران و افغانستان و پیروزی مبارزات انقلابی مردم افغانستان و ایران.»

○○○

م. م. م. - پشاور،

از نامه و مطلب تان تحت عنوان «آیا آن وقت خواهد رسید که خائنین به افغانستان به دار آویخته شوند؟» اطمینان می دهیم.

شما با وجودیکه در عنوان و در یکی دو جای مطلب تان از اعدام و به دارکشیدن خاینان به افغانستان (باندهای وطنفروش خلق و پرچم و بنیادگرایان)، یاد نموده‌اید اما در اخیر برای صلح و گسستن ناف آنان از بیگانگان عذر و زاری می‌کنید. دانسته نمی‌شود که بالاخره شما برای آزادی افغانستان، به مبارزه‌ای قاطع علیه جنایتکاران جهادی معتقدید یا به نصیحت و تضرع. باز هم بما نامه بنویسید.

○○○

ب. الف - پشاور،

از نامه و ابراز احساسات تان نسبت به «راوا» ممنونیم. فردی راکه در نامه تان نام برده اید نتوانستیم بشناسیم. اگر لازم می بینید معلومات بیشتر بدهید تا بتوانیم شما را در زمینه کمک کنیم. سلامت باشید.

○○○

ع. قادر - هالند،

از دو نامه و ۲۰ دالر ارسالی تان متشکریم. شماره‌های ۴۸ و ۴۹ «پیام زن» با نامه‌ای برای تان فرستاده شد. در آینده نیز آنرا مرتباً دریافت خواهید نمود.

○○○

داکتر صابر آفاقی - مظفرآباد،

از دریافت نامه و اشعاری از قرةالعین‌طاهره سپاسگزاریم.

○○○

وحشت قومپرستی طالبی

ملاعبدالقادر - پاکستان،

در نامه خود می نویسند:

«بتاریخ ۲۰ سرطان ۱۳۷۶ با یکی از دوستانم از تالقان به قصد پشاور حرکت کردیم. شب را در سالنگ گذرانده و ۵ صبح دوباره به طرف پروان به راه افتادیم و ساعت ۱۲ ظهر به خط اول طالبان رسیدیم. افراد مسلح طالبان موتر ما را توقف داده و به تلاشی راکبین که حدود ۴۰ نفر بودیم شروع کردند، در ضمن تلاشی از همه می‌پرسیدند از کجا هستی و متعلق به کدام ملیت می‌باشی. نوبت من و دوستم رسید و ما در جواب گفتیم از تالقان هستیم و ازبک می‌باشیم. طالبک به فرد مسلح دیگر گفت اینان را به قرارگاه ببر. ما را به یک حویلی برده پول‌های ما راکه جمعاً هشت لک افغانی و ۳۰۰ دالر می‌شد گرفتند و ما را در یک تشناب تنگ و تاریک زندانی کردند. یکی از آنان گفت چون شما ازبک هستید باید کشته شوید. بعد از اینکه ندانستیم چه زمانی گذشت دوباره دروازه را به روی ما باز کرده و گفتند در صورتیکه به کسی چیزی نگویید شما را نمی‌کشیم و آزاد هستید. ماکه دیگر تاب و توان راه رفتن نداشتیم به مشکل خود را به سرک عمومی رسانیدیم.»

● **دوست عزیز، شما در پایان نامه لیستی از انتقادات تان بر طالبان را درج کرده‌اید. شما باوجویکه وحشت و بربریت این خاینان را از نزدیک دیده اید، آیا معتقد هستید که با انتقاد می‌شود آنان را اصلاح کرد و مردم ما را از این همه مصایب مولود آنان و برادران جهادی شان رهانید؟ به نظر ما انتقاد از طالبان و جهادیان، چون طلب استرحام ازگرگان خونخوار است. فقط با پیکار قاطع و سازش ناپذیر همه اقوام و ملیت‌های کشور ماست که می توان لوث بنیادگرایی را از بین برد.**

○○○

زهره سجادی از نشریه «نقطه» - فرانسه،

نامه تان را دریافت کردیم. از توجه تان جهت کمک به «راوا» در زمینه تهیه کتب ممنونیم. امیدواریم تلاش تان به زودی به نتیجه برسد. موفق باشید.

○○○

اکرم عثمان
اجنت، نه اجنتِ اجنت

پ. رتبیل -کانادا،

از چهار نامه و بریده‌های ارسالی تان ممنونیم. به جای جواب به نامه‌ای از شما که در شماره ۴۹ «پیام زن» به آن اشاره کرده بودیم، درج مطلبی راجع به واصف‌باختری در این شماره شاید کافی باشد. قسمتی از نامه تان را همین جا می‌آوریم:

«... "اکرم‌عثمان، اجنت یا اجنتِ اجنت؟" در شماره ۴۹ "پیام زن" خیلی با صلابت، پرقدرت، مستدل و با سطح خاص ادب سیاسی رقم زده شده. اگر اجازه بدهید مطلبی را در ارتباط با اکرم‌عثمان که شاید کمکی جالب باشد برای تان بنویسم.

انجینیر بری‌عثمان به گمان اغلب برادرزاده اکرم‌عثمان با تعدادی از مجاهدین و آلات عکاسی و فلمبرداری (در اوایل سال ۱۳۵۹) از جبهه گرفتار گردید. موصوف از طریق تلویزیون کابل مصاحبه‌ای نمود و خود را عامل "سیا" خواند و بعداً به ۲۰ سال حبس محکوم گردید. او در داخل زندان در خدمت پلان‌های عمرانی زندان پلچرخی قرار گرفت و به همکاریش در کارگاه زندان آغاز کرد. نقشه‌های وی بخاطر ساختمان اضافی زندان در جوار بلاک سه و مقابل بلاک اول از طرف مشاورین روسی به خوشی مورد تأیید قرار گرفت وی از مزایا و امتیازات خاصی برخوردار بود. مردی که با قد بلند و ریش سیاه و کار و کردارش زبانزد هزاران تن از زندانیان شده بود خودش همکاری ننگینش را اینطور بیان می‌کرد: "اگر داکتر صاحب (منظور داکتر اکرم‌عثمان) و سفارشاتش نمی‌بود مرا به یقین اعدام می‌کردند. داکتر صاحب مرا تشویق کرد که با دولت همکاری فنی نمایم" انجینیر بری‌عثمان بعد از مدت سه یا چهار سال به تضمین "نویسنده بزرگ" از حبس رها گردید.

این پرچمی داودی که عامل داودخان در جوار هسته‌های اولیه "حزب دموکراتیک خلق" بود در همان ایام به کی‌جی‌بی پیوست. او باید اجنت باشد نه اجنتِ اجنت.»

○○○

محمد رفیق همدرد -چمن،

ستاسی دوستانه‌اود احساساتو نه ډک لیک موتر لاسه کړ، ډیره مننه. کوښښ به وکړو چی ستاسی غوښتل شوی ځیزونه درولیږو. خو د «پیام زن» دکلنی بیی او د ټیلفون د نمبر په هکله باید ووایو له هغه ځایه چی «پیام زن» د مالی او نورو مشکلاتو له کبله په منظمه توګه د خپریدو امکان نه لری نو د لوستونکو څخه په کلنی بیه کی د ګډون څخه بخښنه غواړو.اوهمدا شان نشو کولای د امنیتی ستونزو له کبله د ټیلفون همیشګی شمیره ولرواو هغه د خواخورو په خدمت کی وړاندی کړو.

ستاسی د مرستی او بریالیتوب په هیله.

○○○

سوزان -پشاور،

با تشکر شعر ارسالی تان را در همین صفحه گنجانیدیم. امید شعرهای دیگری هم از شما داشته باشیم.

اگر عدالتی است

آه! ای مردمان بنگرید
چه نابجا مرا به دار می‌کشند
مرا به تن فروشی می‌برند
مرا به سنگ می‌زنند
بجای نان
با دستهای خودم در زمینم
تخم فنا زرع می‌کنند
اسیر پنجه‌های فقر
به نانی دست می‌برم،
بنام عدل مرا دست می‌برند
در شستشوی حقیقت
به ذهن فردایم
زنگ تعصب می‌زنند
درین حصار ناگزیری ها
بدست من تفنگ می‌دهند
مرا به جنگ من به مرگ من
می‌برند
مرا نجات دهید اگر،
عدالتیست در کار
ببرید دستی را
که در پی بلندی حصارم
در کار است

○○○

کتابخانه مطالعات ایرانی -لندن،

خوشحالیم که «پیام زن» را مرتب دریافت می‌دارید. برای تان موفقیت آرزو می‌کنیم.

○○○

محمدحسین‌کریمی -ایران،

با تشکر از دریافت نامه و دو شماره «کتاب هفته» اطمینان می دهیم. از همکاری تان قلباً سپاسگزاریم.

○○○

سهارگل (جمال) -چمن،

ستاسی د قدر وړ لیک موتر لاسه کړ. مونږ کولای شو د شهیدی مینا عکسونه ستاسی د علاقمندی په صورت کی تاسی ته درولیږو، خو د «راوا» د اوسـنـی لارښـودی عکسـونه نشـو درلیږلی ځکه

چی مونږ یو مخفی سازمان او ډیرو وحشی دښمنانو او امنیتی ستونزو سره مخامخ یو.

دادی ستاسی د لیک ځنی برخی:

«د قدر وړ خویندو! ډیر افسوس کوم چی دا شپږ کاله ستاسو د خپرونو څخه لیری اوسیدم. خو کله ناکله می په هرات، قندهار او کابل کی ستاسو "پیام زن" مجله چی رنگینو مطالبو او مضامینو به یی رنگینی نوره هم زیاته کړی وه، په مخفی ډول د ځینو دوستانو څخه تر لاسه کوله. که ریښتیا وو وایم په عمومی ډول تر ټولو نشریاتو "پیام زن" دیر قدر اوارزښت درلود او زمونږ د دردیدلی ولس د ذهنی او قلبی خوشحالی په زړه پوری وسیله ده او د ټولو او په تیره بیا د منورینو د امید سترگی یوازی د افغانستان د ښځو انقلابی جمعیت لوری ته دی.»

ooo

فعالین سازمان فدائیان (اقلیت) ـ اتریش،

با درودهای گرم از دریافت دو نامه شما اطمینان می‌دهیم. «پیام زن» را به آدرس جدید تان ارسال خواهیم داشت. موفق باشید.

ooo

دنیا ـ امریکا،

با ابراز تشکر، بریده‌های ارسالی تان را گرفتیم. نامه جداگانه‌ای برای شما ارسال گردید. پیروز باشید.

ooo

گلبدین و سردمداران رژیم ایران از یک سرشت اند

لیلا ـ جاغوری،

قسمتی از مطلب ارسالی تان:

«بعد از سال ۱۳۷۰ درگیری شدید بین حزب اسلامی و سازمان نصر در جاغوری در گرفت. این جنگ خاینانه توسط ابراهیم عباسی از پاطو، آخوند سلمان از چهل باغتو، وقی و پیروز از شیرداغ مربوط حزب اسلامی خداداد عرفانی، مربوط سازمان نصر از دولانه رهبری می‌شد. نصری‌ها و سایر پیروان رژیم فاشیستی ایران، حزب اسلامی را کافر و ملحد و منافق می‌پنداشتند. درین درگیری ها ده‌ها فرزند بی‌پدر و ده‌ها پدر بی‌فرزند شدند خانه‌های مردم چور و چپاول گردید. به ناموس مردم تجاوز صورت گرفت، اجساد روزها در زیر برف ماندند و صدها جنایت دیگر صورت گرفت. مردم مظلوم پاطو شب و روز زیر آتش رگبار قرار داشتند. آب به روی این مردم قطع شده بود. زنان و اطفال از خانه بیرون برآمده نمی‌توانستند. هر کس از خانه بیرون می‌شد زیر آتش رگبار قرار می‌گرفت.

جنایت این خاینان حد و مرز نمی‌شناخت. در هر خانه‌ای که داخل می‌شدند غیر از گوشت چیزی دیگر زهرمار نمی‌کردند و به صاحب خانه می‌گفتند نمی‌دانید زیکویک ما گرسنه شده گوشت لاندی می‌خواهد. مردم مظلوم که خود نان خشک نداشتند برای گروپ ها نان و گوشت مهیا می‌کردند.

به مردم هیچ عزت و آبرو نمانند. این سگان زنان و دختران منطقه را شب‌ها با خود در کوه می‌بردند.

اکنون گلبدین در کنار دیگر هم قماشان خویش قرار گرفته و با اشاره رفسنجانی و خامنه‌ای می‌رقصد.

گلبدین و سردمداران رژیم ایران همه از یک سرشت اند و بخاطر تامین منافع شخصی و سیاسی شان حاضر اند روز هزار بار پوست پشک برخ کشیده و مرتکب جنایات فراموش نشدنی شوند.»

ooo

صدف ـ پیښور،

ستاسی لیک او څو قطعی شعرونه راورسیدل. د هغوی څخه ټاکل شوی یو شعر په همدی پاڼه کی لولی.

زما شپه

زه د خپل انتظار هره شیبه
د سپین سبا په تمه تمه
د تورو شپو په امتحان کی تیرومه
هره لمحه د تباهی خوبونه وینم
لویږم، پورته کیږم
په مات زړه، روڼ سبا ته هوسیږم
هرڅوک راته وایی:
نه به پسرلی، نه به سباشی
ستا انتظار کی، خوړ ژوندون به ټول تباه شی
زړه راته وایی:
نه، هری شپی ته انتها شته
زما دشپی ضرور سبا شته
خودا شپه
ډیره اوږده شوه

ooo

«زنده باد راه مینا!»

خالد م. ـ راولپندی،

در قسمتی از نامه خود می نویسند:

«اینجانب خالد م. از پناهندگان کردایرانی می‌باشم که مدتی است به خاطر حفظ جانم و مبارزه برای دموکراسی و علیه جلادان رژیم آخوندی و خونخوار خمینی آواره دیار غربت پاکستان شدم و ناگزیر به تقبل این زندگی دشوار می‌باشم. در مدتی که در پاکستان می‌باشم از وضعیت مردم افغان تجارب بسیاری کسب کردم. به راستی که در چهره محروم افغانی چه جوان و چه پیر و کودک رنگ خستگی و درماندگی را می توان دید. نمی خواهم که در سیاست داخلی افغانستان مداخله کنم ولی تا این حد مطمئن می‌باشم که به راستی سرزمینی نفرین شده است که عده‌ای ملا و وطنفروش با کمک عمال خارجی سعی در نابودی آزادی مردم دارند. عده‌ای تشنه قدرت و خون، با تکیه بر اسلام محمدی نهایت سؤاستفاده را می‌برند.

زنده باد آزادی و دموکراسی! زنده باد راه مینا و هزاران مبارز راه آزادی تمامی خلق‌ها!

من بنوبه خود از سعی و تلاش شما عزیزان بی‌نهایت قدردانی می‌کنم و بعنوان یک آزادیخواه کردستان ایران تمام اهداف تان را می‌ستایم و به آنها باور دارم. در ضمن یک پرسش: شما در اهداف تان پشتیبانی از جنبش‌های آزادیبخش فلسطین، کردستان، کشمیر، ایران و سایر خلق‌های آسیا، افریقا و امریکای لاتین را نوشته اید. منظور شما از کردستان کدام است؟

همچنان بتاریخ ۱۲۰ اگست دو تن از مبلغین شما که دو خانم بودند در ساعت ۹ شب حین تبلیغ توسط پلیس پاکستانی دستگیر شدند و آنان را به تهانه بردند. من از این موضوع بی‌نهایت ناراحت شدم ولی متأسفانه کاری از دست ما برای رهایی آنان برنیامد. در ضمن از شما می خواهم که برای مبلغین "پیام زن" کاری را بکنید که آزاد بتوانند تبلیغ کنند چون نمی‌خواهیم که صدای شما خاموش شود.»

● **دوست عزیز، منظور از کردستان تمامی کردستان چهار پارچه یعنی ایران، عراق، ترکیه و سوریه می‌باشد. در رابطه به دستگیری، دو تن از اعضای ما حین فروش «پیام زن» توسط پلیس باید گفت که ما فراوان و حتی بدتر از این تهدیدها را دیده‌ایم ولی صدای ما هرگز خاموش نخواهد شد ولو هزار بار دیگر تظاهرات ما به خاک و خون کشانده شود و یا مورد آزار و اذیت اوباشانه قرار گیریم. همیشه با ما در ارتباط باشید.**

○○○

ع. حمید ـ آسترالیا،

ستاسی لیک او شعر مو ترلاسه کړ، ډیره مننه. همدا شان د ۳۰ آسترالیایی ډالرو د رسیدو څخه ډاډگیرنه درکووا و د «جهادی تیکه داران» تر عنوان لاندی شعر مو په لږ اختصار سره په همدی گڼه کی خپروو. ستاسی دنورو لیکونو او مرستو په هیله.

جهادی تیکه داران

دجهاد د ملایانو په وطن مداخله ده
وطن وران شودوی دلاسه دافغان تیته شمله ده
یو ملادی بل طالب دی، عجیبه معامله ده
چه ملا یی دومره تیټ شی له طالب نه څه گیله ده

د جهاد د ملایانو په وطن تیاره خپره شوه
وطن لوټ شو ناموس لوټ شو څه عجیبه منظره ده
د قدرت د پاره وژنی دین مذهب یی وسیله ده
چه ملایی دومره تیټ شی له طالب نه څه گیله ده

د وطن په بربادی کی جهادی ملا رهبر شو
په وژلو په تالان یی تمامی عالم خبر شو
اوس ددی خاینو مخ ته د ملت مقابله ده
چه ملایی دومره تیټ شی له طالب نه څه گیله ده

انجنیروپروفیسر شوه په القابو په خبرو
ملک یی خرڅ کړ په پردیو، یوځل بیا په اشغالگرو
یو ایران بل پاکستان ته، بل د روس د لاس وسله ده
چه ملایی دومره تیټ شی له طالب نه څه گیله ده

په‌ملت یی‌تورەشپه کړه دنهضت دوی دښمنان دی
منطق نلری په سر کی په خصلت ټول د حیوان دی
د مذهب تیکه داری کی د دوی ټوله سلسله ده
چه ملایی دومره تیټ شی له طالب نه څه گیله ده

چه مایوسه نشی خوری ځنځیر مات د اسارت کړه
د ملا طالب نوم ورک کړه آزادی بیرغ او چت کړه
د«حمید» سره سنگرته شه روانه عجله ده
چه ملایی دومره تیټ شی له طالب نه څه گیله ده

«پیوند» ـ هالند،

از اطمینان تان در مورد دریافت «پیام زن» متشکریم. منبعد آن را به آدرس جدید تان ارسال می‌داریم. موفق باشید.

○○○

دهاتی ـ ترکیه،

از نامه تان متشکریم. نشریه عفوبین‌الملل به آدرس تان ارسال شد.

عنوان «بی ناموسان بامیانچی!!» در شماره ۴۹ «پیام زن» اشاره به آن خاینان و جنایتکارانی دارد که نام «بامیانچی» بر خود نهاده به وحشت و جانورمنشی در شهر مزار مصروف بودند و مردم نیز به همین نام آنان را می‌شناسند و این ابداً به توده‌های بامیان ربطی ندارد و هیچگونه بوی کثیف قومپرستی نیز از آن بالا نیست، آن چنانی که شما درک کرده‌اید و به گزارشگر تاخته اید.

توضیحات بعدی شما درباره نفرت توده‌های هزاره‌جات از حزب وحدت مزدور ایران و جنایات این حزب وطنفروش کاملاً درست است و نمونه‌هایی از آن در نشریه ما هم انعکاس یافته است.

اکثر گزارش‌هایی که بما می‌رسند از منابعی اند که ما در موثق بودن آن بطور کلی مطمئنیم و تا جاییکه ممکن است درباره درستی و نادرستی هر گزارش دقت و تحقیق می‌کنیم. با این هم بعید نیست که این و آن گزارش حاوی اشتباهی باشد که اغلب به کمک خوانندگان یا گزارشگران دیگر ما به اصلاح آن پرداخته ایم.

دوست عزیز، شما که از خوانندگان دایمی نشریه ما هستید و با مواضع و برخوردهای ما بخوبی آگاهی دارید درست نبود که با این لحن و کلماتی که شایسته است در برابر خاینان جهادی و طالبی بکار ببرید، بر گزارشگر حمله برید.

اجازه دهید بگوییم که چون شما خود به ملیت هزاره تعلق دارید باید با دقت بیشتری به این مسئله برخورد می‌نمودید چراکه این نوع برخورد و حساسیت شما خود آثاری از قومپرستی ارتجاعی را در خود نهفته دارد که باید با تمام نیرو علیه آن رزمید. آرزومندیم باز هم از شما نامه بگیریم.

○○○

آیا د «پیام زن» ژبه «غیر مهذبانه» ده؟

م.ع.ـ کویټه،

ستاسی لیک او ۴۰ روپی مو ترلاسه کړی. داچی تاسی د خپلو دوستانو او خپلوانو په منځ کی زموږ د مجلی او نورو خپروونو د خپرولو لپاره کوښښ کوی، دقدر وړ کار دی.

ستاسی د دواړو پوښتنو په ځواب کی چی ستاسی ځنی دوستان د «پیام‌زن» د مجلی رویه «غیرمهذبانه» اود «کنځاو» نه ډکه رویه بولی او دا چی په دی مجله کی خپرو شووگزارشونو ته د شک اوتردید په سترګه ګوری، په لنډه توګه دومره ویلی شوچی:

کیدای شی ځینی لوستونکی و نه شی کړای د اگزارشونه واقعیت وبولی ځکه چی د طالبی او جهادی د قدرت لیوانو خیانتونه او جنایتونه دومره باور نه کوونکی اوکرغیړن دی چی واقعیت ګڼل یی ګران ښکاری. خو واقعیت هماغه دی چی په «پیام‌زن» کی یی لا کمی بیلګی خپرېږی. له بلی خوا هغه کسان به نومړو ګزارشونو ته دشک او تردید په سترګه چی یاخویی لاتراوسه جاهله طالبان او د هغوی د جهادی ورونو بنسټ ندی پیژندلی اویا داچی د هغوی بوږنوونکی جنایتونه‌یی په خپل ځان او کورنی او یا نژدی خپلوانو نه دی تجربه کړی.

مونږتل کوښښ کړی هغه ګزارشونه خپاره کړو چی دقیق او څرګنده وی او داګزارشونه زمونږ د هغو لوستونکو او پلویانو څخه چی له نژدی نه ددغو ناوړه پیښو ننداره کوونکی وواودی،رالیږل کیږی. په حقیقت کی نومړی ګزارشونه اولیکنی زمونږ دهغه بی‌دفاع خلکواو په تیره بیا د طالبانو او جهادیانو په بندکی د مظلومو ښځو د زړه آواز دی چی ددی خاینانه پیښو اوکړنو قربانی شوی دی او هغوی هیڅ‌کله هم ددی راپوړونو او لیکنو په واقعیت او حقیقت درلودلو کی شک او تردید ته په خپل زړه کی لاره نه ورکوی.خو بیا هم که تاسی د هغو کسانو څخه پوښتنه وکړی چی په څرګنده توګه هغه کوم ګزارشونه دی چی د واقعیت نه لیری دی، ترڅو مونږ هم وکولای شو په راتلونکی کی د غلطی درلودلو په صورت کی هغه اصلاح کړو.

که ستاسی دوستانو دا روښانه کړی وی چی په څرګندوول هغه کوم توری اوکلمی دی چی د«پیام زن» د مجلی رویه یی «غیرمهذبانه» کړی ده،نوډیربه ښه وی.

که څه هم د«پیام زن» په مختلفو تیرو ګڼو کی په دی اړوند لیکنی شوی دی، خو په لنډه توګه یوځل بیا ستاسی مسئلی ته پاملرنه کوو.

زمونږ له نظره هغه لوستونکی، دوستان اوکسان چی د«پیام زن» په رویه اوژبه انتقاد لری،په هغه په اصطلاح «ادبی» څنځیرونو کی تړل شوی دی چی د بنسټپالو ناوړی فرهنګ د«مهذبی ژبی» تر نامه لاندی د هغوی ذهنونه تری ډک کړی دی. باید دغه کسان په یاد ولری چی مونږ دغه شان لحن اورویه د څه ډوله خاینانو او د هغوی د سپکاویو اوکرغیړنو کړو وړو په مقابل کی استعمال کړی او په راتلونکی کی به یی بیاهم په کار کړو. اوله بلی خوا دا هم باید له یاده ونه باسی چی زمونږ زیاتره ګزارشونه او مطلبونه د هغو لوستونکو لخوا لیکل او رالیږل شوی چی نه شوکولای یوائی هغوی ته په دی خاطر تغییر ورکړو چی ګواکی «مهذبانه» رویه او ژبه مو په کار وړی وی.

مونږ باور لرو چی ترڅو،کرغیړنو، بی‌ناموسانه او بی‌عفته پیښو او جنایتونو ته ترخی،کرغیړنی، بی‌ناموسانه او ناوړی پیښی ویل او دهغوی څرګندول په هیڅ ډول د«مهذبی ژبی» څخه لیری کیدل نه بلکه د حقیقت او واقعیت بیانول دی. مونږ د جهادی او طالبی بنسټپالو پر ضد په «پیام‌زن» کی د ویل شو ټولو کلمو او تورو د درستی او حقانیت څخه په کلکه سره دفاع کولای شو ځکه چی «پیام زن» د یوی سیاسی، انقلابی، دبنسټپالو اوهر ډوله ارتجاع او د هغوی د بهرنی بادارانو سره نه جوړجاړی

کوونکی خپرونی په توګه، د دموکراسی او ټولنیز عدالت طرفداره ده چی په اوسنی اوضاع او شرایطو کی چی زمونږ د ملت په سرنوشت طالبی او جهادی جاهلان واکمن دی، خپله اصلی او لومړنی دنده د طالبی او جهادی ګوندونو او ډلو هر اړخیزه‌او نه جوړجاړی کوونکی او په څرګنده تـوګه بربنډول بولی.

آیا دغه کسان په دی نه پوهیږی چی زمونږ خلک د جهادی او طالبی لوټ مارانو په هکله څه نظر لری او دهغوی په مقابل کـی د کـومو کـلمو اولحن څخه استفاده کوی؟ نوموړی کسان ولی دهغو خپروونو اوکسانو په مقابل کی چی حکمتیار ته حکمتغار، احمدشاه مسعود ته بزه او طالبانو ته هغه کسان چی په مدرسو کی یی د... دوره تیره کړی، ویل او وایی، پـه وړاندی نه څه لیکی اونه څه وایی؟ آیا زمونږ ګناه او جرم یوازی دادی چی مونږ یو ښځینه سازمان یوری ترلی یو او حق نلرو په جګ غږ اوکلک لحن خبری وکړو ځکه چی ستاسی له نظره باید ښځی دکور په څلور دیوالی کی بندی وی. خو دا هم باید هیر نکړی چی کـلونه کـلونه تـیریږی چـی د افغانستان ښځو او په تیره بیا«راوا»یی ښـځـو د بـندیتوب زنګ وهـلی ځنځیرونه شلولی او نور نشی کولای د ظلم او جرمونو په وړانـدی چـپتیا غوره کړی. آیا دوی فکر کوی چی څناورصفته او وروسته پاتی جهادی او طالبی بنسټپالو په مقابل کی په «مودبانه» او «مهذبانه» او «بی طـرفانه» رویه او دریځ درلودلو سره به وشوکړای د خلکو خواخوږی د ځان کړو؟ هیڅکله هم نه.

مونږ به ډیر راضی او خوښ واوسـو کـه چیری «پیام زن» پـه دی توانیدلی وی چی سربیره پر مضمون په لحن او رویه کی هم د خپل ځان او نورو جهادی او غیرجهادی خپرونو ترمینځ ژوره او سره کرښه پیدا کړی وی. ځکه چی د یوی انقلابی خپرونی ژبه نه شی کولای او نه باید چی د ارتجاعی خپرونو سره یوشان وی.

هغوی چی درد او رنځ لیدلی او د پوهی خاوندان دی، د «پیام زن» دریځ اوکلمات د خاینانو په مقابل کی د زړه له کومی ستایی او همدوی هم زمونږ دخلکو زیاتتره برخه جوړوی.

هیله ده چی تاسی به وتوانیږی خپلو دوستانو ته د پورتنیو لنډو دلایلو پربنسټ قناعت ورکړی اود خـپلی سـتری او سـپیڅلی دنـدی پـر مـخ راپیداشوی خنډ لیری کړی.

○○○

معلمم، چشمم به توست

پذیرا ـ کابل،

«روزی از روزهـای زمسـتان سـال ۱۳۷۵ بـا یکی از دوستانم در چهارراهی کـتابخانه عـامه کـابل، مـقابل وزارت تـعلیم و تـربیه در کـنار پنجره‌های محوطه شاروالی کابل وعده داشتم. چند نفر از مردان که گمان می‌رفت از منسوبین همان وزارت باشند با هم صحبت می‌کردند. خانمی هم که از همان راه گذر می‌کرد لنگ لنگان آمد و در یک قدمی آنـان ایستاد. چادری کهنه بر سر داشت، پیراهنش بسیار معمولی بـود. چـوبی بدترکیب و کج و معوج به عنوان عصا در دستش بود. کفش‌های کهنه به پاهایش، بندپا و بجلک ورم کرده‌ی چپش را با تکه پاره سفیدی پیچیده بود. وی با صدای حزین و جانکاه فقط یک جمله گفت "معاش‌ها را می‌دهند؟ من هم معلم هستم." اما آن مردان با نگاهی به سویش جوابی ندادند و دوباره صحبت خود را ادامه دادند. شاید جواب منفی بود و دل شان نمی‌خواست از گفتن آن بر غم و یأس زن بیفزایند. آن جمله‌ی زن معلم قلبم را فشرد و تا امروز هر وقت از آنجا می‌گذرم تصور می‌کنم او هنوز هم در آن نقطه ایستاده است و می‌گوید: "معاش‌ها را می‌دهند؟ من هم معلم هستم." آموزگار من! ای گوهر روح‌بخش، معلم من!

این مزدورکان از همان آوان غُر کشیدن و سگ جنگی‌ها به دستور خداوندان خود بخوبی می‌دانستند که اگر این چادری برده‌وار بر سر تو نباشد، اگر این چوب کج و معوج و بدترکیب عصای بیچارگی تو نباشد، اگر کالاهای تو ژولیده و چرکین نباشد، اگر پاهای تو ورم کرده، بنداژ پیچ و گل آلود نباشد، اگر شکم تو و طفلکانت گرسنه نباشد، مکتب تو (این مکان بهشت تدریس تو) ویرانه‌ها و مخروبه‌های گرگ‌زده نشده باشد، افغانستان خار چشم ستمگران می‌بود! چون گرزی بر فرق وحشیان می‌بود! پهلوانی می‌بود که بارها پشت ستمگران جهان را بر زمین کوبیده است.

معلمم، چشمم به توست که چراغ رستن از شب و زنجیر چوچه‌های پلید مذهبی آن استعمارگران را هم برفراز راه گیری.»

○○○

«کانون فرهنگی اکسریون» ـ سویدن،

از تغییر آدرس تان مطلع شدیم و «پیام زن» به آدرس جدید ارسال خواهد شد. موفقیت شما را خواهانیم.

○○○

صدبار شکست به سنگ جفا و ستم ولی یکبار خم نگشت سر پر غرور ما

دستگیر ژرفنگر ـ امریکا،

از نـامه و ۱۰ دالر ارسالی تـان مـمنونیم. احساسات شـما نسبت بـه «جمعیت انقلابی زنان افغانستان» مایه دلگرمی ماست. قسمتی از نـامه شما:

خبرنامه هشت ثور شما را به دقت مطالعه کردم. گزارش‌های جـالب مظاهره و دیدن عکس‌ها و تصاویر هیجان انگیز شما مـرا آنـقدر تـحت تأثیر و احساسات آورد که چشمانم پر اشک گردید. بحدیکه دقـایقی از خواندن بازماندم. بیتی بیادم آمد کـه دربـاب دلاوری و شـجاعت مـردم سلحشور ما گفته شده:

کـبک کـوه تـو بـه شـهباز طـرف مـی‌گـردید
شـیر راکی جگـر حـمله بـر آهـوی تـو بـود

در "خبرنامه" چشم به چهره‌های کثیف و ناپاک یکعده چوب بـدستان

آخندها، ملاها و طالب‌های جاهل افتاد که با عبا و قبای ملنگانی که از دود چرس و چلم و از نشهٔ بنگ و نسوار بیخود و بی‌هوش می‌شوند، دیوانه‌وار به سرکوبی این زنان انقلابی منور می‌پردازند. با دیدن این تصاویر گریه‌ام بیشتر از پیش شده با خود گفتم چقدر بدبخت و سیه‌بخت مردم هستیم که پست‌ترین گروه و مردمان می‌خواهند مقدرات و سرنوشت ما و ملک ما را بدست گیرند. زنان منور اصیل افغان به اتکای دانش، غیرت و وطنپرستی در این شرایط ناگوار سر بکف برای حصول آزادی و برقراری یک نظام دموکراتیک شجاعانه و بی‌امان مبارزه می‌کنند. ولی یکعده مردان نامرد و فروخته شده چه بی‌شرمانه با جهادی‌ها و طالبان در معامله گری هستند.

ای زنان شریف! شما چه می‌خواهید و این بی‌غیرتان که خود را مرد افغان می‌انگارند چه می‌خواهند! شما آزادی کشور و نظام دموکراسی می‌خواهید و این نامردان اسارت و بردگی. و هر که به آنان لقمه چربی داد سگ رنجیری‌اش شده به نفع او می‌جفند.

جمعیت انقلابی زنان افغانستان، شما پیروز می‌شوید!

صدبار شکست به سنگ جفا و ستم ولی
یک بار خم نگشت سر پر غرور ما

○○○

نسرین میوندی ـ امریکا،

با تشکر از رسیدن چک ۳۰ دالری تان اطمینان می‌دهیم. «پیام زن» برای تان ارسال خواهد شد. به امید همکاری‌های بیشتر شما.

○○○

دایرة‌المعارف تشیع ـ ایران،

با سپاس از نامه تان، جواب آن را با شماره ۴۹ «پیام زن» فرستادیم.

○○○

جواد کامړیړ ـ مردان،

ستاسی هغه لیک مو ترلاسه کړ چې په کې ستاسی د سیاسی مشغولتیاو په اړوند راغلی وو. ډیره مننه. مونږ به کوښښ وکړو چې تاسی ته د خپلو بهرنی پروگرامونو په هکله خبر درکړو تر څو ستاسی چی د «پښتون سټوډنتس فیډریشن» جنرل سکرتر یاست، د مرستو څخه هم بهره مند شو.

خپلی نوری او پخوانی رسالی به هم درواستوو. زمونږ نوی بانکی حساب په همدی گڼه کی لوستلی شی.

○○○

حمله بر تظاهرات «راوا»

برات محمدی غمیار ـ ایران،

نامه‌ی شما رسید و جواب آن برای تان ارسال گردید. کامگار باشید.

قسمتی از نامه:

«...طالبان دار و دسته‌ای هستند که توسط بیگانگان شکل گرفته و در راستای سیاست و منافع و مصالح آنان حرکت می‌کنند. هدف آنانی که این جرثومه جنایت و فساد را در افغانستان ایجاد کرده و تا مرحله امروزیش یاری داده اند، تخریب و حکمرانی بر ملت مظلوم افغانستان است.

ما به جهان ثابت خواهیم کرد که ملت افغانستان تسلیم هیچ گروه و فرقه‌ای نخواهد شد و تا آخرین نفس علیه این جلادان جهادی و طالبی مبارزه خواهند کرد.

خواهران عزیز و زحمت‌کش، خبرنامه تظاهرات جمعیت انقلابی زنان افغانستان در ۸ ثور ۱۳۷۷ در پشاور پاکستان بدست این برادر آواره تان رسید. از شما خواهران ارجمند یک جهان ممنون. من و سایر دوستان مقیم ایران حمله وحشیانه گروه خون‌آشام و خفاشان را بر تظاهرات ۲۸ اپریل "راوا" در پشاور شدیداً محکوم می‌کنیم.»

○○○

کتابخانه مرکز نشر دانشگاهی ـ ایران،

با سپاس از نامه تان، شماره ۴۹ «پیام زن» برایتان ارسال گردید.

○○○

نبی مصداق ـ لندن،

په «پیام زن» کی ستاسی په اړوند د خپور شوی مطلب په هکله مو رالیږل شوی لیک راورسید.

تاسی په خپل لیک کی د «پیام زن» په ۴۹ گڼه کی د ع. عمر لیکل شوی مطلب دقیق او صحیح نه گڼی او ادعا لری چی تاسی هیڅ چیری هغه شان د سپکاوی نه ډکی خبری ندی کړی. ستاسی د باور او زمونږ د نورو لوستونکو د لاښه پوهیدلو لپاره «د بوش هاوس "منورین" د طالبانو د مخ او ږیرو نه مرداری څټی» تر عنوان لاندی مطلب ته چی د سلما په نوم زمونږ. یوی لوستونکی رالیږلی وو او د «پیام زن» په ۴۶ گڼه او ۶۳ پاڼه کی خپور شوی دی، یوځلی بیا ستاسی پاملرنی راگرځوو.

○○○

سمندر ـ کابل،

ستاسی د شعر او گزارشونو څخه مننه او هغه په همدی گڼه کی خپروو.

بنسټ پالی توری لمبی دی!

خلک توهین او تحقیر کیږی
د چاپښی او لاس پریکیږی
څوک په دار خړول کیږی
انسانیت نشته د کیبل حکم چلیږی
بنسټ پالی توری لمبی دی!
کورکهول په کی سوزیږی
بی چاره او گدا ورځ په ورځ زیاتیږی
یو پر بل پسی له ملکه روانیږی
څوک له ویری څوک له لوږی فراریږی
بنسټ پالی توری لمبی دی !
اوس ستمونه بربنډ کیږی
چی هیوادونه تباه کیږی
علم و معارف په کی بندیږی
ښځی له کاره منع کیږی
بنسټ پالی توری لمبی دی !
ظلم به هغه وخت ختمیږی
چی ښځی اونارینه یو موټی کیږی
بیا د اخوان په ضد جنگیږی
بنسټ پالی او اخوانیت به محو کیږی
بنسټ پالی توری لمبی دی!

○○○

راکت «برادران» بر فرق یکدیگر و تمام!

همدرد ـ کابل،

از گزارشواره‌ای ارسالی تان ممنونیم. آن را همین جا می خوانید:

«در یکی از خیابان‌های کابل با سرعت بطرف خانه می‌روم، بایسکل را تیزتر می‌رانم تا بتوانم چند لحظه‌ای با بهارستانی‌ها شب را زنده نگهدارم و بعداً بخانه بروم.

بطرف بهارستان چرخیدم. بهارستان خوابیده است. چه؟ این غیر ممکن است، بهارستان که ناوقت شب می خوابد. شاید من خواب می‌بینم نه، بیدارم. پس حتماً راه را غلط کرده‌ام. خیر، کوچه ها همانهاست و راه را هم درست می آیم و باید بزودی به بهارستان برسم. ولی بهارستان خاموش است.

پس چه خبر است؟ چرا امشب بهارستان شب را زنده نگه نمی دارد؟ بجای این سوال‌ها بهتر است بایسکلم را تندتر برانم تا زودتر از همه چیز باخبر شوم. نزدیک شدم. به! این روزها و بوی کباب؟ حتماً به مناسبت جشن استقلال است چون هنوز هم چند روزی به ماه سنبله مانده است. چه فکر احمقانه‌ای. جشن استقلال راکه طالب‌ها قدغن کرده اند.

پس چه خبر است؟ چراغ‌های امبولانس. دلم رفت. فهمیدم. چند لحظه قبل انفجار راکت قصابان بنیادگرا و تکه و پاره شدن و کباب شدن صد هموطن فقیر و درمانده و اسیرم.

آخ اگر زنده باشیم و ببینیم اولین و آخرین راکت طالبی بر فرق سران جهادی و راکتی جهادی بر فرق سران طالبی را.»

○○○

نورآقای جنایتکار

فرهاد ـ ننجراب،

از گزارش ارسالی تان ممنونیم. آن را همین جا آوردیم:

یکی از چهره‌های جنایتکار جهادی نورآقا از قریه یاسین‌زائی می‌باشد. او در سال ۱۳۷۱ از گلبدین روگردان شده و در رکاب احمدشاه مسعود به جنایتکاری پرداخت که پس از اندک مدتی خود و برادرش در وزارت داخله به سمت‌های مهم جنایی و لوژستیکی دست یافتند. وی از چور و چپاول مردم افشار، سیلو، میرویس‌میدان و شهرکهنه، در ظرف کمتر از دو سال سه درِ بند حویلی در پروژه تایمنی، پروژه جدید و چهارراهی سینمای خیرخانه اعمار نمود و چندین عراده موتر مودل جدید خریداری کرد. در سال ۱۳۷۴ مادر و برادرش به حج رفتند و بعد از بازگشت مهمانی‌هایی ترتیب داد طوریکه در یک گوشه باغ مطربان خوش آواز و خوش ساز از نوجوانان استقبال می‌کردند و در گوشه دیگر قاریان خوش‌الحان با تلاوت قرآن از ریش سفیدان و ملاها. پس از سقوط



سینما بهارستان در کابل که در اثر راکت پرانی‌های خاینانه مسعود به خرابه مبدل گردید و بیش از صد تن از هموطنان ما کشته و دهها تن دیگر مجروح گردیدند.

عکس از «پیام زن»

جهادی‌ها در کابل نورآقا و برادرش به نجراب و مزار می‌روند. زمانیکه مزار موقتاً به دست طالبان می‌افتد با سلاح‌هایش به آنان تسلیم شده و پیشنهاد همکاری با آنان می‌نماید. طالبان وی را به کابل انتقال داده و بعد از تلاشی، خانه و اموالش را به غنیمت گرفته و خودش را زندانی کردند اما بعد از تلاش‌های فراوان برادرش حکیم‌خان و رد و بدل چندین مکتوب خصوصی از طرف دوستم‌بای و مسعود هنگام فتح نجراب توسط جهادی‌ها از زندان‌های کانتینری نجات یافت.

نورآقا پس از چشیدن مزه زندان اسلامی، دوباره به مسعود پیوست و قومندان عمومی دره نجراب گردید و بالاخره در مهمانی‌ای که توسط عبدالهادی صافی برای آشتی دادن وی با عوض‌گل ترتیب داده شده بود با دو نفر از افراداش بقتل رسید.

ooo

ح. ن. -اتریش،

از نامه گرم شما سپاسگزاریم. در مورد فردی که نوشته‌اید طی نامه جداگانه‌ای توضیحات لازم را فرستادیم.

ooo

جمال الدین -جلال آباد،

«د "پیام زن" درنو کارکوونکو،

زما سلامونه او د اخلاص نه ډک احساسات ومنئ.

څو موده مخکې مې د "مجاهد ولس" پرله پسې ۲۳۷ ګڼه لاس ته راغله او په هغې کې مې د احمدالله‌شاکر په نوم د يو طالب شعر ("دا غيرت ندی نو څه دی") په لوستلو سره لاندينی شعر وويلو او تاسی ته مې دخپرولو د پاره درولېږو، ځکه چې زه فکر کوم نه "مجاهد ولس" او نه بله خپرونه د طالبانو خلاف د څه شئ د خپرولو جرات نلری، که نه نو ولس‌مل صاحب به هيڅکله د طالبانو دغه جاهلانو شعرونه او د هغوی په پلوی مطلبونه نوی خپاره کړی.»

نثار احمد -کراچی،

با سپاس فروان از نامه پرلطف و ۶۰ روپیه ارسالی تان اطمینان می‌دهیم. شماره‌های ۴۸ و ۴۹ «پیام زن» را فرستادیم. نشریات ما را از کتابفروشی «کابل موزیک سنتر» واقع میزان چوک کویته و یا مستقیم از آدرس ما با پرداخت قیمت و هزینه پستی آن بدست آورده می‌توانید. برایتان موفقیت آرزو می‌کنیم.

ooo

محمدصابر صدیقی -اسلام‌آباد،

نامه تان را گرفتیم. اجمالاً می‌پردازیم به جواب سوالات تان:

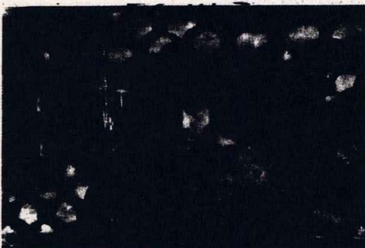
«جمعیت انقلابی زنان افغانستان» در سال ۱۳۵۶ در کابل توسط شهید مینا و چند زن آزادیخواه دیگر تأسیس یافت. هدف آن در شروع مبارزه علیه بی‌عدالتی و کسب حقوق زنان بود. بعد از اشغال کشور توسط روسها «راوا» مبارزه علیه قشون اشغالگر را در صدر اهداف خود قرار داد و با پخش شبنامه‌ها و براندازی تظاهرات نقش ارزنده در جنگ مقاومت ضد روسی ایفا کرد. با تجاوز بنیادگرایان به افغانستان و شروع سگ‌جنگی، «راوا» با شناخت قبلی‌ای که از ماهیت ارتجاعی، ضدزن و ضددموکراسی آن جنایتکاران داشت به افشای چهره‌های کثیف آنان پرداخت و مبارزه علیه آنان را امری حیاتی خواند. به نظر ما بنیادگرایان چه از جنس طالبی و چه جهادی تار و پود یک کرباس اند و نباید بین آنان فرق ماهوی قایل شد. و فقط با واژگونی همه‌ی آنان است که مردم ما می‌توانند روی صلح و بهروزی را ببینند.

«راوا» با براه انداختن اعتصابات، تظاهرات و برگزاری محافل و کنفرانس‌های مطبوعاتی در شهرهای مختلف پاکستان و چاپ و نشر «پیام زن» صدای اعتراض خود را بلند نموده است. تأسیس مکاتب برای اطفال مهاجر دختر و پسر، کورس‌های سوادآموزی، نرسنگ و کارگاه خیاطی برای زنان، کار سیاسی بین زنان جهت بلند بردن سطح آگاهی آنان در داخل

«دا غيرت ندی نو څه دی؟»

چړيتوب دی څنګه تير شو؟
په کچل او په رانجو چه
ځني اوږد کړه لکه پيغلو
په مسجد او منبر کی
بيا ځان خرڅ کړه پاکستان ته
«دا غيرت ندی نو څه دی؟»
د غيرت نوم څنګه اخلی
خپل هيواد تاريخ ته ګوره
داسی چا غلامی کړی
سر دی ټيټ په ګريوان کړه
ته د چا د لاس نانځکه

اوس طالب شوی طالب «جانه»
سترګی توری کړی«جانانه»
بيايی غوړ کړه په پندانه
شړنګوه د زړه ارمانه
امريکی په ډالر ځوانه
تو لعنت دی په دی شانه
بی غيرته بی درمانه
د نيکونو په دورانه
کله تا او «ګلو جانه»
لږ سوچ وکړه ای نادانه
يا دشرم تور پيزوانه



ځوان طالب ښاغلی احمدالله شاکر دغه دوه شعرونه دکندهار په سفر کی د نشر د پاره راکړل خو ما ورسره پدی شرط ومنله چی عکس به يی اخلم نوموړی بالاخره پدی خبره راضی شو، نو دا دی دعکس سره‌يی شعرونه تاسو ته وړاندی کوم. ولس مل

دا غيرت نه دی نو څه دی

چی تيرېږی له خپل سره / دا غيرت ندی نو څه دی
چی وسره اورته ورد‌تګی / شجاعت نه دی نو څه دی
چی سپر کړی يی سينه ده / نه کړی باک له سرو اورونو
په تهتر باندی ور دتګی / د دښمن په سنګرونو
په اورونو باندی وريت شی / دحضرت بلال (رض) په شان
شکنجو او تکلیفونو ته / دی محکم لکه سندان
که غلبيل يی تيول بدن شی / د دښمن په مردکيو

شکست نکړی شاکره
دحق لار کی له سختيو

کشور و پاکستان از دیگر فعالیت‌های «راوا» است.

«جمعیت انقلابی زنان افغانستان» با اعتقاد به اصل سکیولاریزم (جدایی دین از دولت)، خواستار دولتی است مبتنی بر ارزش‌های دموکراتیک که در آن حقوق زن، اقلیت‌های کشور و آزادی مطبوعات، بیان و عقیده در نظر گرفته شود.

در «جمعیت انقلابی زنان افغانستان» فقط زنان می‌توانند با قبول برنامه و اساسنامه آن عضویت حاصل نمایند، اما هواداران و دوستانی که از ما طرفداری می‌کنند مردان نیز هستند. ما عقیده داریم که زن و مرد در کنار هم و به‌کمک هم می‌توانند به آزادی برسند و با فعالیت مشترک خود جامعه را به سوی ترقی سوق دهند.

«راوا» از بدو تأسیس خود تا حال توانسته فعالیت‌های چشمگیری در افشاء و طرد دشمنان مردم نماید. ولی با در نظر داشت اختناق حاکم در داخل کشور و حتی در خارج (پاکستان) و امکانات محدود، طبعاً فعالیت‌هایش را نتوانسته طور دلخواه گسترش و نظم بخشد.

○○○

ملاربانی شمسار ـ آسترالیا،

نامه تان را گرفتیم. شماره ۴۹ «پیام زن» و نشریاتی را که خواسته بودید با نامه جداگانه‌ای برای تان ارسال گردید. موفق باشید.

○○○

غوث‌الدین میر ـ اتریش،

سه نامه‌ی تان را گرفتیم. تلاش شما جهت جمع‌آوری کمک به زنان ستمدیده و کلنیک و مکاتب «راوا» را می‌ستاییم و از رسیدن ۳۰۰ مارک جمع‌آوری شده اطمینان داده، تشکر می‌کنیم.

متأسفانه جواب کامل نامه شما در رابطه با نوشته‌ی ع.عمر مندرج شماره ۴۸ «پیام‌زن» بعلت تراکم مطالب به شماره آینده موکول گردید. ولی تذکر یک نکته را لازم می‌دانیم که آیا وقتی نبی‌مصداق تمامی زنان بی‌پناه و ساطور جهادی و طالبی خورده‌ی ما را «فاحشه» خطاب کند، ما بمثابه تنها سازمان قاطع زنان ستمدیده کشور، حق نداریم به دفاع از آنان برخیزیم؟ در مقابل یکچنین توهین به زنان ما چرا نباید آنگونه پاسخ داد؟

امیدواریم اشاره فوق و مطلبی که در شماره آتی «پیام‌زن» منتشر خواهد شد، قناعت شما را فراهم سازد.

○○○

متین ـ پشاور،

از نامه و ترجمه گزارشی از فرنتیرپست (۳ نوامبر ۹۸) در مورد سیمنار «کمیسون حقوق بشر افغانستان» به رهبری جبارثابت درباره حقوق بشر در افغانستان متشکریم.

با تشکر از زحمت تان متأسفانه این گزارش را نمی‌توانیم در «پیام‌زن» به نشر رسانیم. همانگونه که در گزارش آمده در این سیمنار تروریستی چون سیدقطب‌الدین هلال از حزب خاین گلبدین نیز شرکت داشته. بنظر ما حضور جنایتکار و آدمکشی چون هلال به نمایندگی از حزبی که از نقض‌کنندگان اصلی حقوق بشر در افغانستان بشمار می‌رود و از سر و رویش خون هزاران هموطن بی‌گناه ما می‌چکد در آن کافیست که به ماهیت این کمیسون و گردانندگان آن پی‌برد. اگر این کمیسون از وجهه‌ای نیز برخوردار می‌بود دعوت از یک چنین قاتل و جلاد آن را آلوده، ضدمردمی و فاقد ارزش می‌سازد.

○○○

بـرعلاوه دوسـتانی کـه از دریـافت وجوه ارسالی شان طی جواب به نامه‌هایشان تذکر رفت، از رسیدن کمک‌های دوستان ذیل نیز با سپاس فراوان اطمینان میدهیم.

آرش	۱۰۰۰۰ افغانی	کابل
احمد	۲۲۰۰۰ رر	رر
اسداله	۲۵۰۰۰ رر	رر
پیکی	۳۰۰۰ رر	رر
جمشید	۱۰۰۰۰ رر	رر
زلمی	۵۰۰۰ رر	رر
سپوږمی	۱۰۰۰۰ رر	رر
شبانه	۱۰۰۰۰ رر	رر
شفیق	۶۴۰۰۰ رر	رر
صابر	۲۰۰۰ رر	رر
عالیه	۵۰۰۰۰۰ رر	رر
عصیان	۲۰۰۰۰ رر	رر
فتاح	۱۰۰۰۰ رر	رر
فرهاد	۵۰۰۰ رر	رر
فریما	۲۰۰۰۰۰ رر	رر
کاکارحمت	۱۰۰۰۰ رر	رر
کاوه	۸۰۰۰ رر	رر
مصور	۱۰۰۰۰ رر	رر
معصومه	۱۰۰۰۰ رر	رر
نادیه	۸۰۰۰ رر	رر
ننگیالی .	۱۰۰۰۰ رر	رر
هوشمند	۶۰۰۰ رر	رر
بشیر	۸۰۰۰ رر	هرات
سهراب	۴۲۰۰۰ رر	رر
قیومی	۴۲۰۰۰ رر	رر
کامله	۸۰۰۰ رر	رر
منتظری	۸۰۰۰ رر	رر
هری	۸۰۰۰ رر	رر

بخشی‌لعل	۱۰۰ شلنگ	اتریش
حاجی نادری	۲۰۰ رر	رر
رویا صفا	۵۰۰ رر	رر
سعیدنوروزی	۱۰۰ رر	رر
صامعه ز.	۳۰۰ رر	رر
حضرت‌نادری	۱۵۰ رر	رر
م.اکبرفاضل	۱۰۰ رر	رر
مینا غوث	۱۰۰ رر	رر
نصیرنادری	۱۰۰ رر	رر
یوسف صفا	۵۰۰ رر	رر
بینظیرانصاری	۷۰ دالر	امریکا
دنیا	۵۰ رر	رر
Dorothy Sherman	۲۵ رر	رر
Eizou Kitamura	۱۳ رر	جاپان
Karen Bjorneby.	۱۵۰ رر	رر
Keiko Kawasaki	۲۰ رر	رر
انجنیر ا.ب.	۱۰۰ مارک	آلمان
انجنیرشفیع	۱۵۰ رر	رر
و. هـ.	۵۰ رر	رر
ډیوه و فامیلش	۱۰۰ رر	رر
ظریف	۵۰ رر	رر
قدوس زریر	۲۰ رر	رر
مسعود ومنصور	۵۰ رر	رر
م. ی. ودوستان	۳۰۰ رر	رر
اسلم	۳۰۰ روپیه	لاهور
شهناز	۱۲۰ رر	رر
نادیه	۲۰۰۰ رر	لندن
Eizou Kitamura	۸/۸۵ پوند	جاپان

انعکاس نامه های ذیل در شماره بعدی

شاه‌ولی احمدی ـ کابل، غلام فاروق مختار ـ کویته، ف.بهنودی ـ کویته، کانون دموکراتیک پیام ـ هالند، نشریه «کار» ـ هالند، عبدالرشید ـ چترال

اهدای کمپیوتر به «پیام زن»

دوست هموطن ما جاوید (از آسترالیا) کمپیوتری را با تقبل مخارج ارسال هوایی آن برای ما اعانه داده اند. به همین وسیله ضمن تشکر فراوان از ایشان، امیدواریم لااقل به یک کمپیوتر دیگر نیز دست یافته و از آنها در راه مبارزه علیه جنایتکاران طالبی و جهادی استفاده کنیم.

«سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران» در «پیام فدایی» (سپتامبر ۱۹۹۸) اعلامیه‌ای انتشار داده که در آن گفته می‌شود:

قتل عام وحشیانه پناهجویان افغانی توسط جمهوری اسلامی محکوم است!

در چهارچوب تحولات اخیر در روابط جمهوری اسلامی و "طالبان" و اوجگیری بحرانی که با قتل چند دیپلمات ایرانی در افغانستان هر چه بیشتر تشدید شد، رژیم جمهوری اسلامی در روزهای اخیر با وحشیگری تمام دست به کشت و کشتار پناهجویان ستمدیده افغانی زد. مطابق اخبار منتشره در مدت کوتاهی حداقل ۵۸ پناهجوی رنجدیده افغانی به طرزی وحشیانه در تهران و اصفهان بدست پاسداران و اوباشان رژیم سلاخی شده اند. سران مزدور جمهوری اسلامی از طریق بلندگوی‌های تبلیغاتی خود فریبکارانه می‌کوشند تا این جنایات وحشیانه را انعکاس خشم مردم جا زده و دستان خونالود حکومت خود در تجاوز به جان و مال پناهجویان افغانی و قتل عام آنها را لاپوشانی کنند. اما این واقعیت که کشتار پناهجویان بی‌دفاع افغانی در ایران با "سلاح گرم" صورت گرفته جایی برای باور اکاذیب حکومت در مورد نقش "مردم" در این جنایت باقی نمی‌گذارد.

رژیم با کشتار پناهندگان بیگناه افغانی در پاسخ به اعمال جنایتکارانه طالبان می‌کوشد به ایجاد تشنج بین خلقهای ایران و افغانستان پرداخته و در عین حال از طریق تشدید تناقضات با دشمن خارجی در جهت انحراف اذهان عمومی از مسایل و معضلات داخلی تلاش می‌کند. در چنین چهارچوبی است که ما شاهد آنیم که چگونه پناهجویان محروم افغانی که نکبت و ویرانی ناشی از سالها جنگ ضد انقلابی دستجات و دولتهای مزدور امپریالیسم در منطقه روزگار آنها را تیره ساخته و آنان را آواره کشورهایی نظیر ایران کرده است، در اینجا نیز توسط رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی قتل عام شده و قربانی میگردند.

با توجه به حقایق بالا و از آنجاکه تجربه سالها زندگی پناهجویان محروم افغانی در ایران نشان داده که مردم ایران هیچ دشمنی با پناهندگان افغانی ندارند، توده‌های آگاه و مبارز ما باید با حفظ هشیاری متوجه دسیسه‌های مکارانه جمهوری اسلامی و سیاستهای تفرقه افکنانه این حکومت در ایجاد دشمنی بین خلقهای ایران و افغانستان بوده و با تمام توان توطئه جنایتکارانه جمهوری اسلامی را افشا و بی‌اثر سازند.

وظیفه همه نیروهای مبارز و انقلابی است که از حق پناهندگی آوراگان افغانی در ایران با تمام قوا دفاع کرده و دستان تا مرفق به خون آلوده رژیم جمهوری اسلامی در کشتار اخیر توده‌های بیگناه افغانی را به هر صورت ممکن افشا سازند.


داکتر غلامحسین فروتن

بتاریخ ۱۷ اسد ۱۳۷۷ داکترغلامحسین فروتن یکی از مبارزان نامدار ضد ستمشاهی و ضد جمهوری اسلامی ایران در اثر بیماری در سن ۸۷ سالگی در آلمان چشم از جهان فروبست.

ما بدینوسیله به دوستان «راه آینده» وکلیه راهروان و دوستداران وی تسلیت می‌گوییم.

قابل یادآوریست که در مجلسی که به مناسبت درگذشت داکترفروتن در فرانکفورت برگزار شده بود، پیام «راوا» نیز از سوی یکی از هوادران ما قرائت شد.

در اعلامیه مورخ ۶ میزان ۷۷ «اتحاد ملی برای آزادی و دموکراسی افغانستان» که اخیراً در داخل کشور پخش شده، آمده:

(...) موضع‌گیری دوگانه غرب و سکوت دربرابر رویدادها و حوادث کشور ما صریحاً پرده‌یی راکه میان سیاست سری و سیاست رسمی غرب وجود داشت، برداشته و ثابت نمود که غرب از دموکراسی، اقتصاد بازار آزاد و حقوق‌بشر بحیث سیاست اغفال ملت‌ها استفاده نموده و در حقیقت به ملل آزاد جهان بجای دموکراسی اسارت و استبداد، بجای اقتصاد بازار آزاد انحصارات چندین ملیتی و بجای حقوق‌بشر سلب ابتدایی‌ترین حقوق و آزادی‌های انسانی را بکار برده است، چنین موضع‌گیری و سیاست غرب در حقیقت متمم جنگ و جنایت در افغانستان میباشد.

خواهران و برادران عذاب‌کشیده مقیم داخل و خارج افغانستان!

سرزمین عزت و غرورما بار دیگر با زروزور و تزویر استعمار بدست فرزندان ناخلف خویش به حلقه اشغال میرود. اکنون در ثلث خاک کشور مستعمره و یک ثلث دیگران به نیمه‌مستعمره مبدل گشته‌است. در بخش مستعمره مزدوران استعمار در لباس مذهب و باداران خارجی شان حاکم و بیداد میکنند و در بخش‌نیمه‌مستعمره دولت لرزان، بیمار بی‌کفایت و فاسد که تمام امکانات و فرصت‌های ملی و بین‌المللی را صرف گروه‌بازی، جبهه‌سازی، قوماندان‌سالاری و مجالس ناکام نموده است حضور دارد. (...)

۶ میزان ۱۳۷۷ ـ ۲۷ سپتامبر ۱۹۹۸
کابل ـ افغانستان

ما روزانه چندین پیام از طریق پست الکترونیک از نقاط مختلف جهان دریافت می‌داریم. متأسفانه بعلت ترا کم مطالب درینجا فقط ترجمه شمه‌ای از آن‌ها را می‌آوریم.
البته جواب پیام‌ها را قبلاً از طریق پست الکترونیک ارسال داشته‌ایم اما بخاطر اطلاع خوانندگان و نیز درخواست برخی از دوستان نامه نویس، در این شماره و شماره‌های بعدی گزیده و تلخیصی از آنها را می‌آوریم.

اسد شریفی ـ کانادا،

همه صفحات دیزاین شده‌ی تان را خواندم و بخصوص عکس‌ها قلب انسان را می‌فشرد. من افتخار می‌کنم که هنوز هم عده‌ای افغانهایی هستند که بدون توجه به زندگی خود می‌کوشند حقایق را از دیوار آهنین افغانستان بیرون کشند. شما درست می‌گویید. بنیادگرایان گروهی از موجودات عجیب و غریبی اند که می‌کوشند زخم های دهساله مردم افغانستان را «مرهم» کنند. کاکایم باپدرش بشکل بیرحمانه‌ای توسط گروه مجاهدین حکمتیار کشته شدند. آنان دهقانان فقیر، کارگران قریه‌ی خود بودند، اما تروریست‌ها هیچکسی را تحمل نمی‌توانند. بهرحال من به «راوا» بخاطر مبارزه‌اش در افغانستان احترام قایلم. موفق باشید.

خداوند و روح پاک شهیدان و افغانان معصوم با شما خواهند بود.

نام من اسد شریفی و خانمم طیبه‌نصر است. از دیدن صفحه‌ی شما خوشحال شدیم. ما همیشه در فعالیت‌هایی برای حقوق‌بشر شامل و عمیقاً علیه تجاوز به حقوق‌بشر هستیم. ما ازین بیش قادر به انجام کاری نیستیم ولی کاری که از دست مان ساخته باشد، دریغ نمی‌کنیم. من می توانم در صورتیکه برای شما و یا بهتر بگویم برای سازمان تان قابل استفاده باشد شما را در زمینه فراهم ساختن نرم افزار مثل سی‌دی رُم، دایرة‌المعارف‌ها، سی‌دی های معلوماتی در رابطه با کلنیک وغیره کمک نمایم.

اگر خواستار کمک از ما هستید لطفاً را ما در جریان بگذارید.

زنده باد افغانستان مستقل!

☆ ☆ ☆

آمندا پاتریسن Amanda Paterson،

من مایلم به سازمان شما بپیوندم و هر کمک ممکن را به زنان و اطفال افغان انجام دهم.

من از مدت طولانی‌ای است که به افغانستان علاقمندم، دوستانی افغان داشته‌ام که بسیار پرمحبت بودند و همین مرا وامی‌دارد که به شکلی با شما نیز کمک کنم.

☆ ☆ ☆

جین تامسن Jane Thomson ـ اسلام آباد،

من از طرف UNOPS «پروگرام بازسازی دهات افغانستان» می‌نویسم و فعلاً در هرات منحیث یک کارکن پروگرام UNOPS برای مناطق غربی افغانستان مشغول وظیفه هستم. من فعلاً در هرات با زنان شاعری که راه‌های آزادی خود را بازشناخته اند، به تماس هستم. بهمین جهت در جستجوی راههای برای سهیم ساختن آنان در شبکه‌هایی مربوط به دیگر گروپ‌های زنان افغان مثل «راوا» هستم تا با هم تبادل افکار نموده و یک سیستم وسیع حمایت را تأسیس نمایند. بناءً خیلی ممنون می‌شوم اگر در مورد «راوا» برایم اطلاعات داده و هم بگویید چطور می توانم خبرنامه‌ی تان را بصورت منظم بدست آرم.

منتظر جواب شما در آینده‌ی نزدیک هستم.

☆ ☆ ☆

دین Dean ـ امریکا،

فقط می‌خواهم بگویم که خیلی خوشحالم ازین که بالاخره به سایتی ویژه اخبار مربوط افغانستان دست یافتم.

مدت سه ماهی که من در جنوب امریکا اقامت داشته‌ام، فقط معلوماتی جزئی و غیرمؤثق شنیده‌ام. می‌دانم که طالبان فعلاً قسمت زیادی از افغانستان راگرفته اند ولی در مورد سرنوشت مسعود نشنیده‌ام. خیلی ممنون می‌شوم اگر ممکن باشد کمی روشنی بیاندازید.

با سپاس مجدد برای این سایت غنی تان!!

☆ ☆ ☆

پاتی Patty ـ امریکا،

من از نگولاس‌سنورای مکسیکو هستم که فعلاً در ایالات متحده زندگی می‌کنم.

در مکسیکو حقوق زنان نقض می‌شود. زنان هنوز به حد کافی در مورد حقوق خویش آگاه نیستند. ودر سه سال گذشته در سیودادجیورز ـ مکسیکو ـ در حدود ۳۰۰ زن مورد تجاوز و سؤقصد قرار گرفته اند.

ما تا برای دفاع از حقوق خود و ادامه جنبش فعال هستیم، و شما هم تا آخر به مبارزه خود ادامه دهید و به یاد داشته باشید که این زنان اند که با پایداری تمام برای جنبش انقلابی کار می‌کنند.

☆ ☆ ☆

هیلینا فیلگاس Helena Felgas ـ پرتگال،

من یک وکیل پرتگالی هستم و فقط می‌خواهم برای شما زنان افغانستان بگویم که در دنیا زنان زیادی هستند که برای شما اندیشیده و دعا می‌کنند.

طالبان باید منحیث جانیان جنگی محاکمه شوند زیرا اینان جنایتکاران جاهلی اند که زندگی و آرزوهای نصف مردم افغانستان ـ زنان ـ را برباد ساخته‌اند.

زنان افغان جز بدست گرفتن تفنگ و ازبین بردن تمامی طالبان ـ موقعی که زمینه دارند ـ راه دیگری ندارند. ما نمی‌توانیم بپذیریم که آنان نمایندگان خداوند هستند. یگانه راهی مناسب برای کمک به آنان اینست که در فرستادن هرچه زودترشان به دوزخ شتاب کنیم. ...

من مایلم شما را کمک کنم و نیز می‌خواهم چیزی در مورد «راوا» در نشریه‌ای پرتگالی بنویسم.

متأسفم از اینکه سازمان ملل برای شما کمکی نمی‌کند. دلیر باشید. قرون‌وسطی هرگز برنمی‌گردد و زنان باید علیه آن مبارزه کنند، در صورت ضرورت با سلاح در دست.

همه‌ی تان را می‌بوسم.

☆ ☆ ☆

دارک سکریبا Dark Scriba،

در سایت شما از وضع زنان و منتهای وحشت و ترس و اینکه مردم بی‌گناه توسط جانیان شریر طالبان سرکوب می‌شوند، خواندم و دیدم.

بعد از اینکه زیادتر صفحات اینترنت تان را دیدم، نتوانستم عکس‌هایی از رهبران این جنبش نوظهور را پیدا کنم. بخصوص می‌خواستم عکس «امیرالمومنین» بیرحم و ناقص‌العقل ـ ملامحمدعمر ـ را داشته باشم و به دیگران نیز نشان دهم.

قبلاً از زحمات تان سپاسگزارم.

☆ ☆ ☆

ایزو کیتامورا Eizou Kitamura ـ جاپان،

صفحه‌ی شما را به روی شبکه جهانی اینترنت خواندم و آرزو دارم کمک مفیدی بشما انجام دهم. من فرد پولداری نیستم بناءً آنچه از دستم پوره است ناچیز خواهد بود. من به حقوق بشر و معلومات در مورد جنبش‌های بنیادگرای اسلامی که ناقض حقوق بشر اند، علاقه دارم.

اگر انگلیسی نشریه تان موجود باشد، مایلم آن را بدست آرم. لطفاً قیمت و چگونگی بدست آوردن آن را برایم بنویسید.

☆ ☆ ☆

راشیل استرویتز Rachel Ostrowitz ـ اسرائیل،

ما جمعی از فمینیست هایی هستیم که در اسرائیل نشریه‌ای فمینیستی به چاپ می‌رسانیم. می‌خواهیم مطلبی در مورد وضع زنانِ زیر سلطه رژیم طالبان منتشر سازیم. ما به معلومات در باره گروپ های مقاومت‌کننده‌ی موجود، یا به هر نوع معلومات قابل نشری که در دست داشته باشید، نیازمندیم.

☆ ☆ ☆

کریس و. ینگ Chris W. Yonng ـ امریکا،

من یک امریکایی محصل زبان فارسی در کالیفورنیا هستم. من اوضاع افغانستان را با علاقمندی زیاد طی چند سال تعقیب نموده‌ام و بسیار خوشحال شدم که با سایت شما برخوردم و موضوعات آن را خواندم. با آنکه بعضاً فهم دری به دیگران مشکل است، من تمام سرود های شما را به صنف فارسی خود شنوانده‌ام. من دری، پشتو، عربی، فرانسوی و اسپانوی را خوانده‌ام و می‌توانم به این لسان‌ها ترجمه کنم. همچنان می‌توانم فارسی و پشتو را به آسانی به انگلیسی برگردانم. بسیار علاقه دارم در این زمینه شما را نیز کمک کنم، در واقع این یک افتخار است. آیا شمابه کسانی که خواندن و نوشتن فارسی و انگلیسی را تدریس کنند نیاز دارید؟ من شاگرد ۲۶ ساله کالج هستم. من در شرق‌میانه زندگی نموده‌ام و می‌دانم که زندگی در آنجا چقدر دشوار است.

لطفاً هرچه راکه می‌خواهید ترجمه شود، برایم بفرستید.

☆ ☆ ☆

میگان جیسلر Megan Geissler ـ امریکا،

من زنی امریکایی هستم که صفحه‌ی تان را در مورد طالبان و اثرات بنیادگرایی بر زنان و اطفال در افغانستان، خواندم. من از اکثر بدرفتاری‌ها اطلاع داشتم ولی مطالب صفحه شما بسیار تکاندهنده بود. آرزو می‌کنم امری برای انجام دادن باشد. من متاسفانه پولی ندارم تا به شما کمک کنم. بسیار عجیب است که کسانی معتقداند که زنان جایی ندارند. با تمام مصایبی که بدوش می‌کشند، اولین کسانی اند که محدودیت‌های طالبان و اشکال دیگر بنیادگرایی در ملل مسلمان دامنگیر شان است. من نمی‌توانم تصور کنم که زنان تحت چنین حاکمیتی چگونه تنفس می‌کنند ولی درد ناشی از محروم شدن از حقوق ابتدایی بشر مثل مسایل صحی، تعلیم و تربیه و یاگردش آزادانه را می‌توانم بفهمم.

هرکاری که از دست من ساخته باشد، نامه نوشتن و یا کمک به هر شکل را، با علاقمندی انجام می‌دهم.

خوشبختی و ادامه مبارزه تان را بخاطر آزادی آرزو می‌نمایم.

☆ ☆ ☆

کتی‌لوری Cathy Lourie ـ آسترالیا،

من محصل سال سوم در پوهنتون سدنی‌غربی هستم و روی پروژه‌ای در مورد وضع صحی زنان تحت حاکمیت طالبان کار می‌کنم. در این پروژه باید مشکلات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی زنان و فامیل‌های شان تحت تسلط طالبان، به بحث گذاشته شود. وقتی وضعیت شما را خواندم قلبم آکنده از تنفر علیه طالبان و غصه برای شرایط زندگی شما شد. امیدوارم و دعا می‌کنم که شما قادر به تغییرات قابل ملاحظه در شرایط و تأمین آزادی تان شوید.

آرزومندم بیشتر وضعیت شما را درک کرده و دریابم که با چه نوع مشکلاتی به ارتباط با مسایل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی روبرو هستید.

☆ ☆ ☆

«هواخواه شما» ـ امریکا،

من از ایالت متحده برایتان می‌نویسم. با آنکه مرد هستم ولی با تمام نیرو طرفدار فمینیست‌ها هستم. من معتقدم که تمام جوامع باید

آنچنان سیستم‌هایی بوجود بیاورند که در آن نه تنها برابری زن و مرد مطرح باشد بلکه برابری نژادی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی نیز موجود باشد. من یک مارکسیست نیز هستم. مارکسیزم یگانه جواب است به متعصبین مذهبی بنیادگرا و اشکال دیگر نابرابری‌هایی که سرمایه داری و فاشیزم (مثل دولت شما) دامن می‌زنند. من کاملاً از هدف تان حمایت نموده و شما را درک می‌نمایم. ما گزارش های طالبان فاشیست و متعصبین مذهبی را می‌شنویم. من شنیدم که زنان نمی‌توانند به مکتب بروند و یا کار بیرون را انجام دهند. این قرون وسطی اندیشان (قسمی که شما می‌نامید) همچو کابوس اند.

مگر فکر نکنید که سیستم امریکا چیز قابل افتخار است. در این کشور سکسیزم، راسیزم، همجنسگرایی بسیار شایع است. سرمایه داران می‌خواهند اختلافات و تعصبات را زنده نگهدارند تا توده‌ها را متفرق نموده و بسادگی استثمار نمایند.

برای جنبش شما موفقیت آرزو می‌کنم.

☆☆☆

ظهورمیران Zahor Miran ـ آسترالیا،

بسیار خوشحال هستم که «راوا» به روی شبکه جهانی اینترنت حضور دارد و خواهران ما را در سرتاسر جهان آگاهی می‌بخشد. ما کشور زیبایی داشتیم و می‌بینیم که آنان با این سرزمین چه کردند.

☆☆☆

آندره کی Andrea Kaye ـ زیلاندنو،

من از کشوری هستم که زیلاندنو نامیده می‌شود. من یک نرس هستم با درجه لیسانس. برحسب تصادف به صفحه شما برخوردم. فکر می‌کنم صفحه شما بسیار عالیست ـ مملو از معلومات در مورد اهداف تان.

☆☆☆

برین‌کربتری Brian Crabtree،

من به تازگی از دردی که زنان افغان تجربه می‌کنند باخبر شدم و قلبم عمیقاً فشرده شد. آیا امکان دارد مقداری مواد غذایی به زنی با اطفالش که نیازمند باشند، بفرستم؟ آیا می‌توانید مرا در یافتن همچو زنی کمک کنند تا مواد امدادی برایش بفرستم؟ اگر برای شما ممکن نیست می‌شود فرد و یا سازمانی راکه بتواند در این زمینه کمک کند معرفی نمایید.

☆☆☆

ربیکا ستوارت Rebecca Stuart ـ آسترالیا،

بسیار خوشحالم هستم که صفحه شما را در اینترنت پیدا نمودم. من شاگرد سال سوم نرسنگ در پوهنتون آسترالیا هستم. من باید روی مشکلات صحی در مزارشریف چیزی بنویسم. لطفاً درین زمینه مرا کمک کنید.

متاسفانه در این مرحله به شما کمک مالی نمی‌توانم زیرا یک محصلم. ولی می‌توانم در اصلاح گرامری مطالب انگلیسی شما را کمک کنم.

شرایط زندگی ما با زنان افغانستان بسیار متفاوت است. حتی در تصور من نمی‌گنجد که زنان در آن وضعیت مخوف چگونه می‌توانند زندگی نمایند. من شنیده‌ام که تعدادی از زنان دست به خودکشی می‌زنند. آیا این واقعیت دارد؟

امیدوارم در مورد برنامه‌ای که در مورد مزار شریف داریم، اطلاعاتی برایم بفرستید.

☆☆☆

مایکل کوریویو Michel Corriveau ـ کانادا،

من از کانادا هستم و می‌خواهم وضع افغانستان را درک کنم. من در حال ترتیب دادن مصاحبه‌ای برای شبکه رادیوی فرانسوی مونتریال هستم. خیلی مایلم اگر بتوانید کسی راکه به اوضاع افغانستان وارد باشد برایم معرفی کنید. آرزومندم بتوانم تصویری از وضع مردم و بخصوص زنان ارائه دهم.

☆☆☆

راشد مغل Rashid Mughal،

من بالای کتابی در مورد اسلام کار می‌کنم و می‌خواهم گرفتاری‌های زنان مسلمان را در آن منعکس سازم. بناءً از کمک شما در زمینه فرستادن مواد قابل استفاده برای نوشتن در مورد اهداف تان تشکر می‌کنم.

لطفاً بگویید چطور مواد مورد نیاز را بدست آرم.

☆☆☆

آبی شاوان Abby Shawhan،

من مایلم عضو «راوا» شوم. و نیز می‌خواهم بروشور و نشریه انگلیسی «راوا» را بدست آرم. لطف نموده بگویید وجه اشتراک مجله چند است و آیا شما چک‌های دالر امریکایی را می‌پذیرید؟

☆☆☆

با تشکر از مراجع فرستنده

نشریات رسیده

آرش - نشریه‌ای فرهنگی و اجتماعی، شماره ۶۷، ۱۳۷۷

آزادی - وابسته به جبههٔ دموکراتیک ملی ایران، شماره ۱۳، بهار ۱۳۷۷

آفتاب - نشریه‌ای فرهنگی، ادبی و اجتماعی، شماره‌های ۳۰ الی ۳۲، ۱۳۷۷

آوای زن - نشریه زنان ایرانی، شماره ۳۳، تابستان ۱۳۷۷

آوریل - ارگان جنبش مردمی ارامنه، شماره های ۳۲،۳۳، جون ۱۹۹۸

اتحاد کار - ارگان مرکزی سازمان اتحاد فداییان خلق ایران، شماره‌های ۴۷، ۵۱ الی ۵۴، ۱۳۷۶

اخگر - نشریهٔ ماهانهٔ مدافعان سوسیالیزم علمی، شماره‌های ۶ الی ۱۰، ۱۳۷۷

اطلاع - علمی، تربیوی او اجتماعی جریده، د ۱۳۷۷ کال دتلی میاشتی ۱۱ گنیه

افغانستان - دافغان اطلاعاتی مرکز خپرونه، د ۱۳۷۶ کال دکب میاشتی ۱۴ مه او د ۱۳۷۷ کال سنبلی میاشتی ۱۶ مه گنیی

افغان ملت - په اروپاکی د افغان تولنپال ولسواک گوند خپرونه، د ۱۳۷۷ کال دوری میاشتی، ۷۶ نه تر ۷۹ گنیی

انگار (نشریه‌اردو) - علمی، ادبی، سماجی سلسله مطبوعات، جون - نوامبر ۱۹۹۸

انقلاب اسلامی در هجرت - شماره های ۴۴۰ الی ۴۴۸، ۱۹۹۸

البدر - ارگان نشراتی انستیتوت تحقیقات وبازسازی افغانستان، شماره‌های ۶۵ الی ۶۷، ۱۳۷۷

بلوچی (ماهنامه‌ای به زبان بلوچی) - شماره‌های ۱۴۲ الی ۱۴۶، ۱۹۹۸

بنیاد مطالعات آسیایی - فصلنامه مطالعات آسیایی، شماره ۵، بهار ۱۳۷۷

بولتن خبری - از کمیته برگزارکننده ۸ مارس ۱۹۹۸، سپتامبر ۱۹۹۸

بولتن شورای ملی مقاومت ایران - شماره ۵، ۱۳۷۷

بولتن نظرات - ازانتشارات حزب رنجبران ایران، شماره ۱۲، جوزا ۱۳۷۷

پـر - از انتشارات بنیاد فرهنگی پر، شماره‌های ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۳۷۷

پشمک - نشریه‌ی فکاهی، اجتماعی، سیاسی، دماغی وانگولکی، شماره‌های ۱ و ۲، ۱۳۷۷

پگاه - نشریه اجتماعی، فرهنگی و ادبی، شماره‌های ۳۵ الی ۳۸، ۴۰ و ۴۱، ۱۳۷۷

پلوشه - دکراچی نه پښتو میاشتنی ادبی خپرونه، د ۱۹۹۸ کال ۹۴ او ۹۷ گنه

پیام فدایی - ارگان چریکهای فدایی خلق ایران، شماره‌های ۱۸ و ۱۹، ۱۳۷۷

پیوند - نشریه کانون سیاسی - فرهنگی پیوند، شماره ۳، شهریور ۱۳۷۷

پیوند آزادی - ازجامعهٔ زنان ایرانی برای دموکراسی، شماره ۱۱، پاییز و زمستان ۱۳۷۶

تعاون - نشریه مرکز تعاون افغانستان، شماره‌های ۲ و ۳، جوزا - سنبله ۱۳۷۷

توفان - ارگان سیاسی مشترک جهت تدارک کنگره مؤسس حزب واحد طبقه کارگر ایران، شماره های ۴۴ الی ۴۸، ۱۳۷۷

جفاکش (نشریه‌اردو) - انسانی حقوق اور مزدورون کا ترجمان، شماره‌های ۷ الی ۱۱، ۱۹۹۸

جهان امروز - نشریه حزب کمونیست ایران، شماره‌های ۳۱ و ۳۲، خرداد ۱۳۷۷

حقوق بشر - نشریه جامعهٔ دفاع ازحقوق بشر درایران، شماره پیاپی ۴۳ و ۴۴، ۱۳۷۶ و ۱۳۷۷

حقیقت (باضمیمه) - نشریه اتحادیه کمونیست‌های ایران (سربداران)، شماره ۲۸، ثور ۱۳۷۷

خبرنامه - (نشریه اردو) - سنگی دویلپمنت فاؤندیشن، مئی تا اگست ۱۹۹۸

راه آینده - در دفاع از مارکسیسم و سوسیالیسم، ویژه‌نامه به مناسبت وفات دکتر غلامحسین فروتن، شماره‌های ۴۴ الی ۴۶، ۱۳۷۷

راه کارگر - ارگان سیاسی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) شماره‌های ۱۵۳ الی ۱۵۵، ۱۳۷۷

روزگار نو - نشریه‌ای در خدمت آزادی و حق حاکمیت ملت ایران، شماره‌های ۱۹۶ الی ۱۹۹، ۱۳۷۷

زن در مبارزه - نشریه زنان ایرانی درخارج ازکشور، شماره ۱۰، خرداد ۱۳۷۷

سنگت (نشریه اردو) - مزدور ایدیشن، شماره‌های ۸ و ۹، ۱۹۹۸

کار - نشریه سازمان فدائیان (اقلیت)، شماره‌های ۳۱۴ الی ۳۱۸، ۱۹۹۸

کارگر سوسیالیست - اتحادیه سوسیالیستهای انقلابی ایران، شماره‌های ۵۴ الی ۵۸، ۱۹۹۸

کانون - نشریه کانون ایرانیان لندن، شماره ۱۳، جولای ۱۹۹۸

کمون - ارگان سیاسی - تئوریک شورای کار، شماره ۱۵، مهر ۱۳۷۷

گاهنامه - گاهنامه همایش زنان ایرانی، شماره ۱۱، ۱۹۹۸

گزاره - ارگان خبری جامعهٔ دفاع از حقوق بشر درایران، شماره ۲۵ الی ۲۷، ۱۳۷۷

گزارش - نشریه شورای دفاع ازمبارزات خلق‌های ایران - وین، شماره ۱۲ - ۱۳، ۱۳۷۷

مزدور جد و جهد (نشریه‌اردو) - تریدیونین اور سوشلست تحریک کی آواز، شماره‌های ۲۹، ۳۰ الی ۳۵، ۳۷ الی ۴۴، ۱۹۹۸

مساوات - د مترقی ډیموکراتیک دافکارو خپرونکی، د ۱۳۷۷ کال ۴ گنه

مصلحت - دافغانستان د ملیتونواوقومونودیپوستون اسلامی شورادافکارو خپرونکی، د ۱۳۷۷ کال زمری میاشتی، ۱۱ گنه

نبرد خلق - ارگان سازمان چریکهای فدایی خلق ایران، شماره‌های ۱۵۷ الی ۱۶۱، ۱۹۹۸

نقطه - سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، شماره ۸، زمستان ۱۳۷۶

ننگ ناموس - د پښتو ژبی خپرونه، ۹ گنه، د ۱۹۹۸ کال اگست - سپتامبر میاشتی

نوائی انسان (نشریه‌اردو) - انسانی حقوق کی تعلیم کا خبرنامه، شماره‌های ۷ و ۸، ۱۹۹۸

نیمه دیگر - نشریه فرهنگی، سیاسی و اجتماعی زنان، شماره ۴، بهار ۱۳۷۷

هماهنگ - در راه سازمان‌یابی فمینستی، شماره ۵، ۱۹۹۸

همبستگی - نشریه فدراسیون سراسری پناهندگان ایرانی، شماره‌های ۷۶ و ۷۷، ۱۹۹۸

هومان - نشریه گروه دفاع از همجنس‌گرایان ایران، شماره ۱۳، ۱۳۷۷

About Iran... - *Why is the Islamic Republic seeking a confrontation with the Taliban..., Sep.1998*

ACBAR - *News Summary, Mar. to Apr. 1998*

Accuntability and Legitimacy of NGOs in Pakistan - *A report from ADN*

ARIC BULLETIN - *ACBAR Resource and Information Center, No.3 and 7, 1998*

CCA Newsletter - *Department of human rights, No.3, June, 1998*

Cross the lines - *Newsletter of the IFOR Women's Peacemakers programm, June 1998*

Iran Bulletin - *A political quarterly in defence of secularism, democracy and socialism, No. 1 and 2, 1998*

Islam and modernity - *No.2, 1998*

New Moon - *The Magaine for girls and thier dreams, Sep.andOct. 1998*

News and Views - *Women's environment and Development Organization, No. 2, June.1998*

Shirkat Gah - *Newsheet No. 2 and 3, 1998*

PUCL Bulletin - *People's Union for Civil Liberties, India, No. 8 and 10, 1998*

Refugees - *UNHCR, No. 112/Summer 1998*

Renaissance - *A monthly Islamic Jurnal, May-June 1998*

United States of America - *Amnesty International*

Urgent Action(AI) - *Fear for safty/possible extra fudicial execution, 15 Oct.1998*

Women Envision - *Isis International, No. 56-60, 1998*

Women in Action - *Isis International, No.2 ,1998*

سایر اسناد

در باره ایران... - موقعیت بهایی‌ها در ایران از انقلاب تا ژوئیه، ۱۹۹۸

اجتماع اعتراضی زنان مهاجر افغانستانی مقیم کویته علیه پایمالی حقوق زنان در افغانستان به‌ویژه توسط طالبان و محاصره اقتصادی هزاره‌جات توسط آنها، اکتبر ۱۹۹۸

اسناد محفل تجلیلیهٔ زنان مهاجر افغانستانی به مناسبت ۸ مارچ ۱۹۹۸

جلسه عمومی دسته ۸ مارچ در مورد اوضاع فعلی افغانستان و مبارزات زنان

ماجرای «مانیفست کمونیست» - از «کارگرانقلابی» ارگان حزب کمونیست انقلابی امریکا، دسامبر ۱۹۹۷

در اول ماه مه سرخ، پیام مانیفست طنین‌انداز است! از سربداران، اردیبهشت ۱۳۷۷

اطلاعیه درمورد تحریکات جنگ‌افروزانه جمهوری اسلامی از سربداران، سپتامبر ۱۹۹۸

تنها پاسخ این جنایت، سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی است! از سربداران، شهریور ۷۷

خنجری بر حنجره‌ی دژخیمان

لنگستن هیوز Langston Hughes نامی‌ترین شاعر سیاهپوست آمریکایی است با اعتباری جهانی. به سال ۱۹۰۲ در جاپلین (ایالت میسوری) به دنیا آمد و به سال ۱۹۶۷ در هارلم (محله سیاهپوستان نیویورک) به خاطره پیوست.



زمینهٔ اصلی آثار هیوز دانستگیِ نژادی است و اشعار و نوشته‌هایش بیش‌تر از هارلم، مناطق جنوب، تبعیضات نژادی، احساس غربت و در همان حال از غرور و نخوت سیاهان سخن می‌گوید؛ اما اصیل‌ترین کوشش وی از میان بردن تعمیم‌های نادرست و برداشت‌های قالبی مربوط به سیاهان بود که نخست از سفید پوستان نشأت می‌گرفت و آنگاه بر زبان سیاه‌پوستان جاری می‌شد.

دستمایهٔ تمامی آثارش، تجزیه و تحلیل و بیان و تشریح حالات و جنبه‌های گوناگون زندگی سیاهان است؛ و در پروردن این دستمایه از پیش پاافتاده‌ترین نیش وکنایه‌های توده تا تغزل ناب را به‌کار گرفته. یک جا:

فرزند توأم من، ای سفید پوست!

و در شعری دیگر:

گریهٔ جانم را نمی‌شنوی
چرا که دهانم به خنده گشوده است.

لنگستن هیوز سراسر زندگی پربارش را وقف خدمت به سیاهان و بیان زیر و بم زندگی آنان کرد، پیوسته به تربیت و شناساندن شاعران و نویسندگان جامعهٔ سیاهپوستان کوشید، در شماره برجسته‌ترین و صاحب نفوذترین رهبران فرهنگ سیاهان در امریکا به شمار آمد، در رنسانس هارلم نقش اساسی را ایفا کرد و به حق ملک‌الشعرای هارلم خوانده شد هرچند بسیارند کسانی که او را ملک‌الشعرای سیاهان می شناسند.

هیچ تفاوتی نمی کند

هرکجا که باشد برای من یکسان است.
در اسکله‌های سی یرالئون
در پنبه زارهای آلاباما
در معادن الماس کیمبرلی
در تپه‌های قهوه زار هائیتی
در موزستان‌های برکلی
در خیابان‌های هارلم
در شهرهای مراکش و طرابلس
سیاه
استثمار شده و کتک خورده و غارت شده
گلوله خورده به قتل رسیده است
خون جاری شده تا به صورتِ
دلار
پوند
فرانک
پزتا
لیر
درآید و بهره کشان را بهره ورتر کند:
خونی که دیگر به رگ‌های من باز نمی گردد.
پس آن بهتر که خون من
در جوی‌های عمیق انقلاب جریان یابد
و حرص و آزی را که پروائی ندارد، از
سی یرالئون
کیمبرلی
آلاباما
هائیتی
آمریکای مرکزی
هارلم
مراکش
طرابلس،
و از سراسر سرزمین‌های سیاهان در همه جا، بیرون براند.
پس آن بهتر که خون من
با خون تمامی کارگران مبارز دنیا یکی شود
تا هر سرزمینی از چنگال
غارتگران دلار
غارتگران پوند
غارتگران فرانک
غارتگران پزتا
غارتگران لیر
غارتگران زندگی
آزاد شود،
تا زحمتکشان جهان
با رخساره‌های سیاه، سفید، زیتونی و زرد و قهوه‌ئی
یگانه شوند و پرچم خون را که
هرگز به زیر نخواهد آمد برافرازند!

شعر و اشاره‌ای به زندگی لنگستن هیوز از مجموعه اشعار وی «سیاه همچون اعماق افریقای خودم» که بوسیله احمد شاملو به فارسی برگردانده شده، اقتباس گردیده است.

واصف‌باختری، شاعری معلق...

«به طبیب رنج و اندوه آدمیان مبدل میشود و غرق دنیای عرفانی تاحدی اشرافی از خودبیخود میشود و دنیا را چنان که هست نشان میدهد.»

«طبیب» را خوب می‌شناسیم که رقصیدن به ساز ددمنش‌ترین جانیان در افغانستان را به مثابه بهترین مسکن «درد و رنج» برای مردم و روشنفکران ما تجویز می‌کرد، ولی بنابر کشف منتقد این نسخه‌اش برای «آدمیان» در مجموع بوده است!

عرفان، پوشش همنوایی شاعر با جلادان

آقای حسین‌گل‌کوهی، شما و امثال‌تان اگر صد بار بیشتر ازین جار بزنید که وقتی مبارزان را در پولیگون های پلچرخی زنده به گور یا مردم کابل را حلال و بی‌عفت و چور می‌کردند، **شاعر دچار خیانت نمی‌شده که شمع محفل جلادان می‌بود یا مصروف سیر و سفر در شوروی یا میداندار مجلس چند روشنفکر بی‌مسلک، و این خود نوعی «طبابت رنج و درد بشری» به شمار می‌رفت، کسی فریب نخواهد خورد و روشنفکران آگاه، جام این زهر ها را که از گدام «فرهنگی» خاد و اخوان گرفته‌اید، در کام خودتان خالی خواهند کرد.**

دنیا، دنیای عقل و منطق است و نه دنیای اشراق و دل؛ خردگریزی و التجأ به خانقاه و «دل‌آباد»ها و «راگ بهیروی» سردادن و مدهوش شدن‌ها آنطور که عادت قهارعاصی‌ها و نوذرالیاس‌ها بود، راه دیگر آب ریختن به آسیاب دژخیمان بنیادگرا است. آنچه که به گدایی از انبان فکری فاشیست‌های مذهبی به دست آید، حقیقت نیست.

عرفان و صوفی‌گری، در دنیای کنونی و مخصوصاً در دوزخی به نام افغانستان اگر از سر ناآگاهی نباشد، بدون تردید دامی مهلک است که سلسله جنبانان و مروجانش می‌خواهند با گسترانیدن آن مردم و در قدم اول جوانان و روشنفکران ما را در نظر و عمل از روآوردن به مبارزه‌ای ثمربخش بر ضد بنیادگرایان و اربابان شان باز دارند. **زمانی که بنیادگرایان همچون گرگانی گرسنه به جان مردم عزادار ما افتیده اند؛ زمانی که به قول برشت، انسانیت به ویرانی کشیده می‌شود؛ زمانی که دیگر غزلی نمی‌توان گفت،★ سکوت و انفعال و غرق بودن آقای واصف‌باختری در «دنیای عرفانی» و «از خود بیخود»شدنها و سرگشتگی های «فیلسوفانه»اش، زشت ترین نمونه‌ی سقوط یک شاعر از قله‌ی پرتاب خنجر شعرش در قلب دشمن، به لولیدن و ضجه در پای «امیران» جهادی و طالبی محسوب می‌شود.**

آماج «فلاخن» واصف‌باختری کیانند؟

بعد منتقد شعر «سفرنامه» را می‌آورد که در آن گفته می‌شود:

«ای تمام برگهای درختان/ بیشتر از شمار شما/ سنگ در فلاخن نفرین دارم»

اینجا «طبیب رنج آدمیان» یا به سادگی دروغ تحویل می‌دهد یا اینکه ناخواسته بزدلی کم‌نظیرش را ثابت می‌نماید. آیا با داشتن آنهمه «سنگ در فلاخن نفرین» می‌شد به عمری سازش با میهنفروشان و بنیادگرایان گردن نهاد؟ آیا سنگی از «بیشمار» سنگهای فلاخن را به سوی دشمنان مردم حواله نکردن و شوله‌اش را خوردن و دم برنیاوردن، نشانه‌ی شیردلی است؟

سیمین بهبهانی وقتی فرصتی مساعد شد تا در ایران بر ستیژی برآمده و برای مردمش شعر بخواند، هر پیامدی را به جان خریده و بی‌درنگ از آزادی و حقوق مردم و خون سلطانپورها، سعیدی سیرجانی ها و... سخن گفت. بدینترتیب رشته‌های عشق و هنرش را با مردم اسیرش از نو تنید. سیمین‌بهبهانی در آن شب در واقع دل‌انگیزترین و بزرگترین «غزل»اش را سرود.

خصوصاً که مدعیست:

«من از کنار سنگواره ارغنونها/از برابر تهی‌ترین پنجره‌ها گذشته‌ام و نجوای زندانیان آواها در نقب حنجره ها را شنوده...»

ما پیوسته گفته ایم که واصف‌باختری و تمامی شاعران و نویسندگانی که «نجوای زندانیان» و قطره‌های خون و آخرین فریادهای مبارزان شهید در ۲۰ سال اخیر در آثار شان بازتابی نیافته، از مردم نبوده و ارزشی جز در حد غلامان سربزیر پوشالیان و بنیادگرایان ندارند.

احتمالاً آقای واصف‌باختری «فلاخن نفرین»ی را که ۲۰ سال است در نیفه زده است، روزی به کار

★ - تئودورآدورنو فیلسوف، جامعه‌شناس و منتقد مشهور آلمانی اظهار داشته بود: «بعد از واقعه "آشویتس" شعر تغزلی گفتن بربرصفتی است.»

خواهد انداخت لیکن مطلقاً نه علیه دوستان ارجمند پرچمی و خلقی و برادران اخوانیش ـکه دیگر کمی دیر هم شده است ـ بلکه علیه افشاگرانش و در قدم نخست «پیام‌زن». نرشیر نگارگر، لطیف پدرام، داکتر اکرم عثمان، رهنوردزریاب و... نیز ۲۰ سال بود که به پاس نوکری پوشالیان و به سبب جبن و مداهنه نزد جنایتکاران بنیادگرا، «فلاخن نفرین» شان را غیرتمندانه در طاق نسیان سپرده بودند اما همینکه «پیام‌زن» آنان را به مثابه جاسوسان یا همکاران روسها و چاکران و خاینان بنیادگرا بی‌نقاب گردانید، ناگهان و سراسیمه «فلاخن»های خود را فعال نمودند. تبسم برای بنیادگرایان و دهن‌پارگی و فحاشی علیه «پیام‌زن»، سوراخ سیاه دیگری است بر پیشانی این «اهل قلم» دست‌آموز.

و شاه‌پردازی در باب شعر مذکور:

«سفرنامه با استعاره‌ها، تمثیلها و خیالات شاعرانه نشان میدهد که جهان پیرامون شاعر تهی است، پوسیده و عاریتی است، مسخ شده است، فریبنده و کودکانه است. آدمیان در پنجهٔ بیداد اسیر اند. وکابوسی به جز نیستی و فنا نمیشناسند. زیبایی و روشنی و سرسبزی نیست و غرورشان در اندوه تلخ کوچ بر درگاه تسلیم می‌شکند و شاعر از کینه و نفرین انباشته است.»

مجدداً جلف‌ترین نوع‌بازی با کلمات و تراشیدن چهره‌ای «ژرف‌نگر» و «متفکر» برای شاعری وامانده به اضافه‌ی دروغ پراندن.

شاید خود شاعر که در برقراری انس و «اخوت» با خون‌آشام‌ترین مستبدان غیردینی و دینی ماهر است، اینطور شعرش را نیاراید. اما خون پوشالیان یا بنیادگرایان و یا هردو باید بیشتر در رگهای آرایشگرش بجوشد که شعرهایی کاذب، بی‌پیام و ارتجاعی از شاعری راکه ۲۰ سال پیش غرورش را فروخت، زورزده و آن ها را «فلسفی» و ناظر بر اسارت قاطبه «آدمیان» و «درد و رنج بشری» بخواند!

«بدبینی» به جهان و حسن‌ظن به اخوان!؟

اولاً، اگر واقعاً این جهان هیچ به درد نمی‌خورد و شاعر در اظهارات بدبینانه‌اش صمیمی است، راه حل بسیار ساده است: خودکشی! تا ولو رستگاری‌ای در آن جهان در کار نباشد لااقل رنج روزمره‌ی زیستن در این جهان «کودکانه» را تا آخر تحمل نکند. اما شاعر «شوریده» که جهان را «تهی»، «پوسیده» و چطور و چکار احساس می‌کند، هیچگاه از مستی و شادی و ادای شکرانگی در پیشگاه قصابان ملت ما بازنمانده، به ادامه‌ی دل‌خوش داشتن به همین جهان «عاریتی»، «مسخ شده» و... کابل را ترک گفت و حالا هم «سالک راه» مقیم شدن هر چه زودتر در غرب است!

ثانیاً، کسی که دست نوازش روسها و مزدوران را بر سرش بوسید و بعد هم پیش بنیادگرایان لبان به خنده گشود و بر هر چه شناعت و رذالت بود چشم بست، از چه رو نگران دیگر «آدمیان» خواهد بود که «اسیر پنجهٔ بیداد اند و جز نیستی و فنا نمیشناسند»؟ در آخرهای قرن بیستم در هیچ کشوری، پرعفن‌تر از حکومت‌های پوشالی و اخوانی در افغانستان وجود نداشته، لیکن واصف‌باختری و یارانش با تمام گوشت و پوست، خود را با آن حکومت ها سرشتند و بدینترتیب تا جایی که مربوط «طبیب»ما می‌شود در زندگی، در عمل ثابت ساخته که چندان هم «جهان پیرامون» را «عاریتی»، «مسخ شده» و «فریبنده» و... نمی‌دیده است. **کل جهان نه «مسخ شده» و نه «تهی» است. آنکه واقعاً مسخ و تهی شده است خود شاعر است که با جلادان ساخت و آبرو باخت. درست نیست که او و ثناگویش، تهی، پوسیده و مسخ شدن و زوال غرور خود و امثال شان را بر درگاه تسلیم پوشالیان و اخوانیان، به حساب کل «آدمیان» و «جهان» بگذارند.**

این درد را هم تنها باید مردم ما بکشند که اگر سیر ترقی و پختگی شاعران بزرگ عموماً از شعر حاوی دردهای خصوصی و غیراجتماعی و عاشقانه و بدبینانه به شعر اجتماعی و حماسی و مردمی و الهامبخش بوده، «شاعر زمانه»ی ما «از بالا به پایین می ترقد»! او از بوسه زدن به پای روسها و چاکران شان که فراغت یافت به چتلی خوری درندگان بنیادگرا همت گماشت.

«انباشته بودن» شاعر «از کینه و نفرین» نیز دروغی بیش نیست. اینهمه «کینه و نفرین» در کجای وی نهفته بود که نه علیه روسها و سگان شان و نه علیه دژخیمان بنیادگرا سر نزد که نزد؟ زندگی به هر قیمت، ایمان باختگی و پشت‌کردن به آرمانهای مردمی، برای شاعر بدبخت هیچ شرافت و پیکان قلم و در نهایت «کینه و نفرین» مقدس باقی نگذاشته بود که او را از خدمتگذاری به رژیم‌های خیانتکار بازدارد. البته بعید نیست او پوقانه‌ای پر از «کینه و نفرین» برضد سازمان‌ها و عناصر ضد پوشالی و اخوانی درخود باد کرده باشد که ترکیدنش بدون تردید موجب افشای نکات سیاه دیگر زندگیش خواهد گردید.

آیا زندگی بیهوده است؟

دراین دَور مستی سگان هار بنیادگرا در افغانستانِ ویران که واصف‌باختری، اکرم‌عثمان، رهنوردزریاب، حسین‌گل‌کوهی وغیره می‌خواهند ضمن اکت های عق‌آور گویندگی برای «بشر» و «آدمیان» و «جهان»، مردم زیردار و شکنجه‌ی ما را به قبول وضع حاکم فرابخوانند، باز هم حرفهای خسروگلسرخی بسان تیرهایی است در دیده‌ی آنان. او در مطلبی زیر عنوان «بشر و نومیدی غارتگران» می‌نویسد:

«آیا زندگی بیهوده و یاوه است؟ و چون یاوه است باید قضا قدری بود و هر آن چه پیش آید خوش آید؟ آیا درماندگی انسان در این زمان، در هر سیستمی که می‌خواهد باشد، مسئله‌ای کاملاً جبری است؟ آیا باید پذیرفت، لب برنیاَورد و تن به هر مذلتی درداد؟ پیامبران واخورده ادبیاب غرب و نومیدان حقیر دنیای سرمایه‌داری چیزی جز بیمارگونه بودن حالات انسانی، ناگزیری این حالات و بیهودگی زندگی را باز نمی‌گویند، آنان به انسان دراین عصر به صورت موجودی حقیر می‌نگرند که به تنهایی محتومی محکوم است. آنان به انسان مثل

شاملو در آستانه‌ی یورش سهمگین فاشیزم مذهبی، روشنفکران ایران را «کفن‌پوش» می‌خواهد اما واصف‌باختری اول گوهر شرفش را به میهنفروشان پرچمی و خلقی و صاحبان روسی‌شان به بیع گذاشت و بعد رام و مجیزگوی حقیر جنایت‌پیشگان بنیادگرا شد. هیهات، چه فاصله عظیمی احمدشاملوها را از واصف باختری‌ها جدا می‌سازد!

٠شاملو ندای حماسی‌اش را در نخستین شماره‌ی «کتاب جمعه» مرداد ۱۳۵۸ سرداد:

«ما اکنون در آستانه‌ی توفانی روبنده ایستاده‌ایم. بادنماها ناله‌کنان به حرکت درآمده‌اند و غباری طاعونی از آفاق برخاسته است. می‌توان به دخمه‌های سکوت پناه برد. زبان در کام و سر در گریبان کشید تا توفانِ بی‌امان بگذرد. اما رسالت تاریخی روشنفکران، پناه امن جستن را تجویز نمی‌کند. هر فریادی آگاه‌کننده است. پس از حنجره‌های خونین خویش فریاد خواهیم کشید و حدوث توفان را اعلام خواهیم کرد. سپاه کفن پوش روشنفکران متعهد در جنگی نابرابر به میدان آمده اند. بگذار لطمه‌ای که برایتان وارد می‌آید نشانه‌ای هشداردهنده باشد از هجومی که تمامی دستاورد های فرهنگی و مدنی خلق‌های ساکن این محدوده‌ی جغرافیائی در معرض آن قرار گرفته است.»

احمد شاملو، شماره اول کتاب جمعه، ۴ مرداد ۱۳۵۸

ابزارشان نگاه می‌کنند! مثل اتومبیل هاشان. (...) از سرگشتگی‌های جبری انسان، از نومیدی و دلزدگی او (...) دم می‌زنند، ولی هیچکدام از این آقایان از خود نمی‌پرسند و کسی هم نمی‌گوید که در کدام سیستم، درکدام نقطه، در چه دنیایی این انسان شما به درماندگی رسیده‌است و چیزی جز بیهودگی و نومیدی زندگی را حس نمی‌کند؟

اینان هیچکدام از تحقیری که نظام اجتماعی آنان، نظام استثمارگر نسبت به انسان روا می‌دارد و او را در چرخ‌دنده‌های خود له می‌کند، ارزشهایش را باز می‌ستاند و او را تفاله می‌کند تا سرمایه‌اندوزی افزونی برای امپریالیست‌ها فراهم آید، سخن به میان نمی‌آورد، بی‌آنکه بدنبال علل این گونه زندگی که در آن انسان مفهومی همسان یک پیچ مهره دارد، باشند، تنها معلول را می‌بینند و دست به روانشناسی در این معلول‌ها می‌زنند.»

واصف‌باختری «شاعر زمانه» یا شاعر ناز و بهانه؟

حسین گل‌خان کوهی برای آنکه خاطر خود و خواننده را یکسره جمع کرده باشد، حکم می‌دهد:

«از نظر محتوا باختری به حق شاعر زمانه است»!

خیر. «شاعرزمانه»ی شما از بارزترین محصولات جریان انقیادطلبی در برابر اشغالگران و دولتهای نامنهاد و بعد هم جریان «کوچ» کردن به درگاه جنایت‌پیشگان بنیادگراست. در هردو «زمانه»، مقاومت و مبارزه و امید هم وجود داشته و این همان خط اصلی است که «زمانه»ی شاعر را باید تعیین می‌نمود. آقای منتقد هر قدر کلمات مطنطن را قلقله کند نخواهد توانست بر این واقعیت خاک بپاشد که واصف‌باختری، محبوبِ رهبرانش از تره‌کی تا نجیب (به استثنای امین) و از سلیمان‌لایق و اسداله‌حبیب تا دستگیرپنجشیری و عبداله‌نایبی‌ها و... بود و سپس هم ضمن تن دادن به پستی قبول سرکردگی انجمن نویسندگان اسلامی، عار نکرد که خلیل‌اله‌خلیلی، یوسف‌آئینه، قهارعاصی، لیلاصراحت‌روشنی، محمودفارانی و دیگر شاعران مرتجع را بدون کوچکترین اشاره به دمبل(دمل) کشال جهادی آنان، بزرگ سازد تا مثل شیرنرنگارگر، به بنیادگرایان حالی نماید که بیشتر از او «منور» شده و «بیشتر از شمار تمام برگهای درختان جهان» علیه جنبش انقلابی «سنگ در فلاخن نفرین» دارد و شعر و همه استعدادش پیشکش «استاد» و سایر جهادی های سربکف و «خوشنما»! او نه «به حق شاعر زمانه»، که به حق شاعر رسمی پوشالیان و بنیادگرایان بود و هست با دستهایی بالا و گردنی پَت، حقیقتی که نه با نازِ «ناامیدی» و نه هیچ بهانه‌ای کتمان شدنی نیست.

اسرار «رنج به خصوص متأمل‌ترین و افسرده‌ترین شاعر»

شاعر ما مفت «شاعرزمانه» نامیده نمی‌شود. او «شاید متأمل‌ترین و افسرده‌ترین شاعر ماست و از ناراحتی شدید به خصوصی رنج میبرد»!

کوتاه‌کنیم آقای کوهی. آیا واصف‌باختری ۱۵ سال تمام در اطراف کودتا و تجاوز روسها و میهنفروشان «تأمل» کرد و سرانجام به این نتیجه درخشان رسید که به نفع ملت و مردم دنیاست که با آنان ساخته و سخنگو و رئیس جرگه ادبی شان شود؟ آیا به مجرد باز شدن پای پرفاجعه‌ی بنیادگرایان در کابل، بازهم غرق «تأملات» شد و سرانجام

دریافت که به نفع همه است تا منش سازشکاری‌اش را خدشه‌دار نکرده و همانطور که با پوشالیان جور آمد باید به خاینان جهادی نیز روی خوش نشان داده و در مجله «راه» به کرنش رقت‌انگیزی برای آن جلادان بپردازد؟ آیا منظور اینست که از اینهمه بی‌ننگی و بی‌حسی و بی‌وجدانی مقابل دریای خون ملتی تهیدست، خاطر مبارکش «افسرده» شده و چون عرضه فایق آمدن بر خوی و خصلت تسلیم‌طلبانه‌اش را ندارد، از «ناراحتی شدید به خصوصی رنج می‌برد»؟ خیر. اگر او دارای کمی حساسیت و علاقمندی به کرامتش می‌بود، باید خیلی پیشتر از این از نداشتن دلِ پیوستن به مبارزه، دیوانه می‌شد یا انتحار می‌کرد. این فرد بیشتر از آن در ارتباط با اعمال نامه‌ی آلوده‌ی ۲۰ ساله‌اش و دیدن جنایت های جهادی معافیت حاصل کرده که از آن دچار «ناراحتی شدید و رنج به خصوصی» گردد.

اگر کار واقعی حسین‌گل‌کوهی تا و بالا انداختن الفاظ و چند فرمولبندی رایج در نوشته های ادبی ارتجاعی نباشد، باید می‌گفت از کجا و بر چه مبنایی فهمیده که رئیس‌اش «متأمل‌ترین و افسرده‌ترین شاعر» است. و بازگیریم این درست باشد، «تأمل»ها و «افسرده گیهای» شخصی شاعر بیگانه با دردِ خلقی قلع و قمع شده توسط جانورصفت‌ترین موجودات کره زمین، چه ارزشی دارد؟

«ناراحتی»های واصف باختری ناراحتی های شاعری است سرساییده در آستان هر قدرت اهریمنی و با ملکوتی جلوه‌دادن «ناراحتی»ها تنها اکت «روشنفکری»اش را به جا می‌آورد. کسی که از توحش بهیمی جهادی، «رنج» نبرد، دیگر هیچ رنجی را در دنیا نمی‌شناسد. خسروگلسرخی در باره این روشنفکران افاده‌فروشِ بی‌حس گفته است:

بی‌دردی/ درد بزرگی است/ و رنجموره سردادن/ چسناله‌های غریبانه/ یا ادیب مابانه را/ نشانه «روشنفکری» دانستن مصیبت عظماست

جریان مشمئزکننده‌تر می‌شود وقتی از منشأ و در عینحال نوعی‌ضرورت «رنج» شاعر سخن می‌رود:

«رنج ناشی از ناراحتی شدید به خصوصی، ریشه‌های اجتماعی دارد و چنان است که گویی این نگرش عمیق و افسرده بر جهان به همین خلوت و آرامش و صفا نیاز دارد تا در آن بینش و ادراک شاعر بتواند به سهولت در رازهای ابدیت غور کند.»

ولو واصف‌باختری به راستی مصاب به مالیخولیای «زیبا» و «دانشمندانه‌ای» باشد، به‌گمان قوی این قدر به سُر خواهد بود که از این «تحلیل»های پوک در باره «مشکلات روانی»اش توسط مادح نااهلش احساس شرم نماید.

پرسیدنی است که چرا این «نگرش» «عمیق» می‌باشد؟ آیا صرفاً «غرق دنیای عرفانی تا حدی اشرافی» و «از خود بیخود» شدن و «تهی» و «پوسیده» و... دیدن جهان دال بر «نگرش عمیق» شاعر است؟

داغ سیاه دیگری که بر پیشانی زن و مرد انجمن نویسندگان خادی - جهادی خود نمایی می‌کند همین سکوت پرشرم و خفتبار در مسئله‌ی سلمان‌رشدی، تسلیمه‌نسرین و دهها شاعر و نویسنده‌ی ایران است که به دست رژیم جنایتکار آن کشور سر به نیست می‌شوند، زیر شکنجه‌های جسمی و روانی قرار می‌گیرند یا به جرم «کفرگویی»، «مباح‌الدم» اعلام می‌شوند. به دفاع از اینان از سنگ و چوب صدا برآمد اما از «فرهنگیان» هرزه‌ی ما که یک سر شان به پوشالیان بسته است و یک سر شان به بنیادگرایان، هرگز نه.

کِی وکدام شرایط از شاعری متولد افغانستانِ در زنجیر، خواسته که پشت دشمن تجاوزکار به خواهر و مادر و پدر مظلومش نگشته بلکه برود و «در رازهای ابدیت غور کند»؟ زمانی که مردم ما اسیر وحشت اشغالگران و پادوان بود و امروز در تنور موهن‌ترین ارتجاع می‌سوزد، چقدر فرومایگی می‌خواهد که شاعر «راز»های به قهقرا رفتن و نابود شدن سرزمینش را به باد فراموشی سپرده و «غور در راز های ابدیت» را مشغله‌اش سازد؟ طبعاً این «غور» بیدردانه «در رازهای ابدیت» به «خلوت و آرامش و صفا نیاز دارد» و دسترسی به اینها ممکن نبود و نیست مگر با «آرامش و صفا» زیستن با دشمن. و واصف‌باختری با کمال میل چنین کرد تا اکنون از برج عاج وقاحتش ضمن «غور در رازهای ابدیت» بتواند قطعاتی بسازد که «دل خواننده را سرشار از ترس و رحم میکند و هر گونه خوشی و نشاط را از آن میراند»!

اما جناب حسین‌گل‌کوهی باید بداند که دیگر در افغانستان هیچ روشنفکری نجیب نمانده که بخواهد آخرین ذرات «خوشی و نشاط»اش را با خواندن شعرهای واصف‌باختری زدوده و دل سرشار از کینه و خشمش را «سرشار از ترس و ترحم» علیه دشمن کند. واصف‌باختری‌ها بمثابه زبانِ‌دراز پوشالیانِ بوگرفته و بنیادگرایان ساطور بدست، مسلماً در لباس «غور در رازهای ابدیت» و لباس‌های مشابه خواهند کوشید تا روشنفکران ما را از نبرد علیه فاشیزم مذهبی ترسانده و آنان را به «تفاهم» و مدارا با «قیادی های محترم» و «برادران مجاهد و طالب» وادارند. اما واقعیت اینست که با گذشت هر روز به تعداد آن روشنفکران آگاهی افزوده می‌شود که بی‌هراس از دشواری‌ها در راه پیکاری قطعی علیه این جاسوسان بیگانه و صاحبان دلالان ادبی و هنری آنان سوگند می‌خورند.

چرا حسین‌گل‌کوهی دراین غمناکترین مقطع تاریخ کشور، شاعری بلی‌گوی هر رژیم میهنفروش را، بطور زننده‌ای با هفت قلم به صورت «متألم‌ترین» و «افسرده‌ترین» شاعر «زمانه» که «در رازهای ابدیت غور می‌کند»، می‌آراید؟ زیرا او بیشتر از آنکه به فکر چاره‌ی لکه‌های سیاه خادی و بنیادگرایی در خودش باشد، می‌پندارد که با ترسیم واصف‌باختری به شکل قلندری پتلون پوش که در کشتارگاه افغانستان «غور در رازهای ابدیت» را عالیترین و مبرمترین وجیبه‌اش دانسته و «در سطح بالایی» می‌اندیشد و بناءً عطف به تبهکاریهای بنیادگرایان و مسایلی پیش پاافتاده ازین قبیل در شأن او نیست، خواهد توانست بر داغ ۲۰ سال مغازله‌ی او با دشمن خاک بیاندازد تا بدین‌ترتیب تطهیر خودش وکلیه قلم‌بدستان پوشالی ـ جهادی، در سایه‌ی آن تصویر غول‌آسا از «بزرگمرد نام‌آور»، آسان گردد. وقتی تسلیم‌طلبی «استاد چیره دست» توجیه شود، سینه‌زدن شاگردان ذکور و اناث او زیر علم رژیم‌های پوشالی واخوانی مسئله مهمی نیست و این را مردم فراموش خواهند کرد!

لیکن آنچه را مردم فراموش نخواهند کرد زردرویی ۲۰ ساله‌ی «استاد پخته وکارآزموده و چیره دستِ»☆ است که اگر در روز آزادی واقعی مردم در قید حیات باشد محاکمه و مجازات شدنی است. و این خود به معنی شفتر شدن غیرمستقیم کلیه شاگردان و پیروان مفلوکش خواهد بود.

«امید»های شاعر «ناامید»

هر چند ادامه نشان دادن ابتذال و دروغ و تصنع وجمله‌بافی‌های بی‌معنی در سرتاسر «نقد» ملال‌آور خواهد بود، اما چه کنیم که نادیده انگاشتن آنها، حمل بر درستی آن قسمت ها از سوی شاعر یا منتقد خواهد شد. با اینهم سعی خواهیم کرد از صفحه دوم «نقد» به بعد با اشاره های کوتاهی بگذریم.

در آخرین سطر اولین صفحه «نقد» به سلسله توضیح ناامیدی شاعر گفته می‌شود:

«باختری در شعر های ای روح سبز فصل شگفتن، صفحه تقویم خالی بود، دریغا چنین بود فرجام! از نگون‌بختی و بیخبری سخن می‌زند و از امیدهایی که بی‌بنیاد و فرسوده و چرکین است و حاصلی به جز یأس و ناامیدی ندارد و این شاهبانویی که در پس‌پرده عجوزیست قامت خمیده و آرمانهایی که به یأس انجامیده و به سرابی مبدل شده و به‌بن‌بست رسیده است، ناله و خروش سر میدهد.»

حرافی میان‌تهی هم حدی دارد، لطفاً بفرمایید که: واصف‌باختری از «نگون‌بختی و بیخبری» چه تعریفی دارد؟ آیا دو ده تسلیم‌طلبی شنیع خود او را هم ناشی از «نگون‌بختی و بیخبری» می‌دانید؟ آیا «نگون‌بختی و بیخبری» کراهت‌انگیزتر از آن سراغ شده می‌تواند؟ او کدام افراد را «نگون‌بخت»تر و «بیخبر»تر از خود می‌داند که حالا به موعظه برای آنان می‌پردازد؟ اوکدام «امید»ها را طی دو دهه در دلک گنجشکی‌اش پروراند و چه وقت آنها را «بی‌بنیاد و فرسوده و چرکین» یافت که «حاصلی به جز یأس و ناامیدی» نداشتند؟ اگر مخاطبش توده‌ها باشد، باید پرسید، اوکه با ضدانسانی‌ترین دشمنان توده‌ها از در مصالحه پیش‌آمد به توده‌ها و امید آنان، چه علاقه‌ای می‌توانست داشته باشد؟ در صورتی که اوکمی به جانب مردم متمایل می‌شد، اگر در پلچرخی نمی‌فرسود، لااقل ممکن نبود پوشالیان و جهادی‌ها با تفویض ریاست اتحادیه نویسندگان شان و سفرها و... او را بخرند.

از آن مسخره‌تر اینکه واصف‌باختری را صاحب «آرمانها»یی می‌دانید که هیچ و پوچ شده! کدام «آرمانها»؟ «آرمان» در انقیاد ماندن همیشگی افغانستان به اتحاد شوروی؟ «آرمان» در قدرت ماندن میهنفروشان؟ «آرمان» اعتلای هنر و ادبیات در پرتو ارشادات سلیمان‌لایق‌ها، داکتر اکرم‌عثمان‌ها، لیلاکاویان‌ها، فریدمزدک ها و...؟ یا «آرمان» تسلط حزب «استاد» و سایر احزاب جهادی در افغانستان که او هم دست به گردن محمودفارانی ها، ضیأرفعت‌ها، یوسف‌آئینه‌ها، لیلاصراحت روشنی‌ها، بیرنگ کوهدامنی‌ها و... برای شان از سعادت ابدی مردمِ تحت امارت برادران رنگارنگ قیادی، ترانه‌ها ساز کند البته در مقامِ منیع رهبری اتحادیه نویسندگان اسلامی؟ بیک کلام، باز باید تکرار کرد که اگر چسپاندن صفت «ناامیدی» و «یأس» و «به بن‌بست رسیدگی» و... برای شاعرانی دیگر ممکن بیان واقعیتِ منفی آنان باشد، برای آقای واصف‌باختری کریدت بخشیدن است زیرا ایشان هیچگاه با «بن‌بست» و «یأس» مواجه نشده‌است؛ زیرا ایشان سالها لولی‌وش و خندان، مجالس متعدد روس‌ها و ایادی را در افغانستان و روسیه و اقمار رونق می‌بخشید و پس از فاجعه ۸ ثور نیز خود را زیرپای بنیادگرایان انداخت و امید بقا و آسودگی‌اش به هر قیمت، همواره تحقق یافته است.

«موییدن» از «جدایی و غربت» و خندیدن به عزای مردم

پیشتر از ضرورت اختصار صحبت کردیم اما چطور می‌شود از نقل قطعاتی تا این سرحد نغز گذشت:

«در اشعار ای خویشاوند دریا، سیب، نوشدارو، از اندوه‌تلخ‌کوچ شاعر از جدایی و غربت میموید. در این اشعار فضای ترس و دلهره و هول و هراس مسلط است و اگر در آینده کسی بخواهد از زنده‌گی خصوصی شاعر تحقیق روانشناسانه‌یی بکند این پارچه و اشعار دیگر این مجموعه کمک فوق‌العاده‌یی به این بررسی خواهند کرد.»

اولاً از جانب خود ما و از جانب مردم سوگوار ما باید گفت که نفرین بر آن شاعری که «از جدایی و غربت میموید» ولی از مثلاً تیرباران شدن آزادیخواهان و مردم بی‌گناه توسط روسها و پوشالیان و بنیادگرایان و ستمکاری و تحقیرهای روانسوز زنان در کابل، چرتش ابداً خراب نشد و نمی‌شود!

دوم اینکه فضای کدام شعر این شاعرِ همه چیز مرده، مملو از امید و عشق و ایمان به رهایی و شکست و نابودی دشمن است که در اشعار

☆ ـ عطاهایی از حسین گل کوهی به آقای واصف باختری.

بالایش باشد؟

در مورد «تحقیق روانشناسانه»، مطمئن باشید جناب حسین‌گل‌کوهی که اگر قرار باشد «تحقیق روانشناسانه»ای از «زنده گی خصوصی» افرادی «عجیب و غریب» انجام گیرد، اینان عبارت خواهند بود از تعدادی پوشالیان و مخصوصاً سرکردگان بنیادگرا تا روشن شود که چگونه در حالی که انسان به شمار می‌رفتند، هیچ گرگ و پلنگ و خرس و خوکی در سبعیت و خون آشامی و کثافتکاری به پای شان نمی‌رسید. اما «تحقیق روانشناسانه» در باره واصف‌باختری به عمل نخواهد آمد زیرا بیست سال تبانی با خونریزترین حکومت ها مدت کمی نیست که هنوز هم ماهیت وی ناشناخته مانده باشد. این پارچه های پراز نکبت و یأس و چرک، به وضوح «بیانگر زنده گی خصوصی» وی است و بنابراین «تحقیق روانشناسانه» از «زنده گی خصوصی»، «شعر خصوصی»، «درد خصوصی» و «عشق خصوصی» واصف‌باختری برای هیچ آدم جدی مطرح نخواهد بود. این گونه مرده‌شویی‌ها صرفاً به شما و شرکای تان می‌زیبد که می‌کوشید جریان وسیع خیانت و خفت شاعران و نویسندگانِ ۲۰ سال اخیر را با نسخه داهیانه‌ی «تحقیق روانشناسانه در زنده گی خصوصی» لاپوشانی کنید تا تاپه‌های پرچمی و خادی برخود راکمرنگتر بسازید.

ونکته دیگر این که اگر احیاناً شما چند شعر «مترقی» نیز از او دست و پا می توانستید، آیا این، شاخ و پنجه‌ی زندگی و عمل «خصوصی» و عمومی دو دهه‌ی او را از بیخ بر می‌کند؟

«شاعر زمانه» یا بزدل زمانه؟

منتقد پس از راهنمایی در مورد «تحقیق روانشناسانه»، برسر شعر «دو خط، دو موازی» می‌آید که ضمن آنکه حاوی «لحظات جذبه‌آمیز و پرشور» است

«در حقیقت دادخواستی است که در محکمه‌ی تاریخ ارائه می‌شود که چگونه نسلی در برابر نسل دیگر آگاهانه به ستیز و پرخاش واداشته می‌شود. یا گروهی که باید از لحاظ سرشتی با یک گروه دیگر همخوانی داشته باشند. ستیزه‌جویی‌هایی در برابر هم میکنند»

«فرهنگیان» اتحادیه‌نویسندگان پوشالی، واقعاً از یک خون و رگ اند. داکتراکرم‌عثمان به جای محکوم ساختن بنیادگرایان، مردم را به اطاعت والتماس از آنان دعوت می‌کند و پریشانی «شاعرزمانه» هم این است که چرا جانیان مذکور «ستیزه‌جویی‌هایی در برابر هم می‌کنند»!!

ولی شاعر که نگاهی شدیداً «جامعه‌شناسانه» و به حد اعلی «عمیق» به قضایا دارد، «برادران» را در زمینه مسئول نمی‌داند:

«(در ارتباط با دریدن یکدیگر) بیشتر از آن که کسی یا کسانی هدف شماتت باشد، فقر آگاهی تاریخی و اجتماعی مورد نکوهش قرار می‌گیرد و بر سیمای گروهک بازی و تطمیع آگاهان جامعه تا جایی که امکان دارد سیلی زده میشود»!

چند سوالی که جواب آنها را حسین‌گل‌خان‌کوهی می‌داند ولی از سر شرمساری نخواهد گفت:

۱) چرا «کسی یا کسانی» مشخصاً «هدف شماتت» نمی‌باشند؟ زیرا «شاعرزمانه» که بدون تردید معروفترین بزدل زمانه نیز هست از «ستیزه‌جویی» با سرپرستان پوشالی و اخوانی‌اش همواره امتناع نموده و تصور می‌کند به محض آنکه علناً و با صراحت از یکی از سرخاینان جهادی یا طالبی به بدی نام برد، گلوله آن تروریست‌ها بر شقیقه‌اش خواهد نشست. پس به فرض اینکه بنیادگرایان را به عنوان جانی و خیانت‌پیشه محکوم بداند، صلاح در آن می‌بیند که طبق وعده‌ی بیست ساله از اشاره به آنان روبرتافته و توپخانه‌اش را بر «فقرآگاهی تاریخی اجتماعی» نشانه رود!

۲) اگر چه ما به آن باوریم که شاعر و هنرمندی که اول در صفی قرار می‌داشته باشد که «باید وجدان طبقاتی را در مردم شکل بخشد» اما بعد ترسیده و به ارتجاع می‌گراید، به استعدادش نیز خیانت ورزیده و آن را به عقب می‌برد، با وجود این آیا واصف‌باختری آنقدر بی‌سواد و ناآگاه است که نمی‌داند چرا این خاینان «ستیزه‌جویی‌هایی در برابر هم میکنند»؟

آیا «در سطح بالا یگانه شاعر» نمی‌داند که سگ‌زنجیری کشورهای بیگانه بودن، قدرت پرستی و ذات ارتجاعی و ضدمردمی این جانیان عوامل اساسی‌ایست که آنان را به «ستیزه‌جویی های دربرابر هم» وا می‌دارد؟ اگر بداند و خود را به نفهمی بزند، به ادعای اول ما (فقر شرافت و شخصیت) خودش صحه می‌گذارد و اگر نداند، پس بخاطر این «فقر آگاهی تاریخی و اجتماعی» باید اولتر از همه بر «سیما»ی خودش «تا جایی که امکان دارد» سیلی بزند و بعد که خسته شد از دیگران بخواهد که رویش را با سیلی بپندانند!

۳) منظور از «آگاهان جامعه» کیانند که «تطمیع» شان مورد پسند «شاعر زمانه» نیست؟ مولوی یونس خالص؟ «استاد» و «ناپلئون»اش؟ «غازی حکمتیار»؟* «مجاهد نستوه» خلیلی؟ «مجاهد همیشه در صحنه» اکبری؟ «سترجنرال» رشیددوستم که بسیاری از ارجمندان اتحادیه نویسندگان، ظهوررزمجو، لطیف پدرام، قیوم‌بیسد، ناصرطهوری و... بوسه‌زنان رکابش اند و در «امارت اسلامی - ملی» مزارشریف‌اش، نام «دانشگاه» را به جای پوهنتون و «دانشکده» را به جای فاکولته پذیرفت؟

یا نه، منظور از «آگاهان جامعه» شخص امیرالمؤمنین ملاعمرخان و اعضای شورایش اند که غیرپشتون و غیرسنی را قتل‌عام می‌کنند، یاد دارند تلویزیون و ویدیو را به دارکشند، نام «پادشاه امریکا» را بلدند و امروز صبا به مجرد اشاره‌ای از آنسوی دریاها، کنفرانس «نگهداری محیط‌زیست» را هم درکابل دعوت خواهند کرد؟

اگر گفته شود نه، مراد از «آگاهان جامعه» اینان نیستند، پس اجازه هست آقایان «شاعرزمانه» و «منتقد زمانه» نتیجه بگیریم که «آگاهان

---

* - خود فروخته‌ای موسوم به شاهپورافغانی طی مقاله‌ای در ستایش دیوانه‌وار از گلبدین، او را با بیشرمی تمام «غازی حکمتیار» نامیده است. («پیام‌زن»، شماره ۲۵-۲۶)

تطمیع شده‌ی جامعه» شاعران و نویسندگانی بودند که از ۷ ثور ۱۳۵۷ به اینسو قلاده‌ی اشغالگران و دست‌نشاندگان و پسانتر قلاده‌ی بنیادگرایان را برگردن انداخته و با نصب‌العین «من زنده جهان زنده»، بر هر چه شرف و حیثیت انسانی بود، پانهادند؟ و اگر اینطور است پس باز هم «شاعرزمانه» تا جان دارد باید دودستی به سر و روی خودش بکوبد که در قطار آبروباخته‌ترین نوع «آگاهان تطمیع شده‌ی جامعه» مقام دارد.

چند سطر پایینتر، رنگ و رخ دادن به «شاعر بزرگ معاصر»☆ این شکل را به خود می‌گیرد:

«در شعر های "چنان مباد"، "الاختران"، "و خورشید را باید آویخت"، "آخر تو هم، شاعر هم امیدوار است، هم اندیشناک و به کسانی هشدار میدهد تا دیر نشده به خود آیند و از فردا های عبرتناک بهراسند.»

وای که خادی - جهادی ها عرصه‌ی کوچک ادبیات و هنر سرزمین وبای بنیادگرایی‌زده‌ی ما را چقدر خالی و شغالی می‌یابند که مدعی می‌شوند شاعری بزدل و تطمیع شده در فلان شعرش «فقر آگاهی تاریخی و اجتماعی» را مورد نکوهش قرار می‌دهد، «بر تطمیع آگاهان جامعه سیلی می‌زند» و در بهمانش «به کسانی هشدار می‌دهد تا دیر نشده به خود آیند و از فردا های عبرتناک بهراسند»!

کاش شاعر فقط آنقدر شریف می‌بود که نخست برخوردی بی‌رحمانه به نصف دوم عمرش می‌داشت و بعد به دیگران هشدار می‌داد تا با پوشالیان، بنیادگرایان و سایر جباران خاین همآوایی نکرده و بدانند که اگر کار شان آگاهی‌بخش و خنجری بر حنجره‌ی دشمنان نباشد، نه خود و نه هنر شان دو پول سیاه هم نخواهد ارزید؛ کاش او که ظاهراً همه‌ی دنیا را سیاه و چرکین می‌بیند، نظری هم به قتلگاهی به اسم افغانستان می‌انداخت تا به میزان خیانت و چرکِ سنگر خالی کردن «عارفانه»اش پی‌برده و نتیجتاً به جای «هشدار» دادن به دیگران، نخست درس های عبرت از وجدان بیست ساله منجمد خود را تشریح می‌نمود تا خواننده می‌دید که گرچه خیلی دیر، بالاخره «بزرگمرد نام‌آور» از محشر خون و خیانت بنیادگرایان درکشور بداقبالش «به خود آمده»، «از فرداهای عبرتناک» تر هراسیده و اکنون می‌کوشد دیگران را از فرورفتن در لجنی که خود تلخی تجربه‌اش را چشیده، بر حذر دارد.

اما متأسفانه چنین نیست. «شاعر زمانه» بدون افشای خود و بلکه با قیافه‌ی نا صحی پاکیزه و بی‌غل و غش، به دیگران اندرز و اخطار می‌دهد!

منتقد صاحب، چه خوب می‌شد که سابقه وطنفروشی و زدوبند جهادی نمی‌داشتید و هر قدر می‌توانستید در گوشک شخص «شاعربزرگ معاصر» پف می‌کردید که «به خود بیاید» زیرا بین «فرهنگیان» خوار و رام‌شده، آب رسوایی بیشتر از همه از سر او پریده!

رنگمالی‌ای دیگر که مخصوصاً بر تن نم‌کشیده‌ی شاعر نمی‌گیرد:

«کار شاعر (...) در قلمرو زبان فارسی می‌تواند با دو شاعر (سیمین بهبهانی و اخوان ثالث) که نخستین تنها در غزلسرایی و دومین در همه موارد اعم از کلاسیک و نیمایی طبع‌آزمایی کرده و پیروزی را نصیب گشته اند، پهلو بزند.»

شکسته نفسی می‌کنید آقای منتقد. اصلاً دلک تان را خالی کرده و بگویید «شاعرزمانه» از هر دو «در همه موارد» فرسنگها پیشی می‌گیرد. اما چه سود! چه سود که زخم کریه واصف جان باختری از زیر هر آرایشی سربلند می‌کند. از اخوان‌ثالث و جایگاهش که بگذریم، همین پارسال بود که سیمین بهبهانی وقتی فرصتی مساعد شد تا در ایران بر ستیزی برآمده و برای مردمش شعر بخواند، هر پیامدی را به جان خریده و بی‌درنگ از آزادی و حقوق مردم و خون سلطانپورها، سعیدی سیرجانی ها و... سخن گفت. عوامل سراسیمه شده‌ی رژیم، کوشیدند او را ساکت سازند اما او از خروش باز نیایستاد و در چند دقیقه‌ای که امکان داشت، در تالاری که هزاران تن حضور داشتند، با حرفهایش ولوله افگند، غوغا برپا کرد و بدینترتیب رشته‌های عشق و هنرش را با مردم اسیرش از نو تنید. سیمین بهبهانی در آن شب در واقع دل‌انگیزترین و بزرگترین «غزل»اش را سرود.

آقای منتقد، آیا شما از «شاعر زمانه» یکچنین «مردانگی»ای در طول زندگیش سراغ دارید؟ پس آیا این پهلوانِ «تنوع وزن» و «استاد پخته و چیره‌دست» شما، به خاک پای سیمین‌بهبهانی‌ها می‌رسد؟

واصف‌باختری و نیروهای مسلط

ببینیم وضع شاعری که «به مرز جدیدی از پختگی» رسیده، در برابر قدرت حاکم چیست:

«شاعر در مقابل نیروهای شرور و قدرتمند راه دیگری ندارد و نمیشناسد.»!

ابرازات حسین‌گل‌خان‌کوهی تنها به درد بحثهای «ادبا»ی خادی - جهادی می‌خورند. «شاعر زمانه» بسیارهم خوب بلد است «در مقابل نیروهای شرور و قدرتمند» چه راهی را در پیش گیرد: تسلیم بلاقید و شرط!

ادامه این پاراگراف هم خواندنی است:

«او با آفرینش و ثبت حضور خویش در زنده‌گی و قطعیت مادی بخشیدن به تلاشهای دیگران چیزی را بر جای می‌گذارد که حتی مرگ نتواند آن را به ویرانی کشد.»

آیا هرگونه «ثبت حضور در زنده گی»، هنرمند و آثارش را بی‌مرگ می‌سازد؟ آیا «ثبت حضور در زنده گی» رستاخیزها و سرمدها و آزادها و... که مرگ را بر همکاری با روس‌ها و میهنفروشان ترجیح دادند، با «ثبت حضور در زنده گی» واصف‌باختری‌ها و رهنوردها و رازق‌رویین‌ها و... که خود را برای دست‌نشاندگان و بنیادگرایان حلال کردند، یکسان است؟

«قطعیت مادی بخشیدن به تلاشهای دیگران» یعنی چه؟ آیا

☆ - از حسین گل کوهی به واصف باختری

واصف‌باختریِ «مأیوس» و تارک دنیا، تلاشهای اکثریت توده‌ها را بر ضد پوشالیان و بنیادگرایان در اشعارش «قطعیت مادی» بخشیده است؟ آیا حتی اگر شاعران مبارز شعری هم نسرایند، «تلاشها»ی توده‌ها «قطعیت مادی» نمی‌یابند؟

دلیل دیگر منتقد شیرین سخن در باب اینکه چرا چیزی راکه هنرمندان برجای می‌گذارند «حتی مرگ نمیتواند آن را به ویرانی کشد» اینست که:

«*کارگران کالا را به جامعه عرضه می‌کنند. بورژوازی به انباشت سرمایه مشغول است. بوروکراتها سند روی سند انبار می‌کنند و هنرمند شعر و داستان و اثر هنری می‌آفریند* (و دلالان خاین و چشم‌پاره‌ی هنری هم در شط خون مردم با تسبیح و تبسم در برابر جلادان دینی مردم، به آب کردن بیمقدارترین شخصیت ها و آثار خادی - جهادی همت می‌گمارند!)»

خیر، هر آفریده هنری از هر هنرمندی نه می تواند اتوماتیک چیزی باشد که «حتی مرگ نتواند آن را به ویرانی کشد». عموماً تنها آن آثار هنری که آئینه تمام‌نمای رنج و عرق و آتش و خون مردم باشند و «نیروهای انسانی برای مبارزه علیه استثمارگران و غارتگران را به جوش و خروش درآورند» (خسروگلسرخی)، آثاری ارزشمند به حساب رفته و بسیاری از آنهاکه از شکل قدرتمند و ممتاز هنری هم برخوردار نباشند، ماندنی خواهند شد. شعرهایی از دوران جنگ مقاومت ضد روسی با مضمون آزادیخواهانه و ضد میهنفروشان، و در شش سال اخیر شعرهایی با مضمون روشن ضد ارتجاعی و ضد بنیادگرایی، از این شمار اند. ولی تقریباً تمام آنچه طی بیست سال اخیر، نویسندگان و شاعران اتحادیه نویسندگان پوشالی یا جهادی به وجود آورده اند، پدیده‌های بی‌ارجی اند که فقط به عنوان سند خیانت و حقارت صاحبان شان در ارزیابی و محاکمه احتمالی آنان به درد می‌خورند و بس.

چهار داغ تازه در «شاعر زمانه»

منتقد به قصد نشان دادن برخی کرامات «شاعر زمانه» نادانسته به چهارداغ برجسته‌ی دیگر او اشاره می‌کند:

داغ اول: «*شاعر در اغلب این سروده‌ها نوشتن مجدانه و مثبتی در راه آفرینش گونه‌یی جدید از شعر به عمل می‌آورد.*»

پس شاعری که تا به حال فکر می‌کردیم زمین و زمان را «طاعونی» دیده و از «تنهایی» و «ستیزه‌جویی های برادران» فغانش بالاست، به‌کار خود هشیار بوده و پشت آن اکت‌های «ناامیدی»، در این پرسوگ‌ترین ایام تاریخ وطن، در راه «آفرینش گونه یی جدید از شعر» آستین و پاچه را بر زده است!

داغ دوم: «(شاعر) *بیشتر به سوی ادبیات خواص گرایش دارد.*»

طبعاً شاعری که آرزو و شادی و رنج و رزم مردم فقیرش را پس گوشش انداخت و با دشمنان دست یکی کرد، باید اول به ادبیات رژیم دست‌نشانده به نمایندگی داکتراکرم عثمان، سلیمان لایق، لیلا کاویان و... می‌گراید و بعد هم بیرق «برادران» و ادبیات اسلامی به نمایندگی یوسف‌آئینه، نرشیرنگارگر، محمودفارانی، لیلاصراحت روشنی، قهارعاصی و... یعنی ادبیات مشتی خیانتکاران جانی را به اهتزاز درمی‌آورد؛ زمانی که شعله‌ی امید و ایمان نسبت به «عوام» و مبارزه و آزادی شان، در شاعر خُفت، شعرش خواهی نخواهی برای «خواص» خواهد بود و خودش نیز گدی‌گکی در دست «خواص».

داغ سوم: «(شاعر) *آثار خود رابه شیوه‌ای می‌پردازدکه مطالعه و فهمشان به سرعت و سهولت ممکن نیست. بسیاری از قطعاتش را همه نمیتوانند بخوانند(...) در این مجموعه اشکال بیشتر در تفسیر و تحلیل شعر است و گرنه اغلب کلمات و واژه‌ها قابل فهم اند.*»

نتیجه منطقی از «خواص» و شاعر «خواص»بودن، گفتن شعرهایی است بی‌خاصیت، بی‌ارتباط به پلشتی‌های «خواص» و زجر و مقاومت «عوام».

شعرِ در افشای استبداد و جنایتکاری و تکریم مبارزه و مبارزان با آنکه به علت سانسور (که در پاکستان سانسوری هم در این زمینه ها وجود ندارد!) با زبانی پیچیده و پُر رمز و راز سروده شده باشد، بلافاصله راهش را بین مردم می‌گشاید. درغیر آن تعقیدبافی‌های زورکی، مخلوق ذهن شاعر بی‌شرمی است که به عوض منقلب شدن از قیامت حاکم برکشورش، خود را با آنها سرگرم می‌سازد که طبعاً «تفسیر و تحلیل» آنها نه ممکن و نه کار آدم عاقل و بالغ است. مهم اینست که به گفته‌ی گلسرخی، نویسنده‌ی این گونه اباطیل نابغه نیست.

آنچه زمانی داکتر رضابراهنی درباره ستایندگان شعر یداله‌رویایی نوشته بود☆ در مورد شعر واصف‌باختری کاملاً مصداق دارد با این تفاوت که داکتربراهنی شخصیت خواننده شعر رویایی را با شخصیت خود رویایی یکی نمی‌دانست. اما از قضا شخصیت واصف‌باختری و شعرش و شخصیت دوستداران شعرش یک سیب و دو نیم با هم شبیه اند و اغلب خوانندگان شعر «مشکل‌فهم» شاعر هم عبارتند از «فرهنگیان» خادی (که امروز قبله‌ی شان از شرق به غرب بدل شده است) یا خادی - اخوانی.

داغ چهارم: «*بسیاری از قطعاتش را همه نمی‌توانند بخوانند (...) شاعر در برخی از این قطعات آدمیست متفکر* (در کجا متفکر نبوده است؟) *باختری در این اشعار (سوررئالیستی)اش از سرخوردگی از یک استهزای خیال‌انگیز و جالب گرفته تا تارترین اعماق نفرت و بیزاری را بیان می‌کند. این ادبیات لزوماً درونگراست و تا اعماق قدرت پیشروی را دارد.*»

☆ - «شعر رویایی را ... باید کسانی بخوانند که ... با قاشق و چنگال "هنر به خاطر هنر" با تشریفات تمام، در لباس اسموکینگ و پاپیونی که دریک آن هم سیاه، هم بنفش و هم آبی می‌زند، بیصدا غذایشان را بخورند و... بعد مجله Playboy بخوانند، به ویت‌کنگها، فیدل‌کاسترو، چه‌گوارا و برتراندراسل، «پدرسگها» بگویند... و به شنیدن سرود ملی امریکا، مثل فنر و مثل گژدم گزیده‌ها بالا بپرند و به محض دیدن یک امریکایی از ته دل بگویند: !Hello» (طلا در مس)

روانکاوی است که سخت در کار نقب‌زدن به اعماق ذهن مشغول است غم‌زیبا و جذبه‌های عالی وگاه تند و موسیقی مبهم و... همه بدین جهان تعلق دارند. این اشعار حاوی نکات جذبه‌آمیز و پرشور اند. و روح شاعر را به هنگامی که با خود حدیث نفس دارد در پیش روی می‌نهد.»

آیا در هر سرزمین مسلخ و ملوث شده‌ای مانند افغانستان، اگر شاعری درونگرا و بی‌وجدان پیدا شود که «سرخورده‌گی از یک استهزای خیال‌انگیز و جالب» را شعر بسازد اما استهزاء و توهین کشنده و جانفرسای روزمره‌ی ملتی توسط مشتی جاسوسان بیگانه لحظه‌ای او را برنیانگیزد، حتماً منتقدی همرنگش نیز پیدا می‌شود که سفله گویی های ذهن علیل و ارتجاعی او را «سیستم» بخشیده و آنها را «تصاویر فلسفی»، «بیان تارترین اعماق نفرت» و... بنامد؟

«سرخوردگی از یک استهزای خیال‌انگیز و جالب»!! آیا این استهزاء متوجه «شاعر بزرگ معاصر» بوده یا متوجه مردم و از سوی پوشالیان و جانیان بنیادگرا بوده یا از ما بهتران؟ در هردو حالت چگونه استهزاء می تواند «خیال‌انگیز» و «جالب» باشد؟ این ادبیاتِ «لزوماً درونگرا»، تا «اعماقِ» چه وکِی و چگونه «قدرت پیشروی دارد»؟ این روانکاو در «اعماق ذهن» کی مشغول حفاری است؟ «حدیث نفس» شاعری «درونگرا» که چشمانش را چرکی و سیاهی و بی‌سرانجامی فراگرفته، چطورمی تواند«جذبه‌آمیزوپرشور»باشند؟«موسیقی مبهم»و «جذبه‌های عالی وگاه‌تند»یعنی چه‌آیامطلب‌رقصِ «ازخودبیخودانه»ی ملنگان و درویشانی چرسی است که باید ستود و یادگرفت؟

روشنفکری که مستعد است خود را به قول گلسرخی به هر رژیمی جنایتکار «پیشفروش» کند، برای آنکه نمی تواند چیز معنی داری بگوید، کلمات و اصطلاحاتی را از اینجا و آنجا پهلوی هم می چیند تا فراوان یاوه‌ی«روشنفکرانه»ببافد که خواننده نتواند سر و دمش را بیابد. و هدف این تقلای دغلکارانه آنست تا محتوای ارتجاعی، فردی وحقه بودن آن آه و ناله های «سورریالیستی» «بزرگمرد»ش پوشیده بماند.

باری، از داغهایی که برشمردیم، نیز آشکار می‌شود که واصف‌باختری در ورای افغانستان قدم می‌زند. او شاعر تواب و فرصت‌طلبی است که پس از سقوط رژیم نجیب و مستعجل بودن ریاست اتحادیه نویسندگان جهادی، خود را «تنها و ناشاد و افسرده روح و...» و جهان را «تهی و چرکین و بی‌امید و...» یافته و حالا در حسرت روزگاری می سوزد که با شاعران و نویسندگان پوشالی اتحادیه نویسندگان می‌گفت و می‌شنید و می‌خندید و همسفر بود و برای تقرب بیشتر به رژیم، گذشته‌اش، گذشته‌ی همرزمی‌اش با شاعران شهید، سیدال‌سخندان‌ها، رستاخیزها، حیدرلهیب‌ها و تعلقش به جریان دموکراتیک نوین را هرچندگاهی به لجن کشیده و آن را «جنایتبار» می‌خواند.

«شاعر زمانه» و وطندوستی

«در سروده‌ ای خلود مجسم مهر و محبت آتشین و صمیمیت اندوهگین شاعر نسبت به وطنش در دنیایی از تصاویر بکر ورسا(...) بصورت شعری شکوهمند و دلنشین در آمده است.»

شاعر از کی به اینسو نسبت به وطنش احساس «مهر و محبت آتشین»کرده است؟ در زمان اشغال و دست نشاندگان، و در چند سال اول امارت دژخیمان ۸ثوری، به نوکری آنان تن داده وکماکان در اتحادیه محبوبش، باقی ماند و الان هم به جای آماج قرار دادن آن خاینان، از گریبان «فقرآگاهی تاریخی و اجتماعی» می‌گیرد! در این دوران‌ها، «مهر و محبت آتشین» اوکجا تشریف داشت؟

حقیقت این است که اگر «شاعر زمانه»، دوستی ساده‌ای هم به وطن و مردم سیه‌روزش می‌داشت و آن «مهر و محبت آتشین نسبت به وطنش» وکین و نفرت آتشین نسبت به دشمنان وطنش، در کلامش انعکاس می‌یافت، طوریکه بارها گفته‌ایم به افتخار دستیابی به شکوه شاعران شهید و زندانی می‌رسید و بعداً هم اگر «قیادیان» تروریست به شیوه‌ای «جهادی» خونش را نمی‌ریختند، کم ازکم او را در رهبری اتحادیه نویسندگان خود نمی‌گماشتند.

بنابرین از تور خوردن «مهر و محبت آتشین» شاعر نسبت به وطنش دو سه سالی بیش نمی‌گذرد. ولی ایکاش، ایکاش این «مهر و محبتِ» هر چند دیر آمده، خوب و صادقانه می‌آمد. **آیا بدون شمشیرشدن شعر بر حنجره‌ی دژخیمان بنیادگرا، می‌توان از «مهر و محبت آتشین» نسبت به این داغدیده‌ترین وطن درکره زمین سخن گفت؟**

حرف موکد ما به واصف‌باختری‌ها جز این نبوده که اگر از جوانی تا پیری طناب روسها و پوشالیان را برگردن انداختید، حالا نگذارید با همین طناب از دنیا بروید؛ به مصالحه پایان داده و تمام قابلیت تان را در مبارزه‌ای آشتی‌ناپذیر با تبهکاران بنیادگرا به‌کارگیرید توأم با انتقادی صریح ازگذشته تابار سنگین آن زرد رویی نیز تا حدودی از دوش تان برداشته شود. لیکن گویی اینان با زبان بی‌زبانی جواب می‌دهند: «بهترین سالهای عمر خود را به روسها و پرچمی‌ها و خلقی‌ها بخشیدیم و از پولیگونها و شکنجه و تعقیب و آزار رستیم. حالا چه سر ما را مارگزیده که با بنیادگرایان بیفتیم که مثل آب خوردن سرمی‌برند و شعر و شاعری هم نزد شان کم‌بهاتر از حقوق زنان و تعلیم و تربیه است؟»!

قلب کوچک «شاعر شکرف»

اشاره به «ناشادی و تنهایی و افسردگی» شاعر از شاه بیت های اصلی آقای منتقد است که تقریباً در هر صفحه از هشت صفحه «نقد»ش تکرار می‌شود:

«شعر باختری به ویژه تصویر او نماینده روح و شخصیت روانی اوست. روح و شخصیتی که آرامی نمی‌شناسد. آسایشی ندارد و تا بخواهید و اندازه و تخمین می‌توانید، تنها و ناشاد است»

گپ همان است که گفتیم: اگر حرفهای بالا دروغ و به منظور آراستن شاعر نیست، چرا شاعر بخت برگشته‌ی درمانده خودش را از این «دنیای چرکین» خلاص نمی‌کند که راست بودن اعتقادش به «فلسفه بدبینانه»اش معلوم شود؟ وگر نه غیر از این است که «شاعر شگرف» (ص ۵۷) تلاش دارد تا با تبلیغ «طاعونی» و «سیاه» بودن همه چیز، روشنفکران و جوانان ما را از نبرد علیه بنیادگرایان و برای آزادی و دموکراسی به عطالت و ملنگی‌گری و در نهایت چرس و هروئین بکشاند؟

«ناشاد»؟ آیا «شاعر شگرف» زمانی که در صدر اتحادیه و نشریات پوشالی قرار داشت و در مسکو تبدیل هوا می‌کرد و برای روسها خطابه ها ایراد می‌داشت، «ناشاد» بود؟ ادامه کارش در اتحادیه نویسندگان اسلامی از سر «ناشاد»ی بود؟ اگر جواب مثبت باشد، پس چرا آنهمه بی‌عزتی را پذیرفت؟ اگر ترس از زندان را بهانه بیاورید، باید گفت اولاً شاعری این قدر «مأیوس» و در واقع مرده برای هیچ رژیمی هر قدر هم خونخوار، «خطرناک» و سزاوار زندان تلقی نمی‌شود و ثانیاً گیریم با خطر مرگ روبرو بود، آخر برای «ساموئیل بکت» وطنی ما که هر روز در بی‌پناهی دنیایی «طاعونی» و... مرگ را تجربه می‌کند، مردن از تنهایی یا باگلوله و دار چه فرقی دارد؟

نه آقای حسین‌گل‌کوهی، «شاعر بزرگ معاصر» از هیچ مصلحت جوی دیگری در دوست داشتن زندگی به هر قیمت پس نمی‌ماند. او در دوره‌هایی از تاریخ افغانستان به شادی و کامروایی و فرار از مبارزه و خطراتش می‌اندیشید که برای روشنفکران شرافتمند ما سرور و شادی فقط در مبارزه‌ی آزادیخواهانه معنا می‌یافت و مرگ در میدان، مرگ در راه انتقام از مشتاقانه‌ترین خواست های شان بود.

راه سوم وجود ندارد، یاگام نهادن در راه مبارزه‌ای حیاتی و مماتی بر ضد بنیاگرایان و باداران شان، یا با اظهار بدبینی های «فیلسوفانه»، شقه شقه شدن مردمی ناکام را به نظاره نشستن. و واصف‌باختری «درونگرا»، «تا بخواهید و اندازه وتخمین میتوانید»، «افسرده گی روحی» و عدم «آسایش» و دیگر مشکلات شخصی‌اش را در شعرهایش انعکاس می‌دهد اما از آن جاییکه از بی‌ناموسی های بنیادگرایان و سنگسار و تحقیر و دُره وکیبل خوردن زنان ما در کابل جانش شعله‌ور نشده و این خون شعرش را نمی‌سازد، کار درخوری انجام نداده و شاعری بی‌وجدان، نابینا و معامله جو باقی می‌ماند.

البته بگذریم از اینکه رسالت یک «شاعر زمانه» و «طبیب رنج و اندوه آدمیان»، به حساس بودن در مرزهای کشورش محدود نمی‌شود و او هرگز نباید بر بیداد «طاعون» بنیادگرایی در سایر نقاط جهان چشم بپوشد. اگر واصف‌باختری شاعری مسئول و شریف می‌بود به جای «سوگسرود» برای بزرگ علوی که با رژیم ایران کنار آمد*، باید برای هزاران هزار شهید ایران، برای دختران باکره‌ی زندانی که قبل از اعدام توسط جنایتکاران اسلامی مورد تجاوز قرار می‌گیرند، برای سلطانپورها، خشم و خون‌اشک و «آلام»ش را در سرودهایش جاری می‌نمود؛ وبجای تجلیل از پنجاه‌سالگی رهنوردزریاب که با حقارتی نادری به لقب «کارمندشایسته فرهنگ» خود می‌بالد، برای سالگرد تولد یا جانباختگی لهیب‌ها، رستاخیزها و سرمدها و... می‌نوشت. اما تجربه نشان داد که قلب واصف باختری‌ها برای احساس درد جنایات رژیم ایران، یا رژیم های افغانستان، بسیار بسیار کوچک بوده است.

«شاعر بزرگ معاصر» و طنزش

«طنز باختری طنز اجتماعی است (...) مضمون طنز اوضاع سیاسی روز است و از طریق طنز در بطن خرافات اجتماعی و سیاسی نفوذ میکند و مضحک بودن آن را عیان می‌سازد.»

گفته نمی‌شود که «استاد آزموده و چیره‌دست» (ص ۵۸) کدام چیزها را «خرافات اجتماعی و سیاسی» خوانده و «مضحک بودن» آنها را «عیان می‌سازد». قدرمسلم اینست که او سیاست رفقای پوشالی و برادران اخوانیش را خرافه و مضحک نمی‌داند. زیرا به اولی ۱۵ سال و به دومی هم تا جایی که خرسواری «استاد» اجازه می‌داد وفاداریش را ثابت ساخت. پس منطقاً آنچه او «خرافات مضحک سیاسی» می‌نامد باید سیاستهای ضد پوشالی و ضد بنیادگرایی باشد زیرا او فقط و فقط در پرتو و با قلاب همین سیاست هاست که از «اوج» های تقلبی پایین کشیده شده ولچ ولق به مثابه شاعری ترسو ومنادی ودلال «فرهنگی» پوشالیان و بنیادگرایان شناسانده شده است. چیزی که اولین بار در زندگی با آن مواجه می‌گردد. وطبیعی خواهد بود اگر شیر برفی ما که تا حال سلاح شعر را در بقچه‌اش کرده و هرگز علیه جنایتکاران پوشالی و اخوانی به کار نگرفت، با آن به پیکار ضد بنیادگرایی برخیزد.

مگسی بر نجاست

گفتیم که حسین گل کوهی چیزی از خود وچیزی با زدن از نوشته های دیگران، وصف های مسخره‌ای درمورد شاعر و شعرش می‌بافد که برخی بی‌معنا اند، مصداق برخی شاعر و شعرش بوده نمی‌توانند و برخی هم وجه افتخاری برای شاعر در پی‌ندارد. بحث روی همه‌ی اینها خیلی طولانی خواهد شد اما برای آنکه بیشتر بدانیم بر صحنه ادبی و هنری چه کرکسانی در گردش اند، نقل شماری از آن وصف‌ها مفید خواهند بود:

«تا شهر پنج ضلعی آزادی کوهری تابناک و تمثیلی ژرف و تاریخی؛ رسیدن شاعر به مرز جدیدی از پختگی؛ باختری جمع و جورتر از آثار سوررئالیستی شعر می‌سراید؛ کار گرفتن در اوزانی نو که در شعر معاصر افغانستان سابقه ندارد؛ بی‌نظیر بودن کار شاعر از لحاظ تنوع وزن، و...»

فرض را براین می‌گذاریم که شعر آقای واصف‌باختری حامل جمیع ارزش های یاد شده است؛ فرض را بر این می‌گذاریم که عظمت ادبی او در افغانستان که هیچ است، در ایران و حتی جهان هم مانند

---

* - *«مرگهایی (مرگ بزرگ علوی و احمدظاهر) که ناگهانی و غیر مترقبه فرا رسیده و تلخ اند و این سوگسرودها همچون نوشداروی آلام شاعر را تسکین می‌بخشد.» (ص ۵٤)*

ندارد. اما نکته همان درز آشنا، همان دَرزِ مرمت نشدنی شخصیت او و شرکاء است: تبانی با مستبدان تبهکار! و این شاخی است که تمام رشته‌هایی را که شما آقای منتقد چه برای واصف‌باختری و چه دیگر «فرهنگیانِ» با لکه‌ی کنار آمدن با خیانتکاران بافته باشید، پنبه می‌کند. واصف‌باختری که استادِ استادان و استادِ قهارعاصیِ «نابغه» است،☆ باید همراه شرکای «اکادیمسین»، «سرمحقق» و «کارمندشایسته فرهنگ»اش شدیدتر و پیگیرتر افشاء و طرد شود. این کار نوی نیست. محمدغزالی قرنها پیش گفته بود: «مگس بر نجاست آدمی نکوتر که عالم بر درگاه سلطان»!

بسیاری ممکن است اغراق‌آمیزتر و مضحک‌تر از حرفهای شما، در باره واصف‌باختری و هنرش بشنوند و اعتنایی ننمایند. ولی زمانی که بر پیشانی او برچسب آدمی با «مهر و محبت آتشین نسبت به وطنش» و «طبیب رنج و اندوه آدمیان» را می‌زنید، دیگر هزاران هزارنفر به یاد و به نام به خون‌تپیدگان شان، باید شما را به عنوان خم چشمی نوبرآمدِ خادی ـ جهادی که در صدد جعل و تحریف و خیانت جدیدی نسبت به تاریخ ما هستید، محکوم و تحت تعقیب قرار دهند.

لزومی ندارد مثالها بیاوریم از این که تاریخ چگونه شاعران و نویسندگانی را که از غلام‌بچگی در درگاه حکام ستمگر روگردان نبوده‌اند ـ ولو آثار با ارزش هنری آفریده باشند ـ عموماً به عنوان چوبهای لای چرخ تکامل فرهنگ معنوی مردم ثبت کرده و می‌کند.

شاملو و «شاعر بزرگ معاصر»

منتقد که متوجه سایه سنگین شعر شاملو و اخوان بر مجموعه واصف‌باختری شده، به همان سبک دلکش «شاعرزمانه» که «هان مپندارید...» می‌فرماید:

«عده‌یی که شاعر را درست و از نزدیک نمی‌شناسند وقتی این شعرها را می‌خوانند، هیاهو به راه میاندازند که های خلایق بنگرید تاثیر اخوان و شاملو را.(...) از یک چیز باید وقوف داشت و خوب باید وقوف داشت و آن این که باختری در جوانی بسا از داستانهای شاهنامه، هفت‌گنبد، بخشهایی از ویس و رامین، حکایات گلستان، کلیله و دمنه و مرزبان‌نامه و فصلهای مشبعی از تاریخ بیهقی و تاریخ گردیزی و تمثیلات مثنوی را در حافظه داشته است. آیا به یاد داشتن این همه روایت خود داعی آن نمیتواند شد که باختری آگاهانه و یا ناآگاهانه به شعر روایی گرایشی داشته است.»

و از یک چیز دیگر هم باید «وقوف داشت و خوب وقوف داشت» که عده‌ای هم که به ماهیت منتقد خوش‌طبع وقوف نداشته باشد، تصور می‌کنند که وی بعد از سرهم کردن آنهمه «بدبینی» و «عرفان» و «فلسفه» وغیره برای شاعر، جملات بالا را صرفاً بر سبیل «قتقتک»دادن خوانندگان آورده است!

مادر قربان تو منتقد با این سطح «مشبع» و با آن سابقه‌ات! نگفته‌ای که معیارهای نظری و عملی شناختن «درست و از نزدیک» یعنی چه؟ آیا آشنایی کوتاهی با شخصیت و چند شعر مهم یک شاعر، کافی نیست؟ آیا برای شناختن «درست و از نزدیک» هر شاعر در هرگوشه‌ای از دنیا باید دوستی شیرین خانوادگی برقرار کرده و هفته‌ها و ماهها یا سالها در خانه‌اش بستره انداخت؟؟

راجع به مقلد بودن واصف‌باختری و قهارعاصی و هم‌قطاران، صحبت نمی‌کنیم. فقط نمی‌دانیم اگر افراد مذکور کتاب های شعر شاملو و اخوان و فروغ‌فرخزاد و... را پیش رو نمی‌داشتند، چه می‌نوشتند. گپ اینان از «تأثیر» و ماثیر گذشته و موارد زیادی است که از سر بی‌بضاعتی به کاپی‌برداری نزدیک شده اند. اما این مسایل کم‌اهمیت می‌بودند مشروط براینکه کمی هم از شخصیت و التزام اجتماعی و سیاسی شعر شاملو تأثیر می‌پذیرفتند؛ **کاش اینان آن ظرفیت را می‌داشتند که درک می‌کردند رمز اصلی بزرگی شاملوها در «فریاد کردن درد مشترک» و نوشتن «قطعنامه» و «در جدال با خاموشی» و... است و تاثیرپذیری و پیروی بالنده و شرافتمندانه از آنان تنها و تنها با آن درک میسر و قابل توجیه و افتخار است؛ کاش آقای واصف‌باختری از شاملو قبل از همه این را یاد می‌گرفت که او از شعله‌ی هیچ مبارزه و مبارز برجسته در ایران یا خارج آن غافل نمانده و از «بن بست»ها در اولین فرصت و با زیباترین و نافذترین کلام ممکن سخن گفته است؛ چه بهتر اگر واصف‌باختری استعدادش را در انتشار مجله هایی نظیر «کتاب جمعه»☆☆ به کار می‌انداخت و نه ابتذال نامه‌های موهوع و گمراه کننده‌ی پوشالی.** لیکن طبعاً اگر او بدانگونه از شاملوها می‌آموخت و تحت تأثیر قرار می‌گرفت دیگر آدمی نمی‌بود که هست، او دیگر قبل از همه تمکین در برابر جنایتکاران را ننگ می‌دانست و امروز هم ممکن نبود که قلم‌بدستی خادی ـ جهادی با لفاظی‌ای پوک، خودش و کتابش را بستاید.

«اما باید وقوف داشت و خوب باید وقوف داشت» که عجالتاً رسیدگی به «تأثیر»پذیری و یاکاپی‌برداری واصف‌باختری از این و آن شاعر برای ما مطرح نیست زیرا **شاعری که شکسته شدن استخوانهای خلقی سوگوار و فواره‌ی خون خجسته‌ترین فرزندان شان را با چشمان کلوخی نگریسته و از بوسیدن پای دژخیمان اباء نکند، دیگر در او چه می‌ماند که به تدقیق میزان تأثیر شاعران نامدار بر کارش بیارزد؟ وکذا اگر واصف‌باختری و شرکاء «تاثیرپذیر» نه بلکه در مقیاسی بین‌المللی خیلی هم «تاثیرگذار» می‌بودند، با توجه به «آری» گفتن شان به جلادان، ذره‌ای بر حیثیت بربادرفته‌ی شان افزود**

☆ ـ داکتر عسکر موسوی قهارعاصی را «نابغه» میداند. («پیام‌زن»، شماره۴۸، حوت ۱۳۷۶)

☆☆ ـ «کتاب جمعه» نشریه‌ای که در سال های ۱۳۵۸ به سردبیری احمدشاملو در تهران منتشر می‌شد.

نمی‌گشت.

استدلال منتقد «بزرگ معاصر» در توجیه تأثیر اخوان و شاملو بر واصف‌باختری، ما را به یاد مردی می‌اندازد که فراوان ادعای شاعری داشت ولی «شعر»ش گویا بیش از حد از شعر شاعران بزرگ «تأثیر» می‌پذیرفت. او هر چندگاه می‌گفت: «در سینما بودم که آمد! فوراً بیرون شده و قلم وکاغذ گرفته و شعری راکه آمده بود نوشتم: "دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما - چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما". ولی وقتی خانه رفتم و دیوان حافظ راگرفتم متوجه شدم که آن بیت را مدتها پیش رند شیراز هم گفته بود!» از کجا معلوم که این فرد اگر از استدلال منتقد ما خبر می‌داشت، به یاد داشتن «مشبع» اشعار حافظ و خیام و مولوی و... را در توجیه لودگی خویش ذکر می‌کرد!

در شرایط تسلط درندگان جهادی و طالبی، پرداختن به مسایلی صرفاً تکنیکی و هنری راکه بویی از افشای جنگ سالاران جنایتکار درآن ها نباشد، وقاحتی می‌دانیم که تنها «اکادیمسین»هایی مثل احمدجاوید، اکرم‌عثمان، عسکرموسوی، نرشیرنگارگر، حسین‌گل‌کوهی و... یارای بازی و روزگذرانی با آنها را دارند. درغیر آن می‌توان نشان داد که آقای واصف‌باختری پاره‌ای کلمات (که «حادثه»اش را داکترجاوید هم با نوازش و طمطراق نقل می‌کند) یا جملاتی در نوشته هایش را از دیگران بالا رفته است. حالا شمار این‌گونه تعبیرها و تشبیه های بالا رفته شده از دیگران، در آثارش چقدر هست، مسئله‌ای بسیار مورد علاقه ما را تشکیل نمی‌دهد. با اینهم «باید وقوف داشت و خوب باید وقوف داشت» که ما منکر استعداد خیره کننده‌ی او و عده‌ای از اعضای اتحادیه نویسندگان پوشالی - اسلامی نیستیم. منتها نکته این است که همه‌ی اینان با تمام قابلیت ها و استعداد سرشار شان، وطنفروش یا در خدمت وطنفروشان بوده اند. و همین پاشنه‌ی آشیل آنان را می‌سازد.

دزدک خادی - جهادی

اما انصافاً در زمینه‌ی «تاثیرپذیری»، وضع ستایشگر بدتر از خود شاعر است، و این می‌رساند که وقتی یک فرد، رژیمی و جاسوس یا شکنجه گر شد، نوشته‌اش به مشکل می تواند درخور اعتناء باشد. و حسین‌گل‌کوهی نمونه‌ی تیپک یکچنین فردی است که اگر به خاطر ماهیتش نمی‌بود، صرفاً بالا رفتن های متعددش از کتاب «طلادرمس» کافی بود که آدم نقد پوشالی واخوانی بویش را نخوانده از آن بگذرد. لیکن با آنکه سرشت سیاه سیاسی او بر قلت سواد و صلاحیتش می‌چربد، چون درباره شاعری می‌نویسد که می‌کوشد سست عنصری مزمنش را با هزار و یک رندی بپوشاند، ما به «نقدش» منحیث یک تیر و دو فاخته - افشای منتقدی خادی - اخوانی و افشای شاعری همدست خاد و اخوان - توجه نمودیم.

ارتجالاً ببینیم خادی‌ای که دست به قلم برده، در نوشته‌ای کمتر از ۸ صفحه‌اش چند جا از «طلادر مس» داکتررضابراهنی «تأثیر» پذیرفته است. اگر کتابهای دیگری را هم «تورقی»☆ می‌کردیم مطمئناً مابقی‌سرقت‌های رقت‌انگیز دزدک‌خادی را آشکار می‌ساختیم ولی حیف که مجال نیست و چندان به زحمتش هم نمی‌ارزد.

جمله‌هایی که از «طلادرمس» (چاپ انتشارات کتاب زمان ۱۳۴۷)، نقل می‌کنیم مقایسه شوند با جمله‌هایی که «منتقد ادبی زمانه» آنها را با نام خود تیر کرده است:

«در این شعر ما با تنوع تصاویر روبرو هستیم. اما این تنوع از یک طرف ملال‌آور نیست و از طرفی کثرت به وحدت می‌رسد.»

ساخت حسین گل کوهی

«عارف از طریق سمبولها و علامات و اشارات دنیای کثرت (تصاویر کلید) به منبع اصلی آن تصویر بزرگ، یعنی عالم وحدت راه می‌یابد.» (ص ۱۴۱)

«شاعر از جمله معدنچیانی است که خاک و ریگ را می‌شویند تا ذراتی چند زر یعنی ادبیات خواص را در آن کشف کند(...) روانکاوی است که سخت درکار نقب زدن به اعماق ذهن مشغول است.» ساخت حسین گل کوهی

«بقیه کار شاعر، عیناً بکار معدنچیان می‌ماند که در اعماق زمین بسوی رگه‌های طلا نقب می‌زنند». (ص ۶۹)

«شعر "تا شهر پنج ضلعی آزادی" سوگنامه‌یی است برعقده‌های انفجار نیافتهٔ هزار سالهٔ ما.» ساخت حسین‌گل کوهی

«فروغ فرخزاد انفجار عقدهٔ دردناک و به تنگ آمده سکوت زن ایرانی است.» (ص ۴۱۰)

«تصاویر اغلب به موازات یکدیگر حرکت میکنند.»

ساخت حسین‌گل‌کوهی

«تصاویر اینجا بموازات یکدیگر حرکت نمی‌کنند.» (ص ۵۲۹)

«شاعر باورمند به نوعی اریستوکراسی ادبی است.»

ساخت حسین‌گل‌کوهی

«آزاد از نظر زبان یک "اریستوکرات" با سلیقه است» (ص ۵۵۰)

«براثر وقوف به درد و رنج بشری، بر اثر وقوف به خصومت وکینه و ویرانی، آگاهی به‌گرسنگی و بیماری، سالک راه درد میگردد. به طبیب رنج و اندوه آدمیان مبدل میشود و غرق دنیای عرفانی تا حدی اشرافی از خود بیخود میشود.» ساخت حسین گل کوهی

«اگر آن بودای نخستین بر اثر وقوف به درد و رنج بشری، بر اثر وقوف به گرسنگی و بیماری، برج عاج و قصر اشرافی خود را ترک گفت و سالک راه درد گردید و بعد بدل به طبیب درد شد(...) و او غرق در عرفانی تا حدی اشرافی شده است که در آن انسان بر روی زمینهٔ مخملی اشیاء غلت می‌زند و از خود بیخود می‌شود.» (ص ۵۱۳)

ولی حسین‌گل‌کوهی «باید وقوف داشته باشد و خوب باید وقوف داشته باشد» که دزدی‌هایش که شاید برای دیگران بسان تبری بر هستی

☆ - لفظ معمولی «تورق» را هم که در استفاده از آن حسن و نکته‌ای نیست، «اکادیمسین»های ما از شاه کلام‌های منحصر به فرد «بزرگمرد‌نام‌آور» می‌دانند و «بزرگمرد» هم از این امر ذوق زده است!

«ادبی»اش باشد، برای ما اهمیت درجه یک ندارد. آنچه نزد ما او را باطل و بیمقدار و در عین حال خطرناک می‌سازد، همانا زخم سرطانی خادی - جهادی اوست. ازینجاست که به آن فسادش بیشتر نمی‌پردازیم.

حالاکه صحبت از «طلادرمس» شد باید گفت که لازم نیست سراغ نوشته‌های جانباختگان انقلابی نظیر سلطانپورها وگلسرخی‌ها رفت، در همین کتاب هم جمله‌هایی هست که همچون گرز فرق واصف‌باختری و ثناگوی سارقش را پاشان می‌کند. مثلاً در اینجا بروی شاعری که از نفرت کردن از پستی و خواری بیگانه بوده است، سیلی زده می‌شود:

«شاعر بر روی زمین ایستاده است و باید بوجود اشیاء شهادت دهد. اگر او زمان خود را نبیند، بتاریخ خیانت کرده است و اگر محل و مکان و محیط خود را ببیند و قاضی گذشته و بینندهٔ حال و پیشگوی آینده‌اش نباشد، خیانت کرده است. شاعر خون و شور می‌طلبد و عشق، از پستی و خواری نفرت می‌کند.»

و در ذیل اگر چه مخاطب فریدون توللی است و در نوع ابتذال شعر او و واصف‌باختری فرق هست، با اینهم نکات زیادی از آن به «شاعرزمانه» می‌خواند و راه «بازگشت» توللی‌وار ایشان هم به سوی مسئولیت بسته است:

«اگر شاعری پس از بیست سال ضجه و مویهٔ رمانتیک، ناگهان دم از مسئولیت در برابر تجربیات خشن و ظالم اجتماعی بزند، باید در صمیمیت او تردید کرد. چراکه ممکن است او جز یک ابن‌الوقت بیچاره کسی دیگر نباشد و یا ممکن است از مسئولیت بعنوان کلاهی شرعی برای پوشاندن ته‌کشیدن خود استفاده کند. زیرا او مدت بیست سال فقط گریه کرده است و اکنون چگونه می‌تواند در برابر تجربیاتی که درگذشته، پیوسته در حال فرار از آنها بوده است از خود مسئولیت نشان دهد؟»

و یا

«آیا تمام صدا های ویران‌کنندهٔ زنده گی امروزه سکوت عارفانهٔ سپهری رابهم نمی‌زنند؟(...) در همان شعر، سپهری نشسته است و دست و روی خود را در حرارت یک سیب شسته است. تصویری است زیبا، ولی اگر لوله تفنگی یا طپانچه‌ای بر شقیقهٔ راست آقای سپهری گذاشته می‌شد و هر لحظه امکان آن بود که ماشه چکانده شود، آیا آقای سپهری بازهم دست و رویش را در حرارت یک سیب شستشو میداد؟ آیا در دنیائی که همیشه در تهدید خودکامگان قرارگرفته است، میتوان پاسبانها را به هیأت شاعران دید؟»

و نیز اگر تفنگ آدمکشی جهادی یا طالبی بر شقیقه‌ی «شاعر شگرف» و منتقد کرایی‌اش گذاشته میشد، آیا باز هم اولی خود را در جامه‌ی اخوانی پسند «عرفان» پیچانده، رازهای جنایات وبی‌ناموسیهای بنیادگرایان را مانده در «رازهای ابدیت» غور می‌کرد و دومی با وجدی مریدانه از «تنوع در تصاویر»، «نیروی خیال بسیارقوی» و «راه داشتن به گنجینهٔ الفاظ کهن» او به رقص برمی‌خاست؟

«شاعر زمانه» و «معاندان»

بی‌جهت منتظر بودیم، آقای واصف‌باختری گویا مدتهاست بر روی «معاندان» سلاح برکشیده است:

«در شعر روایت، باختری پاسخ معاندان را میدهد و میگوید: ولی ستاره‌گان گواهند/که ما فتیله‌های چراغهای نیم‌مرده درشب زیستیم/و هر چند خردینه‌گی را/بر شب نبودیم/اما/با شب نبودیم/ما شب نبودیم.»

این سطر ها برای گله‌گذاری های «شاعرانه»ی دوستان خادی و یا اخوانی شاعر شاید پاسخی و «حادثه»ای به شمار رود اما پاسخ «معاندان» نظیر ما نیست. قضیه بر بیست سال «زیست باهمی» با دشمن است وستاره و ماه و خورشید و سایر کرات سماوی نه بلکه بسیار ساده مردم ما این را «گواهند». ما به نوبه خود در این نوشته و چندین مطلب دیگر، توبه‌نامه دادن های عملی آقای واصف‌باختری را به دژخیمان مختلف نشانی و او را به عنوان شاعر ارتداد و اطاعت محکوم نموده‌ایم. بناءً با این شعرک‌بازیهای پوسیده نمی‌توان از آن اتهام مستند خود را برائت بخشید. این گونه «پاسخ» دادن تنها به درد گرم ساختن همان مجالس دوستانِ «معاند» و در محضر سلیمان‌لایق ها، اسداله حبیب ها، اکرم‌عثمان‌ها، رهنوردزریاب‌ها و... می‌خورد آقای واصف‌باختری که می‌شنیدند و یا می‌خواندند و برایتان از آن «هورا»های معروف می‌کشیدند. اما یک جوان مکتبی آگاه هم گردن شما را تاب داده و می‌پرسد: چرا، چرا در «شب» زیستی؟ چرا مثلی که امروز در پاکستان هستی، در سالهای اشغال و جنایات پوشالیان کابل را ترک نگفتی؟ مگر غیر از این است که برای روسها و سگان شان و نیز «امارت» درندگان مذهبی تاآخر مورد مصرف داشتی تاآنکه اتحادیه و مطبعه ها و چاپ و نشر در اشک و خون مردم غرق شد و ربانی مصروف سگ‌جنگی و سرانجام ازکابل دوانده‌شد، تو خرامان خرامان «به مهاجرت و اقامت اجباری گردن» نهادی؟ اگر «با شب نبودی» چطور شد که به مثابه «فتیله چراغهای نیم‌مرده» در مسلخ پلچرخی در پهلوی رستاخیز و آزاد و لهیب و دیگر «دل به دریاافگنان» قرارنگرفتی؟ سفرها و ریاست اتحادیه و نشریه‌های دژخیمان را پذیرفتن به چه معنا بود، «بر شب بودن»، «با شب بودن» یا «شب بودن»؟

خلاصه آقای واصف‌باختری که دودهه اخیر از عمر تان را «تا بخواهید و اندازه و تخمین می‌توانید» به آلودگی و دروغ سرکرده اید زیرا به آزادی ناله‌ای از جان نداشته اید:

تو می‌باید خامشی بگزینی
به جز دروغت اگر پیامی
نمی‌تواند بود،
اما اگرت مجال آن هست
که به آزادی

ناله‌ئی کنی
فریادی درافکن
و جانت را به تمامی
پشتوانهٔ پرتاب آن کن!
"شاملو"

علاوتاً، آیا این اعترافنامه‌ی پرتونادری، وصف حال شما و منتقد و یاران نیست؟:

تمام زنده گی من /کوله‌بار حقیری بود /که از خانه‌یی به خانه‌یی میبردم /و عاقبت آن را /در کوچه‌های کهنهٔ شهر /گم کردم

با این فرق که شما پس از پایین شدن از بغل «استاد»، «کوله‌بار حقیر»تان را فی‌الحال در پاکستان و به خیر و به زودی در یکی از کشور های غربی «گم» خواهید کرد.

و بنابرین فکر نمی‌کنیم تصریح بخواهد که «شاعر زمانه» بدترین دروغش را در نام کتابش «تا شهر پنج‌ضلعی آزادی» تحویل خواننده می‌دهد. کسی حق صحبت از آزادی را دارد که مبارزه آزادیخواهانه‌ی خلقش و چون فرزندان پاکباز خلق محرومش را «انگ بر شرمگاهش»* نکرده باشد. کتاب نه پروژه‌ی احداث «پلی میان زمین و زمان» آنطور که منتقد پوشالی می‌گوید، بلکه پلی است میان زمان چاکری تجاوزکاران وعمال شان و زمان چاکری تبهکاران بنیادگرا. و «شاعر شگرف زمانه»، سرگردان و «متألم» ازین سو به آنسوی پل می‌رود، «و تا بخواهید و اندازه و تخمین میتوانید» آسایش ندارد، از «خود بیخود» می‌شود و قسم خورده که آمال و دنیایش را تا نفس آخر بین همین دو لجن بجوید. **نهایتِ همدستی با رژیم‌های جنایتکار ابداً رسیدن به «شهر پنج ضلعی آزادی» نبوده و نیست بلکه ورود به «شهر پنج ضلعی» دیگری خواهد بود به نام «ت. ب. ا. ه. ی.»!**

بالاخره ما از واصف‌باختری چه می‌خواهیم؟ ما هرگز از او نخواسته و نخواهیم خواست که قصه‌ی زجر و مقاومت مردم را بسراید چراکه می‌دانیم این از دلش نمی‌خیزد و حاصلش چیزی قلابی خواهد بود؛ ما هرگز از او نخواسته و نخواهیم خواست که بسان خسروگلسرخی بگوید: «لطفاً آیه‌های روشنفکرانه را مثل کاه و علف جلو ما نریزید. چرا شعر نباید شعار باشد در جاییکه زندگی کمترین شباهتی بخود ندارد. ... من به نفع زندگی، از شعر این توقع را دارم که اگر لازم باشد، نه فقط شعار بلکه خنجر و طناب و زهر باشد؛ گلوله و مشت باشد»؛ ما هرگز از او نخواسته و نخواهیم خواست که مثل هزاران شاعر و نویسنده‌ی آزادی دوست در سراسر دنیا به محکومیت فتوای قتل سلمان‌رشدی یا به دفاع از تسلیمه‌نسرین، فرج سرکوهی** و... برآید؛ ما هرگز از او نخواسته و نخواهیم خواست که کلامش به قول یحیی‌آریانپور از «حیثیت» و «شخصیت» بطور مثال کلام شاملو رنگ گرفته و بگوید:

گربدینسان زیست باید پست
من چه بی‌شرمم اگر فانوس عمرم را به رسوایی نیاویزم
گربدینسان زیست باید پاک
من چه ناپاکم اگر ننشانم از ایمان خود چون کوه
یادگاری جاودانه بر تراز بی‌بقای خاک

ما صرفاً از او می‌خواهیم که ۱) دیگر حیا کرده خود را از حضانت میهنفروشان پرچمی و خلقی و بنیادگرا بیرون کشیده، از سر شانه های آنان پایین بیاید و ۲) کسب طبابت «رنج و اندوه آدمیان» را رها کرده، بی‌جهت قیافه شاعری «بدبین» و «عارف» و «افسرده» و ازین قبیل را به خود نگیرد که می‌داند و می‌دانیم و می‌دانند دروغ است و کوششی برای توجیه تسلیم و تبانی و بی‌همتی‌اش در گذشته و حال، کوششی آشناکه در تاریخ ادبیات افشاء و طرد شده است.***

فقط آرزو می‌کنیم این نوسازی ها برای او دیر نشده باشد. □

---

* - تعبیری در «در جدال با خاموشی» شاملو

** - داغ سیاه دیگری که بر پیشانی زن و مرد انجمن نویسندگان خادی-جهادی خود نمایی می‌کند همین سکوت پرشرم و خفتبار در مسئله‌ی سلمان‌رشدی، تسلیمه‌نسرین و دهها شاعر و نویسنده‌ی ایران است که به دست رژیم جنایتکار آن کشور سر به نیست می‌شوند، زیر شکنجه‌های جسمی و روانی قرار می‌گیرند یا به جرم «کفرگویی»، «مباح‌الدم» اعلام می‌شوند. به دفاع از اینان از سنگ و چوب صدا برآمد اما از «فرهنگیان» هرزه‌ی ما که یک سر شان به پوشالیان بسته است و یک سر شان به بنیادگرایان، هرگز نه. البته زمانی سرتاج و «نابغه» آنان، قهارعاصی به نمایندگی از کلیه «اهل قلم» مذکور به تأیید فتوای خمینی دهان گشود، صرفاً به همین دلیل هم، دفاع از قهارعاصی(که همه قلمزنان خادی-جهادی به آن متعهد اند)، حداعلای پوسیدگی، بزدلی و فساد و بیمایگی واصف‌باختری و شرکاء را برملا می‌سازد.

*** - درکتاب «از صبا تا نیما» درباره‌ی شاعران درباری قرن نزدهم ایران می‌خوانیم: «طبیعی است وقتی که مبنای کار هنری بر تقلید و تتبع نهاده شد، دیگر محلی برای ابداع و ابتکار و مجالی برای اصالت اندیشه و احساس آزاد شاعر نبود و در اشعاری که بدینگونه ساخته و پرداخته می‌شد، به وضع زمان و حوادث ملی و اجتماعی کمتر توجه می‌رفت. در میان سروده‌های شاعران و خود زندگی فاصله‌ها و پرتگاه‌ها بود. به دردها و رنج‌ها و گرفتاریهای عصر،(...) و به فقر و فاقه و به ذلت و مسکنت مردمانی که این اشعار به زبان آنان و برای آنان سروده شده بود، اشاره نمی‌رفت.

مضامین کلام این سعدی ها و منوچهری‌های دروغین، بطور کلی منحصر بود به مدح و ستایش، وصف شراب و جشن ها و سلامها و بزم های عیش و نوش و خوشگذرانی، و خمیرمایه‌ای از تغزل و تشبیب، یا دادن تصویری از عوالم طبیعت، مانند بهار و خزان و شب و روز، یا گریز به تصوف عرفان و ذکر بی‌وفایی و بی‌اعتباری دنیا و تأسف بر عمر از دست رفته و نوعی اضطراب و دلهره و آزردگی و بدبینی بر هر چه هست.»

د نجیبه سارا خلاف د تروریستی حملی د غندلو په اړوند د «راوا» د اعلامیی ځینی برخی چی پاکستانیخپرونو ته واستول شوه

طالبانو! په تروریستی حملو نشی کولای د ښځو د مبارزی نه مخنیوی وکړی

د ۱۹۹۸ د اکتبرد ۷ نیتی په «فرنتیرپست» کی د خپور شوی مطلب پر بنسټ خبر شو چی نجیبه سارا یوه ژورنالیسته افغانه ښځه د پیښور په ښار کی د څو لنګی او ږیره‌لرونکو کسانو د تروریستی حملی سره مخامخ شوی. که څه هم په نوموړی اخبارکی د طالبانو نوم ندی یاد شوی، خو د هغوی د جهادی ورونو د کمزوره کیدو او د تروریستانو د مشخصاتو له مخی، طالبان د پیښی مسئول دی. دورځپاڼی د راپورله مخی مخکی ددی نه هم د افغانستان د آزادی د ورځی په مناسبت په یوه غونډه کی د ښځو د حقوقو څخه د دفاع او د کورڅخه بهر کار کولو په تور څوځل په لاره کی،د تیلفن له لاری او د «افغانستان د اطلاعاتو د جاسوسی سازمان» رئیس محمد سرور مخلص په امضاء لیکلی شوو لیکونو د لاس ته راوړلو په واسطه ګواښونوسره مخامخ شوی وه.

«د افغانستان د ښځو انقلابی جمعیت» د طالبانو ددی خاینانه او تروریستی عمل یا حملی د غندلو سره سم، باورلری چی هغوی د داسی ویروونکی او وحشت نه ډکی فضا په رامنځ ته کولو سره حتی غواړی د پیښور په ښارکی هم لکه د خپلو جهادی ورونو په شان، زمونږ رنځ ګاللی خلک او په تیره بیا د بنسټپالی په جهالت کی بندی ښځی د ډیرو لږو حقوقو او آزادی څخه محرومی کړی. هغوی د هیواد دننه د ښځو ضد غیرانسانی جنایتونو په کولو سره زړه سوړ نشو چی د خپلو بهرنی بادارانو په داد او مرستی په پاکستانکی‌یی هم خپل د ښځو ضد لیونتوب وښوده او ویی ښودله‌چی په تبهکاری او رذالتوب کی د خپلو خاینو جهادی ورونو لکه ګلبدین، ربانی، سیاف او... څخه کمی نلری.

... مخکی هم چی طالبانو د مولوی‌رفیع‌الله‌مؤذن له خولی «راوا» ته خپلی داړی او منګلی ښودلی وی، دغابش ماتوونکی ځواب سره مخامخ شو او په دی پوه شو چی نه د «راوا» او نه زمونږ نوری آزادی غوښتونکی ښځی د هغوی د ګواښونو او تروورونو څخه ډار نلری او دا د مینا او زمونږ دنورو مبارزو ښځو وینو ښودلی ده.

جاهل او د ښځو او دموکراسی ضد طالبان باید په دی پوه شی چی د وحشت او فاشیزم په رامنځ ته کولو سره نشی کولای د افغانستان د ښځو آزادی غوښتونکی فریاد غلی کړی. لکه څرنګه چی پخوا به ګلبدین‌د طالبانو ورور هم داسی تروریستی کارونه تر سره کول تر څو د هغه په ګمان روشنفکران او ښځی وډاروی. خو د هغه دا هیله هیڅ کله تر سره نشوه او په مقابل کی‌یی نه یوازی د «راوا»یی ښځو بلکه د بنسټپالو ضد نورو ښځو تکل لاپسی ټینګ او کلک کړ. (...)

مونږ د پاکستان‌د دولت څخه غواړو چی د افغانستان د بی‌وزله مهاجرینو خلاف د چوپړو طالبانو د داسی تروریستی حملو او بازاری ګواښونو د کلکی مخنیوی تر څنګ، په دی هیواد کی سوله د خطر سره مخامخ نکړی او د پاکستان‌لاډیرو بدنامولو سبب و نه ګرځی.

«راوا» د بشر د حقوقو طرفداره ټولو نړیوالو ټولنو، د پاکستان‌د دموکراسی غوښتونکو ځوا کونواو کسانو څخه غواړی چی ددی تروریستی حملی په غندلو سره، خپله پلوی د افغانستان د محرومو او بی‌دفاع ښځو څخه اعلان کړی او په هیڅ توګه د طالبانو پردیو پوری تړلی، فاشیست، جاهل، د ښځو علم او فرهنګ ضد ژریم په رسمیت و نه پیژنی.

مړه دی وی تروریست طالبان!
ټینګه دی وی د ښځو نه تسلیمیدونکی مبارزه د بنسټپالو پرضد!
ژوندی دی وی آزادی او دموکراسی!

«د افغانستان د ښځو انقلابی جمعیت»
د ۱۹۹۸ کال د اکتبر۸

با اظهار سپاس فراوان از مراجع فرستنده، از دریافت کتب ذیل اطمینان می‌دهیم:

یادهای زندان از ف. آزاد انتشارات انجمن دفاع اززندانیان سیاسی و عقیدتی درایران، چاپ اول تابستان ۱۳۷۶

فراسوی سرمایه اثر ایستوان مزاروش، ترجمه‌ی مرتضی محیط، بخش سوم، جلداول، ازانتشارات سنبله

Works of Harpal Brar:

Perestroika - The Complete Collapes of Revisionism

Social Democracy - The Enemy Within

Imperialism - Decadent, Parasitic, Moribund Capitalism

Trotiskyism or Leninism?

میترا عاصی، خون شوهرش را...

راستی توضیح بده که کی را نه به عنوان مبارزی راستین ضد پوشالیان و ضد اخوان و ضد ارتجاع بلکه «بنام شعله‌ای» ستوده و کی را «به همین نام نکوهیده‌ایم»؛ ثابت بساز یا بهرحال دلیلی بیاور که «سازنده گان اصلی» ما نه مینا و جلال شخصیت و کار و یاد پرفروغ و سرانجام خون پاکش، بلکه کسان دیگر بوده‌اند، از آنان نام بگیر، سندی ارائه کن یا اگر سندی وجود ندارد، «شنیدگی»هایت را بیاور حتی اگر از زبان کثیف‌ترین «مصاحبان» باشد. باید به مثابه زنی شریف حاضر نباشی براین «یگانه زبان زن زبان بریده افغانستان» لکه‌ای چنین تیره را تحمل کرده و با تمام نیرو به مبارزه علیه آن بر نخیزی.

اما بدترین، دردناکترین و ضمناً عجیب‌ترین اتهامت این است که ما، «سازنده گان اصلی» را متوجه می‌سازیم که «آقای x و آقای y درگذشته پیراهن سرخ بتن داشته اند»! میتراجان اگر «پیراهن سرخ» پوشیدن افتخار باشد، چطور ممکن است در تن آنانی که منحیث خادی یا اخوانی رسوای شان می‌نماییم، «پیراهن سرخ» ببینیم؟ اگر «پیراهن سرخ» افتخار باشد، نمی‌خواهیم حتی به رنگ «گلابی» هم توهین شده و آنان را «پیراهن گلابی» ترسیم کنیم. آنان فقط «زرد پوشانی» تسلیم شده اند. در آینده بدون آنکه «جلو احساساتت» را بگیری حتماً تصریح و خود را بیشتر «تسلی» کن که مراد از دوره «سرخ پوشی» این اجنت‌ها و سازشکاران کدام زمان است و از بیست سال به اینسو کدامیک از آنان، کی و درکجا «حرکات شان» تحت نظر بوده است و چگونه ما این «پیراهن سرخ»های وطنی را بی جهت و به غلط چند قاته خاین نامیده‌ایم. و از همه اساسی تر اینکه اگر «پیراهن سرخ» افتخار باشد و شاعر یا نویسنده‌ای بنابر ضرورت تسلیم شدن به پوشالیان یا بنیادگرایان، آن پیراهن افتخار را دور انداخته و برای هرچه بیشتر سفید کردن و تثبیت وفاداری شان مقابل دژخیمان، حاضر بوده‌اند که حتی پیراهن را با مدفوع خود آلوده سازند، دیگر تن آنان را چه می‌پوشاند که برای «سازنده گان اصلی» ما «خطرناک» جلوه نماید؟

نه، نه میتراجان، ترا به همان «پیراهن سرخ» یا هر پیراهن دیگری که دشمنان پلید پوشالی یا اخوانی مردم ما از آن بترسند، قسم که هیچیک از «مصاحبان» را «ملبس» به آنها ندانی، آنی که «پیراهن سرخ» می‌داشت نه پشت رادیوی مشهد قرار گرفت، نه به ریاست اتحادیه نویسندگان می‌رسید، نه رئیس نشریه‌های پوشالی می‌شد، نه به دریافت نشان و لقب از سوی پوشالیان مفتخر می‌گشت، و نه مخصوصاً به عنوان دیپلمات رژیم دست‌نشانده به خارج می‌رفت.

میتراجان، تو اگر هیچ آگاهی نداشتی و در جمع و موج حاکم آن «دوستان و مصاحبان» قادر نبودی دوست و دشمن را تشخیص بدهی و از لت و پار شدن هزاران هموطنت و ویرانی کابل به واسطه راکت پرانی‌های خاینان جهادی هم به نتیجه‌ای نرسیدی، **باید کم از کم از کشته شدن نابهنگام «انیس زندگیت» حقایق زیادی را درک می‌کردی؛ درک می‌کردی که او با دوست و منجی پنداشتن «مجاهدان خوش‌نما» مرتکب چه اشتباه مسخره و غم‌انگیزی بود؛ باید درک می‌کردی که تمام «دوستان و مصاحبان» او که پس از سقوط رژیم نجیب به جای مبارزه با تبهکاران بنیادگرا، خود را بلافاصله زیر پای آنان افگندند، سرشت ضد مردمی خود را اثبات نمودند و بناءً نه به راه قهار و «مصاحبان»اش بلکه به راه مبارزه‌ای قاطع علیه قاتلان شوهر و هزاران خواهر و برادر نامرادت رو می‌آوردی.** این می توانست بهترین شیوه ادامه عشق او و در دلت باشد. نه ادای احترام به میهنفروشان و بنیادگرایان و روشنفکران وابسته به آنان منجمله قهارعاصی، و نثار دشنام علیه «راوا».

خواهرجان، خوب شد که قلم به دست گرفتی لیکن اگر چرخش اولش طرف ما است کاش اشاره‌ای به قاتلان شوهرت و به آن روشنفکران خودفروخته‌ای هم می‌داشت که تبهکاری‌ها و خیانت‌های آنان را «تئوریزه» کرده و با بی شرمی کم‌نظیری زیر سایه‌ی مزدوران رژیم ایران، دوستم، مسعود، ربانی و طالبان خزیده و به سهم خود به آتش خیانت تجزیه افغانستان دامن می‌زنند؛ کاش به خاطر آنهمه رذالت و بی‌ناموسی که بر هزاران خواهر و مادر تیره‌بخت رفته، قلبت می‌سوخت و چیزی علیه شرفباختگان بنیادگرا می‌نوشتی؛ کاش زمانی که فاروق‌فارانی، واصف‌باختری، صبوراله‌سیاهسنگ و جمعی دیگر از شاعران به قول گلسرخی «وجدان سوخته» و بی‌غیرت، در کابلِ سوگوار مجلس برپا کرده و با اعزاز از شاعران پرچمی و اخوانی سخن گفته و دنیا را در شعر و شاعری پوشالی ـ اخوانی خود خلاصه می‌کنند بدون آنکه برضد دژخیمان بنیادگرا لب از لب بگشایند، چیزی می‌نوشتی؛ **کاش وقتی کابل و مردمش در جهنم فاشیست‌های مذهبی کباب می‌شد ولی فاروق‌فارانی‌ها «گفتنی نیست»ها را می‌گفت و آموزش رباب و طبله را به ملت توصیه می‌کرد و داکترجاوید از سمنک‌پزی و هفت سین داد سخن می‌داد و داکترعسکرموسوی وپویافاریابی و سرورسخأ و سرابی و ارغوان نام، برای مزاری و خلیلی و دوستم و جنایتکاران دیگر بیعت می‌کردند، حالت بهم خورده و علیه آنهمه سقوط و دنائت چیزی بیان می‌داشتی.** البته انتظار نداشتیم مینا را از خود و سرمشق و مایه سربلندی خود بدانی به دفاع از خونش برخیزی و اولین بار به قهارعاصی و «مصاحبان»اش می‌فهماندی که ادامه زندگی‌ای اینچنین بنده‌وار و پر خفت و بی‌صدا با پوشالیان و بنیادگرایان عار است، مخصوصاً از واصف‌باختری می‌پرسیدی که چرا برای بزرگ‌علوی که تسلیم رژیم ایران شد شعر می‌سراید اما وقتی مینا دست بسته جان می‌بازد و سینه‌ی رشید رستاخیزها، آزاده‌ها و سرمدها مشبک می‌شود خون ناهیدها و شکریه‌ها به زمین می‌ریزد،

میتراجان، اگر با نوشتن نامه‌هایی مملو از اتهام و دشنام بی‌بنیاد و بوغمه‌ای، دلکت «تسکین» می‌شود، باز هم به ما بنویس لیکن نکته این است که با «یک دشنام و صد آسان» چیزی حل نمی‌شود. سعی کن حوصله به خرج داده و چه بهتر که به کمک عده‌ای از لایق‌ترین و مستعدترین - اما نه لچکترین و بدنام‌ترین مثل شیرنرنگارگر و لطیف‌پدرام - مطالب معین شماره‌های مختلف «پیام زن» را مرور کرده، در دفاع از قهارعاصی و سایر شاعران، نویسندگان و «اکادیمیسن»های عضو انجمن پوشالی یا اخوانی نویسندگان افغانستان که به خون مبارزان جانباخته پشت کردند، برای ما نوشته‌هایی درخور بحث بفرستی.

وجدانش بیدار نمی‌شود و قلمش می‌شکند؟; به فلان فلمساز یا نویسنده که از «مصاحبان» قهارعاصی بودند حالی می‌ساختی که شرافت و ناشرافتمندی شان به این وابسته است که آثاری به دفاع و یاد مینا و سایر مبارزان جانباخته و قربانیان جنایات نوکران مسکو و مزدوران بنیادگرا، به وجود می‌آرند یا نه؛ انتظار نداشتیم خطاب به تمام این «مصاحبان» پر مدعای خادی - اخوانی می‌گفتی که گذشته‌ی پوشالیگری شان هیچ، حالا که اغلب به خارج هم گریخته اند چرا شرم نکرده و در برابر جلادان بنیادگرا نیز سرتسلیم فرود می‌آرند؟ انتظار نداشتیم به داکتراسداله‌حبیب بگویی وقاحت هم حد دارد، با آن سر و دستِ آغشته به خون مردم افغانستان، به خود حق موعظه‌های روانشناسانه‌ی ملانصرالدین‌وار را نده که موجب ریشخند بیشتر اتحادیه‌چی‌های مرده و زنده می‌شوی. انتظار نداشتیم بدانی که داکتر را «دکتر» یا «پزشک» گفتن (واصف باختری) و القاب مروج در روسیه یعنی «اکادیمسین»، «کاندید اکادیمسین»، «محقق» وغیره را پیش نام خود آوردن چه سبکی و حقارت کلانی است. بسیار چیزهای دیگر را هم انتظار نداشتیم و نداریم که برزبان می‌آوردی و بیاوری، اما **نباید توقع می‌داشتیم که وقتی لطیف‌پدرام و نرشیرنگارگر در پاسخ به «پیام زن»، تنبان خود راکشیده و مثل نشریات سیاف، ربانی، گلبدین وغیره آن چنان روسپی‌وار به ما فحش می‌دهند، تو صدای اعتراضی سر دهی؟ حق نداشتیم توقع کنیم که نه به خاطر میناها نه به خاطر مبارزان شهید دیگر و نه به خاطر هزاران هزار قربانی گمنام دژخیمان غیر دینی و دینی، بلکه فقط وقتی راکت جهادی گوشت‌های قهارعاصی را به در و دیوار پراند، سکوت مرگبار را شکسته و قبل از جلالی شدن علیه «پیام زن»، علیه آن خاینان موضع خواهی گرفت؟** اگر نه براساس نامه‌ی نرشیرنگارگر و نوشته‌های در ارتباط با آن، لااقل زمانی که او با جمعی همفکر خودش به پابوسی «امیرالمومنین» شتافت، اشتباه بود توقع کنیم که تکان خورده و به او و نظایرش نفرین بفرستی؟ حق نداشتیم توقع کنیم که از آن آوازخوان که با قهارعاصی «دو روح در یک بدن» بود، می‌خواستی که دیگر خانقاه بازی با بهیروی خواندن را بس کرده و تنها برای آزادی و برضد پوشالیان و بخصوص بنیادگرایان بخواند؟ حق نداشتیم به «نصف روح» او می‌گفتی از آوازخوانان ایرانی یاد بگیرد که چگونه اکت و اداهای «دیپلماتیک» و «هنرمندانه» را کنار زده و رک و صریح علیه رژیم ایران شعار می‌دهند و با هنر شان به مبارزه روی آورده اند؟ البته می‌دانیم در همه‌ی این کارها یک مشکل عمده داری و آن اینکه فکر می‌کنی «همراز»ت هم به از تسلیم‌طلبان مذکور نبود و بدون برخورد به او، گوییدن «مصاحبانش» کمی «فرصت‌طلبی» و دورنگی خواهد بود. به همین علت هم است که گفتیم لازم بود - و هنوز هم خیلی دیر نشده - با توجه به ته منفجر شده‌ی قهارعاصی، اتکا و امیدش به دژخیمان بنیادگرا را به باد انتقاد و طرد می‌گرفتی یا بگیری. تو که از اعلام «صدای آزادیخواهی قشر محروم و اسیر زنان افغانستان» از «بلندای کوه‌های سربفلک کشیده کشورِ شان» حرف می‌زنی، باید بتوانی به مشکل یاد شده فایق آیی.

خواهرک، یادت باشد هنگامی که درباره قهارعاصی می‌نوشتیم میزان‌غمت را به خوبی حس می‌کردیم، شاید ضرور نباشد احساساتی صحبت کرده و بگوییم برایت اشک هم ریختیم، اما همه‌ی این حالات، ما را بیشتر و عمیق‌تر به نفی سه‌چهارم شخصیت و محتوا و سمت شعرش وامیداشت چراکه فغان جانسوز و عالمگیر مردم گرفتار ما در تنور جهادی و طالبی، بلند و بلند شده می‌رود و در مقابل راهی جز مقاومت و پیکار فداکارانه را نمی‌شناسیم و برای پیشروی در این راه هم برماست تا بر ضد خط سازشکارانه مبتنی برقومبازی، مذهب‌بازی، منطقه‌بازی یا جبن و محافظه کاری که از سوی باند سیاه روشنفکرانِ نوکر بنیادگرایان تبلیغ می‌شود، بطور خستگی‌ناپذیر رزمید.

میتراجان، اگر با نوشتن نامه‌هایی مملو از اتهام و دشنام بی‌بنیاد و بوغمه‌ای، دلکت «تسکین» می‌شود، باز هم به ما بنویس لیکن نکته این است که با «یک دشنام و صد آسان» چیزی حل نمی‌شود. سعی کن حوصله به خرج داده و چه بهتر که به کمک عده‌ای از لایق‌ترین و مستعدترین - اما نه لچکترین و بدنام‌ترین مثل شیرنرنگارگر و لطیف‌پدرام - مطالب معین شماره‌های مختلف «پیام زن» را مرور کرده، در دفاع از قهارعاصی و سایر شاعران، نویسندگان و «اکادیمیسن»های عضو انجمن پوشالی یا اخوانی نویسندگان افغانستان که به خون مبارزان جانباخته پشت کردند، برای ما نوشته‌هایی درخور بحث بفرستی. □

با سلام و آرزوی تندرستیت

آقای کوهدامنی، ما را نه با شما ...

شما خود به «دوستی نزدیک» با متعفن‌ترین دشمنان مردم اقرار نموده‌اید، آیا وضع «تکرار ناپذیر»هایتان بهتر از شماست؟

از مقاله درباره سعیدسلطانپور چیزی نمی‌آوریم که همچون صمدبهرنگی، شاهکارش زندگیش بود یعنی «شخصیت اجتماعی» او مانند آثارش و حتی بیشتر از آن‌ها پرتلألؤ بود. و همین شاعر شهید که شما حق اسم بردن از وی را ندارید، شاعر واقعی را در لحظه‌هایی شعر و کارش را سرودن خودش می‌داند* یعنی آنکه «معیوب» است، آفریده‌اش هم مسلماً «معیوب» است و آنکه سالم و نجیب است آفریده‌اش هم رزم‌آزما و شریف می‌باشد.

براساس کتاب «در اشراق واژه‌ها» ناصرخسرو از آن جهت بزرگ است که: «شاعر بزم خانه‌ها نیست شاعر فصلی و رسمی نیز نیست، شاعر عصیان مردم است دردهای توده‌ها را موزون می‌کند. در پی آن نیست که درباری پیدا کند و ستایشگر امیری خودستا و پادشاهی بی‌خرد گردد و گرانمایه دُردری را پای ناهنجاران و بدکاران بریزد... برای آن از شهر بیرون نمی‌آید که به نام و نانی برسد و اسپ و کنیز و قبای ابریشمین دریافت دارد.»

آیا «تکرار ناپذیر»ها شرف خود و دردری را پای خوکان ریختند یا چیزی دیگر را که به لقب «کارمند شایسته فرهنگ»، سفارت و وزارت، دریافت مدال و نشان و سفرهای «فرهنگی» به روسیه و ایران و... نایل شدند؟

ناصرخسرو از آن جهت بزرگ است که «از تقرب جستن به دربارها همیشه عار دارد.»

ولی **حقارت و دنائت داکتر اکرم عثمان «تکرار ناپذیر» را ببینید که از ملاقات در حضور زن و فرزندان داکتر نجیب و تا کجای اتاق آمدن او با چه عشق و هیجان و حسرت و مباهات یاد می‌کند تا معنی «شخصیت اجتماعی معیوب» را بدانید آقای کوهدامنی.**

ناصرخسرو از آنجهت بزرگ است که خلاف سعدی، «پرخاشگر بود و عصیانی نه تسلیم‌پذیر و بی‌اراده. (...) زمزمه نمی‌کند فریاد بر می‌آورد، غلامباره و شاهد باز نیست... به هیچ قیمتی با دربارها کنار نمی‌آید.»

و باز هم باید به تمامی نوشته‌های «پیام زن» علیه «تکرار ناپذیر»ها رجوع کنید تا اندکی میزان تسلیم‌پذیری و بی‌ارادگی بی‌نظیر و غلامبارگی روشنفکران خادی ـ اخوانی روشن شود.

غیر از ناصرخسرو «می‌توان نمونه‌هایی از شعر حافظ و مولوی و خیام آورد که به آنان سیمای انسان‌های راستین، مقاوم و پرخاشگر می‌دهد و ستیزه‌ی آنان را با نابرابری‌ها، کاستی‌ها و نا‌راستی‌های اجتماعی می‌رساند.»

یعنی اگر حافظ، مولوی یا خیام دارای «شخصیت اجتماعی معیوب» می‌بودند، کار آنان در تاریخ «درخشان» و جاودان نمی‌ماند.

از تاگور این شعرش نقل می‌شود:

اکنون زمان جنگ است
بعدها مجال نغمه‌سرایی خواهد بود
وقتی که خانه‌ای آتش گرفته باشد
به شاعر بگو که چنگ خود را بر زمین نهد

آقای کوهدامنی کاش شما خود با دژخیمان «دوستی نزدیک و شخصی» نمی‌داشتید که بر این ملت منت می‌گذاشتید اگر مثلاً به فاروق‌فارانی می‌گفتید که شرم کرده و آموزش طبله و رباب را کنار گذارد و به واصف‌باختری حالی می‌کردید که از خواب کردن جوانان ما از طریق صوفی‌گری‌های مسخره و کاذب و سورریالیزم‌نمایی‌های حقه‌بازانه درگذرد و بیشتر تیشه‌ی جانیان بنیادگرا را دسته ندهد.

داکتر شفیعی کدکنی هم «شخصیت اجتماعی معیوب» ندارد که: «در فرصتی از گل‌های سرخ می‌گوید که سلسله‌ی پهلوی بسیاری از جوانه‌های جوان را با داس مرگ درو می‌کند و...» او شاعری برجسته است زیرا «ناامیدی را هرگز به باور نمی‌نشیند. از پرپر شدن گل‌های سرخ به دست جلادان حرفه‌ای و آدم کشان بیدادگر دچار تردید نمی‌گردد. همچنان آواز می‌خواند و بشارت می‌دهد... شعرهای او پتک‌هایی گران است که برفرق ستم‌بارگان و پاسداران خاموشی فرود می‌آیند.»

یعنی داکتر شفیعی کدکنی چطور ممکن بود سفارت یا وزارت ایران شاهی یا شیخی را بپذیرد یا به ننگ لقب «کارمند شایسته فرهنگ» آلوده شود و باز هم شعرهایش «پتک‌های گران برفرق ستم‌بارگان» باشد؟ و به «تکرار ناپذیرها»ی خود تف بیندازید که چگونه «پرپر شدن گل‌های سرخ» شعر و شعور میهن ما به دست جلادان حرفه‌ای پوشالی و اخوانی همچون سنگ و کلوخ نگریستند و به سوی جلادان دهان به خنده گشودند و مست عالم خود بودند. چرا که دارای «شخصیتی اجتماعی معیوب» و بشدت معیوب بودند.

درباره شون‌اوکیسی:

«او به لارکین پیوست. لارکین از پیشوایان با ایمان طبقه‌ی کارگر در ایرلند آن روز بود که تا آخرین نفس‌های زندگی به جهانبینی علمی طبقه‌ی کارگر مؤمن ماند و درفش مبارزه را از دوش نگذاشت... اوکیسی در اعتصاب بزرگ ۱۹۱۴ شرکت جست و با نطق‌های آتشین که انجام می‌داد بیشترین خدمات ارزنده را به طبقه‌ی کارگر انجام می‌داد... زندان مخوف آن روزگار نتوانست که آتش مبارزه را در

---

*ـ من هرگز شعر نساخته‌ام
من خود، لحظه‌هایی شعر بوده‌ام
من خود را نوشته‌ام
«صدای میرا»

اوکیسی خاموش کند. او روحی قوی، مبارز و مقاوم داشت... گرسنگی و بیکاری را با همه‌ی مرارت‌هایش تحمل می‌کرد اما از شرف و آبروی خویش نمی‌گذشت... او در صف آزادیخوهان ایرلندی قرار داشت و به این آرمان تا آخرین روزهای زندگی خویش مؤمن و وفادار ماند...»

آیا اگر شون‌اوکیسی شخصیتی غیر از این «شخصیتی اجتماعی معیوب» می‌داشت، می‌شد آثار درخشانی خلق کند؟

«چرا گورکی این همه بزرگ است؟ برای اینکه او دروغ نگفته گرسنگی را تخیل نه بلکه تجربه کرده است. در برابر رنگ‌ها و نیرنگ‌های اربابان ستم بی‌اعتناء نمانده است. با طبقه ستمگر و بهره‌کش آشتی نکرده است و از اندیشه خویش با قاطعیت و شور انقلابی دفاع کرده است...»

یعنی گورکی هم گویا «شخصیت اجتماعی معیوب» نداشته که آنقدر جهانی و ارجمند شده است.

و هوشی‌مینه «جاودانه مزد سنگر اندیشه و قلم» لقب گرفته و ققنوسی خوانده شده که «سر از آتش رنج بیرون آورد». یعنی اگر «از رهگذر شخصیت اجتماعی» یک بر میلیونم «تکرار ناپذیر»های وطنی ما «معیوب» می‌بود نمی‌توانست نه در عرصه سیاست و نه هنر آنچنان چهره‌ای تابناک بماند.

پس برپایه معیارهای کتاب خودتان، به نظر می‌آید که بین شخصیت اجتماعی و کار هنری افراد نمی‌توان و نباید دیوار چین کشید و این دو مسئله از هم جدا نیست. اگر شما تازه به نتیجه رسیده اید که شاید یک فرد، میهنفروش، جنایتکار، بزدل، خودفروخته، مرتجع و سگ‌رام خونریزترین رژیم‌ها باشد، اما می‌تواند «کاری درخشان در زمینه فرهنگی ارائه دهد»، باید اولاً اعلام نمایید که مطالب کتاب «در اشراق واژه‌ها» دیگر نزدتان معتبر نیست و ثانیاً باید «کار درخشان» فقط و فقط یک نفر از مجموع «تکرار ناپذیر»های تان را مثال بیاورید که در زمینه فرهنگی کشور ما غنیمت بوده و اگر وجود نمی‌داشت، خدا نخواسته خلئی پر ناشدنی درگنجینه فرهنگی این مرز و بوم محسوس می‌بود. معلوم نیست به کدام پرکاه متوسل خواهید شد؟ به نوشته‌ها و ترجمه‌های ضدکمونیستی شیرنرنگارگر؟ به مجموعه‌های شعر محمودفارانی یا به ترانه‌هایش که برای جنایتکاران بنیادگرا ساخته، یا آن فعالیت نه قلمی بلکه عملی ایشان در زدن و هتک حرمت خانه‌ی یک هموطن مظلوم هندوی ما؟ اگر احتمالاً روی تان نشود که داستان‌های داکتراکرم‌عثمان را به عنوان «کار درخشان» ذکر کنید، آیا «مایه گذاری از جان جانش» در تاجیکستان را علم خواهید کرد یا قلمفروشی کنونی‌اش را به نشریه‌های «استاد» و «فرمانده آگاه و هوشیار»؟ نوشته‌ی فناناپذیر «شمعی در شبستان» رهنوردزریاب را که عذر تقصیری زیرکانه است در برابر رژیم ایران؟ آیا به مقدمه‌های واصف‌باختری به مجموعه‌های شعر و داستان «تکرار ناپذیر»های مرده و زنده و یا صحبت فجیع‌اش در مجلس مجله «راه» به ساقی‌گری ف. فارانی و ف.ف. فارانی؟ به مجموعه‌های شعر قهارعاصی که در آن‌ها خطبه جنازه ظاهرشاه را می‌خواند ولی به جنایتکاران اخوانی ابراز عشق می‌کند، و یا به مصاحبه‌اش که در آن به تأیید فتوای خمینی علیه سلمان رشدی برخاسته؟ اما داکتر اسداله‌حبیب چیزی ندارد، چه بسا شما هم معترف خواهید بود که شعرهای وی از کم ارجترین شعرها حتی در همان سطح افغانستان است. لیکن از حق نگذریم که او همانند داکتراکرم‌عثمان در زمینه فرهنگ استنطاق و شکنجه خاد برضد مبارزان سهم اداء کرده که می توانید به آن به مثابه «کار درخشان» استناد جویید.

نه آقای کوهدامنی، ما را نه با شما سر آشتی است و نه با «تکرار ناپذیر»های تان، زیرا به این گفته‌ی بزرگ خردمندی فرزانه، اعتقادی راسخ داریم: «دو فرومایگی را هرگز نمی‌توان بخشید: ۱- فرومایگی خدمت به منافع خود علیه منافع جامعه و ۲- فرومایگی خدمت به ستمگران و تاراجگران تاریخ، علیه عدالت و حقیقت.»

سخن کوتاه آقای کوهدامنی که اگر تمامی «کارهای درخشان» و نا درخشان «تکرار ناپذیر»ها و همکنان شان را سوخته یا در حلق صاحبان شان درآرید، مطمئن باشید که هیچ چیزی از ذخیره فرهنگی ملت گرسنه و در خون تپیده‌ی ما کم نمی‌شود. اگر «تکرار ناپذیر»ها مثلاً فرهنگ‌ها و کتاب‌های مأخذ خوبی و یا تاریخ‌هایی نظیر «افغانستان در مسیر تاریخ» و تحقیقاتی در رد تاریخ‌های ارتجاعی و جعلی مورخان جیره‌خوار و... می‌داشتند، می‌شد ضمن ارجگذاری به «کار درخشان» شان، «شخصیت اجتماعی معیوب» شان را افشاء نمود.لیکن وقتی مشخصاً بحث بر شعر و شاعری و داستان‌نویسی است، دیگر چگونه ممکن است آثار شاعران و نویسندگان خودفروخته و معامله گر را، «کار درخشان» نامید؟ این گونه شاعران و نویسندگان غدار را باید با آثار شان نفی و نفرین کرد و زیانهایی را که بر فرهنگ پویا و مترقی ما وارد آورده‌اند، بررسی کرد و مردم را نسبت به آنها آگاهی بخشید. شما هم در «در اشراق واژه‌ها» همین‌طور می‌اندیشید، فقط نمی‌دانیم کدام «ضرورت» موجب شده که آن موضع لفظی تان را زیر پا کنید. راستی، از نظر شما، آقایان و خانم‌های عضو اتحادیه نویسندگان خادی یا جهادی که دارای «شخصیت معیوب اجتماعی» بودند و چندان «کار درخشان» هم ارائه ندادند کدام‌ها خواهند بود؟

شما درنامه تکرار کرده اید که نمی‌خواهید از خود دفاع کنید. چرا؟ چرا نباید به نظر غلط یا مخصوصاً افتراآمیز و ناوارد نسبت به خود برخورد نکنید؟ برای ما دفاع همه «تکرار ناپذیر»ها* منجمله شما(وقتی داکتراسداله‌حبیب را در لیست تکرار ناپذیرها بگیرید، خود تان که صد در صد در آن جا دارید) همواره جالب بوده که ببینیم چگونه از خود رفع اتهام می‌کنند. سر لحن تان هم بهیچوجه چرت نزنید چراکه مطمئنیم سطح تربیت و ادب تان مانند شیرنرنگارگر نبوده و از ابراز لچکی وی که آخر هم به بوسه زدن بر پای «امیرالمؤمنین»اش انجامید، کافی درس گرفته اید.

نه آقای کوهدامنی، ما را نه با شما سر آشتی است و نه با «تکرار ناپذیر»های تان، زیرا به این گفته‌ی بزرگ خردمندی فرزانه، اعتقادی راسخ داریم:

«دو فرومایگی را هرگز نمی‌توان بخشید: ۱ـ فرومایگی خدمت به منافع خود علیه منافع جامعه و ۲ـ فرومایگی خدمت به ستمگران و تاراجگران تاریخ، علیه عدالت و حقیقت.»

● مطلب شما و شعرها و مخصوصاً شعر «شمالی» را چاپ نمی‌توانیم چراکه صاحب آن‌ها را از «رهگذر اجتماعی معیوب» می‌دانیم. و از جانب دیگر شما باید به خاطر داشته باشید که صرفاً سرودن برای «شمالی» و «جنوبی» و «مرکزی» و «شرقی» و «غربی»، قدم اول سقوط درلجن قومبازی و منطقه پرستی ننگ‌آلوده‌ای است که خود از ارکان مهم تداوم زندگی جنایتبار خاینان جهادی و طالبی بشمار می‌رود. هر وقت شعر و مطلبی علیه انواع جنایتکاران بنیادگرا از شما بگیریم، به انتشار آن مبادرت خواهیم ورزید.

● درباره ارسال نشریات در نامه‌ای جداگانه توضیح داده‌ایم که تنها پس از دریافت پول مخارج پستی، امکان ارسال آنها را داریم. □

بااحترام

* ـ یادتان باشد خود «تکرارناپذیرها» با تمام خودپسندی و پررویی، از این صفت احساس شرم کرده و خواهند گفت «تکرار ناپذیرها، حافظها و ناصرها و مولوی‌ها و خیام‌ها و شاملوها و اخوان‌ها و... به شمار می‌روند، ما چه هستیم.» و داکتراکرم‌عثمان حتماً زیر دل می‌گوید «من که هنوز مشکلات املایی دارم!»

«دیپلمات»های جهادی به اصل خود باز می‌گردند

طبق خبری («نیوز»، ۶ اکتبر ۱۹۹۸) چندین نفر از «وزرا»ی برهان‌الدین‌ربانی تقاضای پناهندگی به کشورهای غربی کرده اند.

صدیق‌چکری به آسترالیا رفته است. شمس‌الدین باعث به اصطلاح سکرتر اول سفارت افغانستان در اسلام‌آباد از طریق مالیزیا به زیلاند نو رسید. عبدالقادرعلم نماینده ربانی در پاکستان و مسئول دفتر جمعیت اسلامی در پشاور که برای شرکت در مجلس افغان‌ها به بن (آلمان) رفته بود، دوباره برنگشته بلکه هالند رفت و از آن کشور تقاضای پناهندگی کرد. داکتر رسول‌طالب، نماینده حزب وحدت کریم‌خلیلی در پشاور با هشتصدهزار دالر خود را به امریکا رساند. سه تن دیگر از «دیپلمات»های دوران ربانی نیز تقاضای پناهندگی به غرب را داده اند: نورالهدی سفیرربانی درامارت متحده‌عربی که فعلاً وارد کالیفرنیا شده است، محمداحمد «جنرال قونسل» در جده فعلاً در سیدنی بسر می‌برد و عبدالاحدتاراشی که سکرتر اول سفارت افغانستان درکویت بود اکنون مقیم آلمان است. تمامی این خاینان جنایتکار از عاقبت خود خبر بودند که اگر زمانی به دست مردم ما گرفتار آیند یا حتی گیر برادران طالبی شان بیفتند، با آنان چگونه و منحیث کی رفتار خواهد شد. اینست که همه با پول‌های کلانی که زده بودند (۸۰۰ هزار دالری راکه خاین رسول‌طالب بالا رفته، کمترین مقدار است) روز شماری می‌کردند که به کشورهای غربی بروند تا اگر در سرویس‌های جاسوسی امریکا، انگلستان وغیره کار و تضمین نیافتند، همچون سایر جنایتکاران جنگی، با دالرهای زدگی، زندگی تجملی و پر عشرتی را بدور از چشم مردم ما در سرزمین‌های مختلف ادامه دهند.

به یقین آن زمان هم رسیدنی است که بشنویم «استاد» و باقیمانده اعضای «کابینه» و «دیپلمات»هایش و نیز «طلبه کرام» در کشورهای غربی سوراخ بپالند. □

قسمت هایی از اعلامیه «راوا» در تقبیح حمله امریکا بر افغانستان که در مطبوعات پاکستان منتشر شد

امریکا دندانهایش را به چاکرانش نشان می‌دهد

دیشب جهان از خبر بمباران چند منطقه در افغانستان و سودان مبهوت گردید. «راوا» به نوبه خود مکرراً هشدار داده بود که امریکا دوست مردم افغانستان نیست زیرا قبل از همه طی بیست سال اخیر ابرقدرت مذکور میهنفروش‌ترین، جنایتکارترین، ضددموکراتیک‌ترین و زن‌ستیزترین احزاب بنیادگرای اسلامی و نیز تعداد بیشماری مزدوران عربش را تا توانست تجهیز کرده به جان مردم ما انداخت. (...)

اکنون امریکا در صدد شکار یکی از همان نوکران عربش موسوم به اسامه‌بن‌لادن برآمده که در کنار طالبان بسر برده و غیر از پیشبرد فعالیتهای تروریستی‌اش در دیگر نقاط جهان، طالبان را در جریان سگ‌جنگی با خاینان جهادی و در قلع‌وقمع هموطنان ما یاری می‌دهد. (...)امریکا مدافع چندین دولت بنیادگرای ضد دموکراتیک در جهان است ازینرو نزاع امریکا با نوکران بنیادگرایش چه عرب چه طالب چه جهادی، نزاعی خانوادگی، نزاعی بین ارباب و مزدور به شمار می‌رود و نه بیش. «راوا» حمله نظامی امریکا به افغانستان را بشدت محکوم می‌کند زیرا امریکا درین کشمکش با نوکران زرخریدش، به توده‌های فقیر وگیرکرده در سگ‌جنگی بین طالبان و جهادی‌ها آسیب می‌رساند و همانند ابرقدرتی مغرور حق حاکمیت افغانستان را نادیده گرفته است.



امریکا تا آنجا و آن زمانی ضد تروریست های بنیادگراست که منافع خودش را در خطر ببیند و در غیرآن دوست و حامی جنایتکاران مذکور می‌باشد.

حمله امریکا به افغانستان بخصوص از آنجهت شرم‌آور و محکوم است که در شرایطی انجام می‌گیرد که رژیم ایران به بهانه دفاع از باندهای احمدشاه‌مسعود، ربانی و چاکران دوستمی و شیعه مذهبش علناً از اقدام نظامی علیه افغانستان صحبت می‌کند و روسیه و جمهوری های آسیای میانه به پشتیبانی از نوکران جهادی شان زبان به دفاع گشوده اند. (...)

«جمعیت انقلابی زنان افغانستان»(راوا) قویاً برین باور است که تا زمانی که تعفن بنیادگرایی طالبی و جهادی میهنفروش از افغانستان بالاست، امکان تجاوز امریکا و ایران وغیره برکشور ما نیز از بین نخواهد رفت. زیرا این کشور ها با تکیه روی سگان افغانی شان، خود را در افغانستان «حقدار» می‌دانند. پس همزمان با نمایش تروریزم دولتی امریکا به منظور سرجای نشاندن سگان نافرمانش که در جریان آن خون مردم بیگناه می‌ریزد، وظیفه مردم ماکماکان پابرجاست: برپاکردن آتش قیام سرتاسری تا تخم تمامی بنیادگرایان وطنی و حامیان عربی و پاکستانی و ایرانی شان در شعله های آن سوخته، افغانستان از آنِ مردمش شده و بدینترتیب نه امریکا و نه هیچ قدرت دیگری هوس تجاوز به آن را در سر راه ندهد.

زنده باد قیام سرکش مردم ما برای آزادی و دموکراسی!

۳۰ سنبله ۱۳۷۷ ـ ۱۲۱گست ۱۹۹۸

RAWA condemns US attack on Afghanistan

By Our Staff Reporter

ISLAMABAD — The Revolutionary Association of the Women of Afghanistan (RAWA) has condemned ... violated the sovereignty of the Afghan people and the territorial integrity of the Afghan homeland."

The spokeswoman for RAWA said that RAWA had been repeatedly ... supported and financed these groups in its power-grabbing and fiefdom-building ploys and plots. "Now, the ... said that terrorism will ... only when the ...

The Nation AUGUST 23, 1998

Afghan women's body condemns US missile attac...

F.P. Report

PESHAWAR — The Revolutionary Association of the Women of Afghan (RAWA) has ... States' quarrel with her proteges whether Arabs or Taliban or jihadis, is nothing but a ... American-sponsored spawning in the same manner the mark...

Muslim Sunday, August 23, 1998

RAWA condemns US attack on Afghanistan

ISLAMABAD, Aug 22: Revolutionary Association of the Women of Afghanistan (RAWA) has strongly condemned the US attacks on Afghanistan, says a RAWA press release.

It says that the US is no friend of the people of Afghanistan, primarily because during the ... decades she did ... old Arab operative raised and trained by the CIA who is cohabiting with the Taliban. The US is the ally (read master) and sponsor of quite a number of anti-demo... fundamentalist states and ... the world ... strike against Afghan... ularly shameful ... demnatio...

The Frontier Post August 24, 1998

US violated Afghan sovereignty: RAWA

By Bakhtawar Mian

ISLAMABAD: Revolutionary Association of the Women of Af... (RAWA) has strongly ... American air strik... A stateme...

THE NEWS August 23, 1998

گزارش‌هایی از سرزمین پامال...

همدرد

وحدتی در باغ وحش

دو روز بعد از «فتح» مزار، در کابل شایع شد که در باغ وحش فردی از حزب وحدت را آورده اند که بیشتر به جانور می‌ماند تا انسان. موهایش تا زانو می‌رسد و چندین نارنجک به موهایش بسته است، چشم‌های خونین و سرخ دارد و...

مردم و اکثر طالبان که فریب این دروغ را خورده بودند به طرف باغ وحش یورش بردند. طوریکه ده‌ها تکسی روبروی باغ وحش ایستاده بود و به نظر می‌رسید میله بزرگ و عجیبی برپاست.

روز اول این شایعه تکت باغ وحش از ۲۰۰۰ به ۷۰۰۰ افغانی رسید. ولی روز دوم چون دروغ تقریباً افشا شده بود به ۴۰۰۰ تقلیل یافت. واقعیت از این قرار بود: طالبان فردی از حزب وحدت راکه موهایش از موهای بعضی از طالبان کثیفتر و درازتر نبود، بمنظور توهین و تحقیر ملیت هزاره و ایجاد سرگرمی برای خود و بلند بردن درآمد باغ وحش در قفس انداخته بودند که بعد از دو سه ساعت از ترس بروز تشنج او را از باغ وحش بردند.

داماد «غیرتی» و خسر تروریست!

یک روز بعد از راکت‌اندازی امریکا به افغانستان، در کابل حدود ۱۰۰ طالب جمع شده و به نام محصلان پوهنتون تظاهراتی براه انداختند. در این میان تعداد محصلانی که خود طالب بودند از ۱۰ نفر تجاوز نمی‌کرد. طالبان سوار بر موتر شعارهای مرگ بر امریکا، کلنتن، ایران، خامنه‌ای، رفسنجانی و... سر می‌دادند. مردم عادی هم از بی‌نظمی استفاده کرده بر موتر بالا شده شعار مرگ بر پاکستان و مرگ بر نوازشریف را سر می‌دادند که طبعاً طالبان را ناراحت می‌ساخت.

طالبان ازهزاره‌ها هم با تهدید خواسته بودند که باید تظاهراتی علیه ایران و امریکا براه بیاندازند و آنان اجباراً علیه ایران تظاهرات کردند.

تکسی‌رانی که از نزدیک تظاهرات می‌گذشت نظرش را چنین بیان کرد:

«افغان‌ها چرا از لادن دفاع نمایند؟ پول لادن صرف خرید داتسن‌هایی می‌شود که نشانه قتل وکشتار و ظلم هستند. پول لادن برای مصارف جنگی طالبان مورد استفاده قرار می‌گیرد. وی با طالبان کمک می‌کند تا شنیع ترین اعمال را بر مردم روا دارند. در این صورت آیا هیچ افغانی بخود حق می‌دهد از لادن دفاع نماید؟»

بین عده‌ای از بچه‌های پوهنتون این صحبت‌ها بود:

«از نظر مردم ماکشمکش بین امریکا و طالبان مانند جنگ زن و شوهر است. بادار نوکرش راگوشمالی داد که در آینده متوجه باشد تا آنانی راکه بادار رد می‌کند حمایت نکند. در عین حال ملاعمر با این هیاهو می‌خواهد عدم وابستگی طالبان به امریکا را به اثبات برساند!»

«ملاعمر از اسامه‌بن‌لادن پشتبانی می‌کند چون اسامه هم برایش دختر داده و هم بی‌حساب پول عرضه می‌کند. برای ملاعمر خسر عرب عزیزتر از ملت رنجدیده است.»

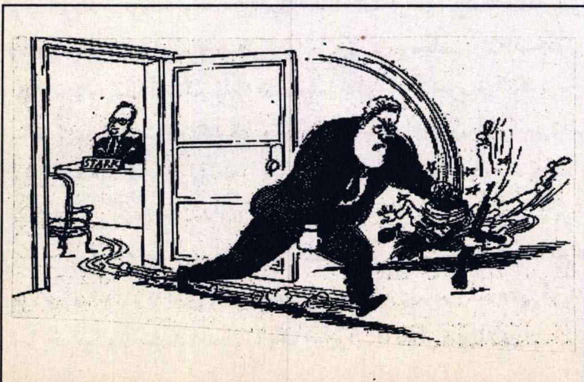
«لادن مانند گلبدین و شرکاً دست پرورده‌ی امریکاست و امریکا نیازی به استفاده ازکروز در مقابل وی ندارد، زیرا همانطوریکه گلبدین را لته کهنه ساخت، قادر است دکان لادن را هم تخته کند. حمله راکتی بخاطر خاموش ساختن رسوایی اخلاقی کلنتن بود. ضمناً امریکا خواست به همه بفهماند که یکه‌تاز دنیاست و هر چه دلش بخواهد می‌تواند انجام بدهد.»

«چند روزی از هیاهوی حمله راکتی نگذشته بود که قرارداد ۲۵۰ میلیون دالری برای تجدید مخابرات بین امریکا و طالبان امضاً می‌شود. از این واقعیت چه نتیجه می‌توان گرفت جز اینکه زن و شوهر جنگ کنند و احمق‌ها باور؟»

زرلښت

«یک میلیون زن دیگر هم بالای آن»

در ماه جوزای سال جاری بعد از اینکه طلبه ناکرام در سمت شمال شکست می‌خورند، بیشتر عصبی شده و عقده حقارت خود را بالای مردم کابل می‌ترکانند. این بار در منطقه قلعه‌نجارای خیرخانه به تلاشی خانه داکتران رفته و آنان را صرفاً به این دلیل مورد لت وکوب قرار می‌دهند که چرا زنان را معاینه و تداوی می‌کنند. از جمله داکتر



شریف

تایپ یعنی «کمونیستی» شئ

هغه وخت چې په کابل کې د دوهم ځل لپاره د وحشي ځناورو دوران راغی نو یو بیسواده ځناور د یوې دولتي مؤسسې د تحریراتو د مدیر په توګه مقرر شو چې صرف او صرف یې د خپل نوم لیکل زده وو او بس.

کله چې یوه ورځ د دغې مؤسسې مربوطې یوې شعبې ته ورغی، سترګې یې په یوه نابلده شئ باندې ولګېدې او پوښتنه یې وکړه: «دا څه شئ دی؟» مامورینو په ډېرې عاجزۍ ځواب ورکړ: «صیب دا تایپ دی» نو مدیر صاحب سمدلاسه امر وکړ چې «ژر شي دا تیپ مات کړی‌او په دار یې وځړوی دا کمونیستي بقایا لاتر اوسه ژوندی دی.» مامورینو خوارانو ورته وویل: «صیب دا بل ډول تایپ دی، لیکل کوی.» دی بیا ورته په قهر وایي «زما نوم هم لیکی؟» هغوی ورته وایي «هو صیب.» کله چې د مدیر صاحب نوم ولیکل شو، نو بیایې په چیغو چیغو خپلو نورو ملګرو ته ورناری کړی «ژر راشئ دلته یو شئ دی چې نوم‌مونه لیکی.»

شفق نجرابی متخصص گوش و گلو، که زن چادری‌داری جهت تداوی نزدش مراجعه نموده بود، مورد لت و کوب شدید قرار گرفته که تا هنوز در خانه بستری می‌باشد. زمانیکه این ددصفتان می‌خواهند محل را ترک گویند متوجه لوحه‌ای می‌شوند که در آن نوشته شده بود «داکتر حمیده‌فیضی متخصص امراض ولادی و نسایی» بلافاصله وارد معاینه‌خانه شده و داکتر راکه مصروف تداوی زنان بود با رکیک ترین و پست‌ترین کلمات که فقط شایسته خود طلبه کرام است مورد سرزنش قرار می‌دهند که «چرا زنان را تداوی می‌کنی؟ باید معاینه‌خانه‌ات را بسته نمایی چون حق نداری که از خانه بیرون کار کنی.»

وقتی از این جاسوسان قرون وسطی فکر پیرسی که چرا به داکتران مرد و زن اجازه تداوی زنان را نمی‌دهند، با بی‌شرمی تمام می‌گویند: «ما یک میلیون شهید داده‌ایم، یک میلیون زن دیگر هم بالای آن.»

ب. عمر

گزارشی از پوهنتون طالبی شده‌ی کابل

آرایش «تمدن» بر سیمای وسطی‌زادگان مذهبی

طوریکه در زمان حاکمیت پوشالی‌ها نـام پـوهنتون را فـیشنتون گذاشته بودند، تخدیر و شست‌وشوی مغزی جوانان، فساد اخلاقی و بی‌اعتنایی نسبت به حیات سیاسی جامعه و تمجید از رژیم‌های سابق در صدر برنامه‌های فرهنگی و هنری آن رژیم‌ها در پوهنتون بوده است.

دوره‌ی جهادی‌ها ضرورت به تشریح ندارد، چون برای مدت طولانی پوهنتون کابل به پایگاه نظامی تبدیل شده بود. غارت دارایی و اموال پوهنتون و تخریب آن شاید بزرگترین خیانت جهادی‌ها در زمینه علم و فرهنگ باشد.

از آنجاییکه طالبان بیشرمانه در تلاش اند تا با فعال نگهداشتن پوهنتون کابل، آن خصومت و ضدیت عمیق شان را با دانش و فرهنگ بشکلی هر چند ناشیانه و مضحک پنهان دارند و حتی در تلاش اند با یکی از پوهنتون‌های کالیفورنیای امریکا در مورد تهیه مواد درسی و همکاری متقابل قراردادی عقد نمایند، خواستم تا با ترتیب گزارشی از پوهنتون، این بازی مسخره‌ی طالبان را نیز افشا نمایم.

دیدن لنگی، دستار، تنبان‌های تا نیمه ساق بالا، ریش و بروت دراز و نامرتب و بعضاً سرهای تراشیده‌ی محصلان و اخلاق هرزه و فاسد شماری آنان بیشتر انسان را به یاد مدارس دینی می‌اندازد که در آن زیر پوشش قرآن و سنت، لواط و جهالت و بیشرافتی اشاعه می‌یابد. یورش گروه «امربالمعروف» چاشنی این درام مضحک و مسخره است.

مطلب را زیر چند عنوان می‌آورم.

وضعیت پوهنځی‌ها و ادارات پوهنتون

تا هنوز پوهنتون کابل دارای همان ۱۴ پوهنځی می‌باشد. از این ۱۴ پوهنځی، هفت آن (طب، انجنیری، حقوق، فارمسی، وترنری، زراعت و شرعیات) فعال می‌باشد اما با اداره و سیما و ماهیت طالبی. از مجموع حدود ۴۰۰۰ محصل حدود ۲۰۰۰ آن در طب، ۴۰۰ در انجنیری، ۳۵۰ در فارمسی، ۳۵۰ در شرعیات، ۲۵۰ در حقوق و ۱۰۰ در زراعت مشغول «تحصیل» اند.

پوهنځی‌های زمین شناسی، ساینس، اقتصاد، ژورنالیزم، تاریخ و

فلسفه و ادبیات هر یک به ترتیب با داشتن حدود ۶، ۱۰، ۶۰، ۵۰ و ۴۰ شاگرد نیمه فعال اند. تعداد شاگردان هنرهای زیبا از دو نفر تجاوز نمی‌کند که در آن استاد و شاگرد هر دو اجازه نقاشی و یا رسامی شئی ذیروح را ندارند. موسیقی، پیکرتراشی و نقاشی اجسام ذیروح کاملاً از نصاب تعلیمی حذف گردیده است!

قابل یادآوریست که با تسلط طالبان برکابل ۲۲۵۰ محصل دختر و حدود ۱۰۰ استاد زن بشمول محبوبه حقوقمل، رئیس پوهنځی حقوق وعلوم سیاسی تنها به علت زن بودن از پوهنتون اخراج شده‌اند.

تعداد کل استادان پوهنتون تقریباً ۱۲۰ نفر بوده که تنها در پوهنځی شرعیات حدود ۲۵ استاد مصروف تدریس علوم «دینی و شرعی» اند و این بالاترین تعداد استادان در یک پوهنځی می‌باشد. در دوره «شر و فساد»، مضمونی به نام «ثقافت اسلامی» نیز در برنامه تدریسی پوهنتون شامل گردید. ساعات درسی از هشت صبح تا ۱ بعد از ظهر است. تعداد شعب اداری به ۵۰ می‌رسد که بعضی فعال و اکثریت نیمه فعال می‌باشند. کارمندان اکثراً هفته یک مرتبه محض جهت امضای حاضری سری به پوهنتون می‌زنند.

تعداد استادان برطرف شده که درکشورهای اروپای شرق تحصیل کرده بودند حدود ۴۰ نفر می‌باشد که به علت عدم دریافت معاش بیکار اند و یا هم قبل از بسته شدن مؤسسات خارجی در پروژه‌های ترمیم سرک‌ها درکارهای جغله‌اندازی، جرکنی و باراندازی و... مشغول کار بودند. رئیس پوهنتون و رؤسای تمامی پوهنځی‌ها و نیز معاونین آنان همه طالب اند که بویی از علم و هنر نبرده اند.

وضع ظاهری پوهنتون

با توجه به چهار سال جنگ‌های جنایتکارانه‌ی گروهی میان جهادی‌ها و تسلط حزب وحدت بر پوهنتون و تبدیل آن به پایگاه نظامی‌اش، وضعیت ظاهری پوهنتون بدریخت، جنگ‌زده و غارت‌شده می‌نماید. در اثر اصابت صدها راکت و مرمی در تمامی پوهنځی‌ها، آثار تخریب و تباهی در همه جا به وضاحت دیده می‌شود.

انستیتوت طب که درگذشته در سطح منطقه از شهرت و اعتبار برخوردار بود، حالا با نبودن شیشه و دستگاه مرکزگرمی که در هرگوشه وکنار با تار جولا پیچیده شده است، به خوبی از خیانت به زندگی علمی و فرهنگی ملت ما سخن می‌گوید. به مشکل بتوان پی برد که زمانی محوطه‌ای راکه در دو سمت آن اتاق‌های لکچر، یک طرف زینه‌های چند طبقه و سوی دیگر دهلیز سربسته که اتاق‌های لکچر را با متباقی ساختمان انستیتوت طب وصل می‌کند، دهلیزی از اتاق‌ها جدا می‌نمود. جهادی‌ها حتی سیم‌های انستیتوت را از زیر سمنت کشیده و به یغما برده اند.

از مجهزترین لابراتوارهای پوهنتون که در انستیتوت طب موقعیت داشت، اثری نمانده و آنها را فقط بخاطر وجود دستشویی‌های بزرگ می‌توان تشخیص داد. در پوهنتون کابل لابراتوار مترادف باکفر والحاد است. مرده‌خانه مهر و لاک شده است. شاگردان طب و محصلان صنوف بالایی پوهنځی حقوق که باید چند سمستر طب عدلی بخوانند اصلاً نمی‌توانند ساعات و روزهای تطبیقات را عملی کارکنند زیرا پوهنځی فاقد لابراتوار کارآمد بوده و نیز طالبان اجازه‌ی کار بر روی جسد را نمی‌دهند.

در تعدادی از اتاق‌ها بخصوص اتاق‌های تدریسی پوهنځی‌های غیرفعال مثل ادبیات و هنرهای زیبا تراشه‌های چوب، چوکی‌های شکسته، آهن‌پاره‌ها وغیره افتاده و اتاق‌ها را به مشکل از یک نجاری ورشکسته و متروک می‌توان تمیز داد.

در جریان دیدارم از پوهنتون سری به پوهنځی هنرهای زیبا زدم. در دهلیز آن به جستجو پرداختم. از شیشه‌های کوچک وسط دروازه‌های چوبی صنف‌ها نگاهی به داخل می‌انداختم تا شاید بتوانم چیز جالبی مثل تابلو، مجسمه وغیره ببینم. اما صنف‌ها همه خالی و بدون چوکی بودند. ناگهان در یکی از صنف‌ها چشمم به شخص مسنی افتاد. دقت نمودم و درکنار شخص مسن که دیگر فهمیدم باید استاد باشد، محصلی را هم مصروف نقاشی دیدم. اینان تنها شاگرد و استاد آنجا بودند که نه آن دخترک اشک‌ریزان راکه پدر و مادرش را از دست داده بلکه ابرهای تیره‌ی آسمان کابل راکه اشک می‌ریخت و نعره سر می‌داد به تصویر می‌کشیدند. چون بر اساس حکم طالبان نباید زنده‌جانی را به تصویر کشید.

در جستجوی لابراتوارهای پوهنځی انجنیری بودم. اما متناسب با «جهادی» و «طالبی» شدن پوهنتون با چیز اسفناکی برخوردم. در پشت دروازه‌ای میزهایی را سر هم انبار نموده بودند. حس کنجکاوی وادارم نمود تا میزها راکناری گذاشته و سری به داخل اتاق بزنم. در اتاق ماشین‌های مختلف در اثر اصابت مرمی‌ها از ریخت افتاده بودند. اینها ماشین‌هایی بودند که در گذشته با نصب آن در لابراتوار، محصلان آموزش عملی می‌دیدند ولی حالا تنها به توده‌ی زمخت آهن‌هایی می‌ماندند که به علت گرد و خاک رنگ متمایل به خاکستری پیدا نموده بودند. این یگانه «لابراتوار» پوهنځی انجنیری بود.

لیلیه

تا حدود سه ماه قبل لیلیه‌ی پوهنتون به نسبت نبود غذا نیمه‌فعال بود و معدود محصل شامل لیلیه نیز با تهیه غذا و توشه‌ی شان در آنجا بسر می‌بردند.

اصلاً نمی‌توان با ورود به لیلیه پوهنتون فهمید که این همان لیلیه‌ای است که سالها قبل محصلان در فضای نسبتاً آرام و پاک در اتاق‌های شان سرگرم بحث و مطالعه و شور بوده اند. با نگاهی گذرا از بیرون به ساختمان لیلیه، چشم را شیشه‌های شکسته وچپرکت‌های ازکار افتاده

که در اتاق‌ها انبار شده اند آزار می‌دهد.

با ورود به ساختمان بزرگ و چند طبقه‌ای لیلیه خواستم از طبقات مختلف آن دیدن نمایم. بخصوص اینکه تجمع قریب ۲۰۰۰ محصل در آنجا مرا واداشت تا از نحوه زندگی و خورد و خوراک و سایر مسایل شان با خبر شوم.

با پرس و پال دریافتم که محصلان باید خود وسایل رهایشی شان را تهیه نمایند. آنان نیز با توجه به فقر فامیل‌های شان نمی‌توانند سر و صورت اتاق‌های شان را درخور یک محصل پوهنتون ترتیب دهند.

بعلت تخریب کامل مناطق همجوار پوهنتون و نیز به سرقت رفتن سیم‌ها و پایه‌های برق، پوهنتون برق ندارد و شاگردان لیلیه چون بعلت فقدان آب نمی‌توانند از تشناب‌های آن استفاده کنند، ناگزیر از استفاده از گوشه وکنار و زیر بته‌های محوطه پوهنتون جهت رفع قضای حاجت اند!

ادای نماز اساسی‌ترین وظیفه محصلان لیلیه می‌باشد. به حکم وزارت «امربالمعروف و نهی از منکر» موظفان خاص، محصلان را سه‌ونیم شب از خواب بیدار می‌کنند، اما همه با خشم و نفرت از این قاعده ناراض بوده، به اجبار نماز صبح را بجا می‌آورند.

بنا به گزارش روزنامه‌ی طالبی «انیس» مورخ ۴ اسد ۷۷، تعداد کل محصلان لیلیه پوهنتون کابل به ۲۲۳۰ تن می‌رسد. از این تعداد بیشتر از ۱۷۰۰ تن آن از ملیت پشتون، ۲۰۰ تا ۳۰۰ پاکستانی و متباقی تاجیک اند. هزاره و ازبک را به مشکل در شهر کابل بتوان دید. برخورد و مراوده میان محصلان خصمانه بوده و تبعیض لسانی و قومی بر رفتار شان سایه انداخته است. در اکثر تشناب‌ها این جملات را که پشتوزبانان و فارسی‌زبانان در جواب همدیگر نوشته اند می‌توان خواند: «شما از تاجیکستان هستید، دوباره آنجا روان تان می‌کنیم.»، «زن ملاعمر را (...)» در یک جا نیز کاریکاتور ملاعمر راکشیده اند که در آن کله از انسان و تنه از خر است.

از بلاک‌های لیلیه محصلان دختر که در فاصله ۵۰۰ متری سمت چپ انستیتیوت طب موقعیت دارند، اکنون فامیل‌های استادان علوم‌دینی و ثقافت اسلامی استفاده می‌کنند.

«امربالمعروف» و نفرت و مقاومت استادان و محصلان

از گزند وزارت «امربالمعروف و نهی عن‌المنکر» که مردم کابل افراد آنرا «عبدالمعروف های بی‌نیکر» می‌نامند پوهنتون نیز در امان نیست. افراد این اداره مخوف با اذیت و آزار مردم، پیر و جوان وزن و مرد را به نام «شریعت» چنان مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند که گاه ریش‌سفیدان ضعیف و رنجور تاب تحمل این ددمنشی را نیاورده و نقش زمین می‌شوند.

سر زدن گاه و ناگاه آنان همیشه فضای پوهنتون را به هم زده و بازی موش و پشک برای مدت طولانی ادامه می‌یابد. حینیکه محصلان از ورود آنان به پوهنتون آگاه می‌شوند با بی‌اعتنایی به لکچر و حضور معلم فوراً از در وکلکین پا به فرار گذاشته خود را از چشم «معروف‌های بی‌نیکر» پنهان می‌کنند. قابل یادآوریست که این تفتیش و بازرسی در فواصل طولانی مثلاً ماه یک مرتبه نه بلکه گاه هفته دوبار نیز صورت می‌گیرد که دلیل آن بی‌بند و باری «عبدالمعروف‌ها» و تشتت و تکتازی، در این وزارت بدنام است.

امارات اسلامی افغانستان

وزارت تحصیلات عالی

رهنمائی مهم برای محصلین

افغانستان از مانه‌ای گذشته یك کشور اسلامی ازاد است ٠ متاسفانه توسط عده از اعمال خارجی ثقافت اسلامی این کشور را زیرپا قرار داده و هموطنان مارا همیشه به بداخلاقی و بد عملی ضد شرعیت تربیه می نمودند مردم را به فرهنگ وعنعنات غربی چون تراشیدن ریش، پوشیدن لباس‌های غربی تشویق می نمودند وعنعنات افغانی و سنت نبوي (ص) الرا تمسخر می کردند و مردم را به همچو اعمال بد ترغیب می نمودند از ان زمانیکه تحریك اسلامی طلباي کرام بمیان امد تمام ان چیز هائیکه نه تنها با دین مقدس اسلام وعنعنات افغانها مغایرت داشت تبدیل و اصلاح نمود ٠

براي اینکه ثقافت اسلامی به پا باستد وازرسوم وعنعنات نا پسند بیگانه بکلی جلو گیري بعمل اید یك‌عده رهنما ها را در ادارات خود پیاده نمائیم که نکات اتی در نظر گرفته شود ٠

۱ — در اغاز سال تعلیمی اینده هر محصل ریش خود را از اندازه یك قبضه (مشت) کوتاه ننماید ٠

۲ — هر محصل در جریان تعلیم بطریقه مستونه دستار ویا کلاه سفید با لباس سفید بطور یونوفورم بپوشد ٠

۳ — از اینکه نظافت در اسلام مقام عالی دارد باید هرمحصل بطور جدي انرا مراعات نماید ٠

٤ — هر محصل بطور جدي از استعمال نشه‌یات مانند چرس، نصوار و سگرت خودداري نماید ٠

٥ — هر محصل باید احترام استادان خویش‌را داشته واز اعمال بی ادبانه خودداري نمایند

٦ — از اینکه عمر انسان بها ارزش دارد محصل باید وقت خود را به خواست و نشست بیجاء ضایع نکند ٠

۷ — هرمحصل باید رهنمائی و هدایات داده شده از طریق اداره را بطور جدي درنظر داشته باشد ٠

۸ — هرمحصل از شنیدن کست هاي انحرافی که اخلاق را جریحه دار میسازد بپرهیزد

۹ — هرمحصل در تطبیق مقررات با منصوبین اداره همکاري نماید ٠

۱۰ — ازاینکه مقصد اصلی محصل تحصیل دانش است ازهرنوع جروبحث سیاسی نوشتن در رو دیوار جدداً خودداري نماید ٠

ملاحظه: هرمحصل نکات متذکره را بطور جدي مراعات ننموده ود رجریان سرکشی ازان حق شکایت را ندارد ٠

زمانی که پای «مفتشین شریعت مدار» به پوهنتون می‌رسد، دیگر آنان به سن و سال و مقام و حیثیت اعتنایی نورزیده، موهای استاد و محصل را در حضور همدیگر قیچی می‌زنند. سیلی زدن استادان و دَو و دشنام‌های پست که فقط شایسته خود شان است، امر عادی تلقی گردیده و باعث مباهات «عبدالمعروف‌ها» است.

جزای پنجشیری بودن: سیدابراهیم‌آغا استاد کیمیای صنف PCB انستیتیوت طب از پنجشیر می‌باشد. روزی افراد «امربالمعروف» به انستیتیوت ریخته و به تمام صنف‌ها سر می‌زنند تا مبادا موهای محصلان و استادان خلاف شریعت بوده و یا کسی ریشش را اصلاح و یا کوتاه کرده باشد. با ورود به صنف PCB با استاد سیدابراهیم برمی خورند. بر او که سر و وضعش مطابق «شریعت» طالبی بود نتوانستند ایرادی بگیرند اما با پرس و پال پی بردند که وی از پنجشیر است. در نتیجه به بهانه کوتاه بودن ریشش، سیلی محکمی برویش حواله نموده و اخطار دادند که دیگر با آن ریش دیده نشود. استاد بیچاره سکوت کرد تا بیشتر مورد توهین اراذل طالبی قرار نگیرد.

جزای خوشباوری: ولید استاد صنف‌های اول و دوم انگلیسی پوهنځی انجنیری مصروف تدریس مضمونش بود. یکباره محصلان خبر شدند که «امربه‌معروف‌ها» با قیچی‌های شان وارد پوهنځی شده اند. همه‌ی آنانیکه فرصت یافتند از کلکین‌های صنوف فرار نمودند. ولید که مدتی امریکا بود و آنقدر طالبان را وحشی نمی‌شناخت، تصور نمی‌کرد که بر سر استاد چهار راه بکشند. اما طالبان همین که به او رسیدند بدون توجه به حرف‌ها و حالت وی گفتند که موی سرش به اندازه نیست. بعد با قیچی قسمتی از موهای پیشرویش را صاف نموده گفتند تا در سلمانی رفته سرش را تاس نماید! بعد از این حادثه ولید حاضر نشد دوباره به پوهنتون بیاید زیرا می‌گفت نزد محصلان آبرو و عزتش پامال شده است و به قول محصلی قصد دارد دوباره راهی امریکا شود.

با وصف افسار گسیختگی‌های کثیف طالبان، خشم و نفرت محصلان و استادان هم گاه‌گاهی تبارز می‌کند که اگر همگانی و متشکل گردد، ریشه‌ی طالبان را خواهد سوخت. بعنوان مثال به حادثه‌ای که کمتر از ۶ ماه قبل اتفاق افتاد اشاره می‌کنم:

● در اواخر ماه سرطان ۷۷، محصلان سال سوم پوهنځی حقوق و علوم سیاسی پوهنتون کابل به اتاق تدریسی دوم رفتند تا از نحوه امتحان گرفتن استاد پوهنیار بشرمند، استاد جرم‌شناسی (کریمنولوژی) که عمرش لااقل ۵۰ است جویای معلومات شوند. در حالیکه شاگردان با استاد مصروف گفتگو بودند، شش طالب که یکی از آنان بعداً خود را مدیر جنایی «اداره امربالمعروف» معرفی نمود با بی‌ادبی خاص و بدون دادن سلام وارد اتاق شدند. شاگردان که همه به دور استاد حلقه زده بودند به ورود آنان اعتنایی نورزیده و همچنان مصروف سوال و جواب با استاد بودند.



کتابها و سایر لوازمی که در جریان امارت خاینانه جهادیها در صحن پوهنتون انبار شده اند که طعمه حریق گردند تا چشم جوانان کشور ما برای ابد از علم و دانش به دور شده در قعر جهل و تاریکی خوبتر به دام فاشیستی آنان گیر آیند. عکس از «پیام زن»

دژخیمان «امر بالمعروف» که دیدند با بی‌اعتنایی استقبال می‌شوند با دست به دروازه کوبیده و بعد از جلب توجه استاد و محصلان، یکی از آنان رو به استاد نموده می‌پرسد: «استاد هستی؟ پشتو می‌فهمی؟ شاگردانت را دوست داری؟» استاد که از این سوالات احمقانه و اهانت‌آمیز عصبانی شده بود گفت: «به خودت ارتباط ندارد.» آن شخص با لحن خشن و متکبرانه گفت: «خبر داری من کی هستم، مدیر جنایی هستم. تو عاطفه، شرم و احساس داری؟»

-«اگر عاطفه نمی‌داشتم اینجا نمی‌بودم.»

-«چرا سلام ندادی، چرا سر شاگردان لچ است؟»

-«سلام راکسی که داخل می‌شود می‌دهد. و سر را از خود شان بپرسید.»

طالب که این گونه جواب‌ها را انتظار نداشت سیلی محکمی به روی استاد زد. استاد در حالیکه محصلان از دو دستش گرفته و او را به زور از اتاق خارج می نمودند، با خشم فریاد می‌زد: «اجیرهای پاکستان هستید. شما اصلاً از افغانستان نیستید. نام اسلام را بد می‌کنید. من از گپ زدن با شما خجالت می‌کشم...» شاگردان به فوریت تکسی گرفتند تا استاد را از شر آن پاچه گیرهای عقده‌مند و زبون خلاص نمایند. اما استاد بخاطر اهانت و برخورد رذیلانه‌ای که با وی انجام گرفته بود، خواهش شاگردان را نپذیرفت و دوباره خود رابه پوهنځی حقوق رساند و همینکه با طالبان برخورد همان عبارات بالا را تکرار نمود.

مدیر وحشی عبدالمعروف هم برای آنکه محصلان و استاد را مرعوب نموده و به بهانه‌ای آنان را دستگیر کند، بیشتر استاد را به باد دشنام‌هایی مثل مرده گاو، ملحد، کافر و... گرفته خواست با تهدید تفنگچه (همه مسلح به تفنگچه بودند) آنان را با خود ببرند. محصلان با شنیدن این دَو و دشنام‌های شنیع به استاد شان، به خشم آمده بجان «عبدالمعروف‌ها» افتاده وبدون آنکه مجالی دهند تا از تفنگچه‌های شان استفاده کنند چنان با مشت و لگد آنان را جانانه لت و کوب نمودند که مدیر صاحب تا آخر ماجرا توان از جا برخاستن نداشت. در جریان لت وکوب یکی از آنان از زیر مشت و لگد محصلان (قریب ۲۵ محصل) پا به فرار گذاشته خود را به نزدیکترین «د اندیوالانو اتاق»☆ رساند. چندی بعد سه موتر تویوتای بلند با ۳۰ نفر طالب مسلح محوطه پوهنځی را محاصره کردند و به دهلیز ریختند. محصلان چون از دور آمدن «تفنگداران شریعت مدار» را دیده بودند پا به فرار گذاشتند. اما استاد چون نمی‌خواست حیات شاگردانش را به مخاطره اندازد حاضر به فرار نشد. افراد «امربالمعروف» موفق شدند که سه محصل (رحیم‌اله، غفور و میرویس) و استاد بشرمند را دستگیر کنند. طالبان با کیبل و قنداق تفنگ آنان را مورد ضرب و شتم قرار داده وبعد همه را خون‌آلود به موتر انداخته با خود بردند.

تا یک هفته از سرنوشت سه محصل و استاد خبری نبود و محصلان صنف سوم نیز به امتحان‌های شان حاضر نمی‌شدند. تا اینکه با پا درمیانی حمیداله‌لغمانی، «وزیر تحصیلات عالی» این چهار تن رها گردیدند.

ریش‌تراشی و سینه حضرت‌محمد

مضمون «ثقافت اسلامی» که در دوره جهادی‌هابه مضامین پوهنتون علاوه گردیده است، شامل فقه، حدیث، تفسیر وغیره می‌شود که محصلان موظف اند تا اولتر از همه در این مضمون خبره شوند. استاد ثقافت پوهنځی انجنیری به مجرد داخل شدن به صنف به همه شاگردان تذکر می‌دهد که در ساعتش از صحبت نمودن به دری خودداری ورزند و بعد آنان را قسم می‌دهد که پنج وقت نماز را بجا آورند، ریش و موهای خود را دست نزنند، موی سرشان مطابق «شریعت» باشد، طرف مال و زن کس به چشم بد نگاه نکنند، راستگو بوده و تعهد نمایند تا آخرین دم علیه کمونیست‌ها و کفار بجنگند.

او به شاگردان اخطار نموده که در صورت غیرحاضری در مضمونش از پوهنتون اخراج خواهند شد. همچنان اظهار نموده که ریش تراشیدن به معنی خط کشیدن با تیغ بر سینه حضرت محمد می‌باشد!

● باید گفت که به تاریخ ۶ سرطان سال جاری، در پوهنځی انجنیری مکتوبی قرائت گردید که در آن شاگردان را از صحبت در مورد سیاست و اوضاع کشور برحذر نموده و اخطار داده که مسئولیت عواقبش به عهده متخلفان خواهد بود.

کتابخانه و برنامه‌های ورزشی محصلان

کتابخانه‌ی عمومی پوهنتون شامل دو منزل بوده که بعد از سگ‌جنگی‌ها و غارت کتب معتبر و نیز سوزاندن کتاب‌های علمی و تحقیقی ارزشمند دوباره بازسازی شده و حالا قفسه‌های منزل اول آن تا حدی کتاب دارد. اما متأسفانه اکثر کتاب‌ها به زبان روسی می‌باشد که محصلان قادر به استفاده از آنها نمی‌باشند.

حضور تنها کتابدار در کتابخانه، حاکی از عدم وجود کتب مورد ضرورت به زبان‌هایی است که محصلان به آن آشنا اند.

سطح و سواد محصلان

برعلاوه مشکلات فراوان، جو عمومی پوهنتون وکشور نیز علاقه‌ی محصلان به مطالعه و تحقیق و پژوهش را از بین برده است. حضور شاگردان در پوهنتون واقعاً نه به منظور آموختن و فراگرفتن بلکه بیشتر جهت دستیابی به سند تحصیلی می‌باشد. بطور مثال زمانی که طالبان، ۸۰۰ محصل پوهنتون را به بهانه جمعآوری سلاح به مزار و قندهار گسیل نمودند، به آنان وعده دادند که از دو سمستر معاف بوده، ارتقا می‌یابند. با این وضع چه امیدی می‌توان از داکتر و انجنیر فردای جامعه‌ی زیر تسلط جهالت طالبی داشت؟

آیا باورکردنی است که مثلاً شاگردان طب بدون دسترسی به اسکلت و یا اطلس طبی و یا امکانات تسلیخ در زمینه‌ی اناتومی و فیزیولوژی آن چنانی که باید معلومات حاصل نمایند؟ و یا شاگرد پوهنځی انجنیری بدون کاربرد عملی ماشین‌آلات و تطبیقات، از نحوه عملکرد ماشین‌ها چیزی خواهد دانست؟

☆- طالب بچه‌ها در مناطقی که پوسته دارند و یا در حوزه‌های مختلفی که مؤظف اند، با نصب لوحه‌ای درکنار پوسته‌ها یا اتاق‌هایی که گروهی از آنان سکونت دارند، هویت به اصطلاح گروهک خویش رامشخص می‌کنند. این لوحه‌ها همه بعد از اسم فلان قومندان زنده و یا مرده با عبارت «داندیوالانو اتاق» خاتمه می‌یابد. در لوحه یکی از اتاق‌ها که در حوزه امنیتی چهارم در جوار مسجد نوبنیاد ملابورجان می‌باشد، چنین نوشته شده است:

«دملاغلام دستگیر مجاهد داندیوالانو اتاق»

این شاید به خوبی نمایانگر سطح سواد و فرهنگ «طالبی» و «ملایی» آنان باشد. اینکه در این «اتاق‌ها» چه می‌گذرد تنها ملا داند و چلی.

از وضع انشأ و املای محصلان هم میتوان به سطح عمومی یا تخصصی آنان پی برد:

یکی از شاگردان سال اول انجنیری «قضیه» را «قظیه» و «طالبان» را «تالبان» نوشت.

محصلی از دیپارتمنت لسان انگلیسی (یگانه دیپارتمنت نیمه‌فعال در پوهنځی ادبیات) در خواندن کتاب اول «انترکام» دچار مشکلات بیشمار است. اما خود او با خنده می‌گفت که از لایق‌ترین شاگردان به شمار می‌رود!

یکی از محصلان پوهنځی حقوق و علوم سیاسی «عملاً» را «املاً» می‌نویسد. اکثریت شاگردان این پوهنځی از موقعیت جغرافیایی مهمترین و مشهورترین کشورهای جهان و نیز پایتخت‌های آنها بی‌خبر اند چه رسد به وضع سیاسی آنها.

روزی جمعی از محصلان پوهنځی انجنیری در این‌که محدب چه است و مقعر کدام دچار سر درگمی بودند.

روز اول که از پوهنتون بازگشتم با یاد ظاهر شکسته و ریخته و جنگ‌زده و تباه شده‌ی آن گلویم را بغض گرفت. اما روز دوم که با سر و وضع طالبی پسند محصلان و بخصوص سطح و سواد باورنکردنی آنان آشنا شدم نتوانستم جلو اشکم را بگیرم. پوهنتون این جایی را که بسیار دوست داشتم تا بقیه تحصیلاتم را آنجا ادامه دهم، اول پوشالیان با مکروب وابستگی خود آلوده ساختند، سپس خاینان جهادی آنرا به توپ و تفنگ بستند و حالا جنایتکاران طالبی مغز جوانان معصوم ما را در آنجا می‌کاوند و می‌شویند تا جایگاه آن را از مهمترین کانون علم و فرهنگ کشور ما به سیاهترین و شرم‌آورترین مرکز دانش قرون وسطایی تنزل دهند.

در بازار «لیسه مریم»

از دوستان شنیده بودم که حالا در کابل، لیسه مریم از مزدحم‌ترین بازارها بوده، زنان و دختران جهت خریداری آن جا سر می‌زنند. خواستم آنجا بروم. در مسیر راهم حوزه یازده می‌آمد. در مقابل دروازه حوزه، چند طالب در حالیکه تفنگ‌های شان را به دیوار تکیه داده بودند بر چوکی‌هایی که از دفاتر بیرون کشیده بودند، لمیده و با چشمان خونبار و ریش و گیس دراز عابران را نظاره می‌کردند. کمی دورتر از حوزه، نوار فلم‌های آدیو و ودیو و نیز تلویزیون‌های شکسته از شاخه‌های چند درخت آویزان بودند. وارد بازار لیسه مریم شدم.

در آنجا صاحب یکی از آیس‌کریم‌فروشی‌ها یک بار توسط طالبان زندانی شده و به شدت مورد ضرب و جرح قرار گرفته بود که چرا به زنان آیس‌کریم می‌فروشد. افراد «امربالمعروف‌ها» اگر زنان را در حال شیریخ خوردن گیر نمایند به شدت شلاق می‌زنند.

ب.عمر

فرومایگی طالبی

در یکی از روزها نزدیک سینمای باختر موتر گروه «امربالمعروف» کنار یک زن و شوهر توقف نمود. چند طالب موی دراز و چشم سرمه از موتر پایین شده و یکی از آنان با سیلی محکم بروی مرد زد و در حالیکه شلوار زن را نشان می‌داد گفت: «این چیست که پوشیده؟ بی‌ناموس‌ها، ما سر ناموس تان را پت کردیم و شما زیر شان را پت کرده نمی‌توانید.» طالب با این زبان لچکانه و بی‌ناموسانه به مرد دستور داد تا سرش را پایین کند و از پاچه‌های شلوار زن بالا را ببیند که چی معلوم می‌شود. بعد از مرد پرسیدند: «دیدی؟ چه بود؟» مرد بیچاره همچنانکه سرش را پایین انداخته بود و نمی‌توانست جلو لرزشش را بگیرد چیزی نگفت. طالبان با تکرار جمله «زیرش را پت کن» دور شدند.

خشم مقدس یک زن: گروهی از «امربالمعروف‌ها» جهت بازرسی و تطبیق «شریعت» به تاریخ اول سنبله به دکانی در لیسه مریم سر زدند. زنی در حالیکه چادریش را بالا زده بود با دکاندار در حال گفتگو بود. طالبان زن را شلاق‌کاری نموده بد و بیراه گفتند که چرا با محرم شرعیش به دکان نیامده و حجابش را بالا نموده است. اما زن در حالیکه از شدت درد و خشم می‌لرزید و توان ایستادگی نداشت با غضب و نفرت چادریش را از سر کشیده به گوشه‌ای از دکان انداخت و به دَو و دشنام شروع نمود: «بی‌ناموس‌ها، مزدورهای پاکستان، پدرلعنت‌ها، لچک‌ها. پدر ملاعمر تان لعنت با قانون و شریعت تان. بی‌غیرت‌ها، به قرآن قسم که از این بعد چادری بپوشم. تف بر چادری تان...» زن مذکور از شدت خشم افزود: «لعنت بر زن‌های کابل، بی‌غیرت هستند. چرا با خواری می‌سازند؟ لعنت به این زندگی که ما داریم، مرگ بهتر است...»

طالبان که از خشم شدید و ناگهانی زن دچار هراس شده بودند با دستپاچگی دکان را ترک نموده زن را به حالش گذاشتند.

تا چند روز دیگر گروه «امربالمعروف ونهی از منکر» از ساعت ۱۱ تا ۶ شام هر زنی را که در دکان‌های لیسه مریم می‌دیدند لت و کوب می‌کردند و اصلاً در تلاش بودند تا لیسه مریم را نیز مردانه سازند.

«به قرآن قسم اگر به مسجد بروم»

یک تن از باشندگان وزیراکبرخان که سنش بالاتر از ۶۰ سال بود در اوایل ماه سنبله ۷۷ بعد از ختم نماز ظهر در مسجد جامع وزیراکبرخان، به کمک عصاچوبش به طرف خانه روان بود که موتر «امربالمعروف» کنار وی توقف نمود و بدون مقدمه پیرمرد را دُره زدند که چرا مسجد نمی‌رود. هنوز پیرمرد از شدت درد و خشم به خود نیآمده بود که طالبان در موتر شان سوار شده و در پی شکار دیگری رفتند. زمانیکه حواس پیرمرد بجا آمد، فریاد می‌کشید: «سالهاست با شوق و خواست خود نماز می‌خواندم و مسجد می‌رفتم، اما بعد از این به قرآن قسم اگر به مسجد بروم.»

ج.ج.ک.

تأثیرات منفی اخراج مؤسسات امدادی بر اهالی کابل

طالبان در اواسط سرطان ۷۷ به تمام مؤسسات امدادی خارجی (NGO) های مقیم کابل اخطار دادند که تا روز یکشنبه ۲۸ سرطان ۷۷ یا دفاتر وکاروبار خود را به پولی تخنیک انتقال داده و یا اینکه کشور را ترک گویند. مؤسسات مذکور که توانایی تعمیر پولی تخنیک را که نه برق داشت و نه آب و بر اثر سگ‌جنگی‌های جهادی‌ها به شکل بدی ویران شده بود نداشتند، از رفتن به آنجا انکار کردند. یکی دیگر از دلایل انکار مؤسسات این بوده که آنان از تجمع در یک محل احساس خطر می‌کردند، زیرا امکان گروگان‌گیری و چپاول زیاد بوده و از سوی دیگر ایجاد رابطه با شهریان کابل را دشوار می‌نمود.

همه‌ی این دلایل از طرف کمیته ACBAR (اکبر) به طالبان اطلاع داده شد ولی آنان نه تنها این دلایل را نپذیرفتند بلکه افراد «بالمعروف» به دفاتر مؤسسات مذکور یورش برده و به بهانه‌های مختلف تعداد زیادی از کارکنان داخلی آنها را دستگیر و با خود بردند و به کارکنان خارجی اخطار دادند که در ظرف ۲۴ ساعت کشور را ترک کنند. همه‌ی مؤسسات که تعداد شان به بیشتر از ۴۰ می‌رسید به شمول کمیته اکبر، Madira و Solidiraty (فرانسوی)، مجبوراً در ۲۹ سرطان با وسایل شان به طرف پشاور حرکت نمودند.

گفته می‌شود یکی از علل مسدود نمودن مؤسسات «خیریه» در کابل را می‌توان در تضاد مؤسسات امریکایی با مؤسسات کشورهای اروپایی دید که اکثر این مؤسسات مربوط کشورهای اروپایی بودند. زیرا مؤسسات مربوط امریکا مثلاً Aclu و Veta که در خدمت بنیادگرایان قرار داشتند و مردم هم علاقه‌ی چندانی به آنها نداشتند، با به روی کار آمدن مؤسسات اروپایی مجبور به ترک فعالیت شدند. اما مؤسسات فرانسوی برای باز کردن جا بین مردم فراوان تلاش بخرج می‌دادند. امریکا که نمی‌توانست این را تحمل کند به طالبان دستور داد که هر چه زودتر بساط این کمیته‌های خیریه را جمع و در عوض کمیته‌های دلخواهش را بگمارد.

از سوی دیگر دولت پاکستان نیز سال‌هاست می‌خواست تا این کمیته‌ها از داخل افغانستان به پاکستان انتقال نموده و در نتیجه بودجه و وسایل آنها زیر نظارت این دولت باشد و به نفع خود از آن استفاده نماید.

در جریان انتقال مؤسسات مذکور از کابل، طالبان تا حد امکان و توان به چور و چپاول و دستگیری پرداختند. به طور مثال زمانیکه رئیس مؤسسه اکبر در کابل می‌خواست به تاریخ ۳۱ سرطان ۷۷ از جلال‌آباد به پشاور برود، موتر حامل وی که در آن کمپیوترها و ماشین‌های دیگر بود، توقف داده شده به جای نامعلومی انتقال می‌یابد. به همین قسم دو تن از کارکنان مؤسسه WFP که از استادان سابق پوهنتون کابل بودند، توسط طالبان دستگیر، کشته و اجساد آنان به دریا انداخته می‌شوند که بعد از چند روز مردم اجساد شان را از دریا می‌یابند.

با اخراج کمیته‌های مختلف امدادی خارجی از کابل حالت زندگی اکثریت مردمی که وابسته به این مؤسسات بودند، بسیار خراب است. مثلاً در بلاک‌های هوایی، حارندوی، مکروریان، پروژه خیرخانه و خلاصه در اکثریت ساحات شهر آب آشامیدنی که توسط مؤسسات مختلف تهیه می‌گردید، قطع شده و مردم با مشکلات روبرو اند. همین طور مردمی که با برنامه این کمیته‌ها مصروف جمع‌آوری کثافات و آشغال کوچه‌ها بودند، بیکار گشته و نمی‌دانند چه کنند تا لقمه نانی بدست آورند.

شفاخانه‌هایی که تقریباً ٪۳۰ امور آنها توسط این مؤسسات به پیش برده می‌شد، از کار افتاده اند. همین طور نانوایانی که حدود ٪۶۰ بیوه‌ها، مجروحین، معلولین و یتیمان را در بدل کارت نان می‌دادند، دیگر مسدود شده اند.

و.

جاهلی در پست ریاست شفاخانه

اخیراً رئیس شفاخانه ۵۲ بستر خیرخانه برطرف و بجای او یک طالب مقرر گردید. رئیس جدید در اولین روز ورود به ریاست پیشنهاد

نمود تا میز و چوکی ریاست را به گلیم و دوشک تبدیل کنند. بعد از مدتی طالب از تمام پرسونل شفاخانه تقاضا نمود تا همه نظرات و انتقادات خویش را یادداشت و در مجلس عمومی ارائه نمایند. همه پرسونل لیستی از انتقادات ترتیب داده و آمادگی لازم برای جر و بحث گرفتند. روز مجلس فرا رسید و همه حاضر شدند. پس از آنکه طالب از حاضر بودن همه داکتران اطمینان حاصل کرد شروع به صحبت نمود. سپس هر یک را به نوبت ایستاده نموده و فرایض وضو و غسل را از آنان پرسید. هیچ کس جواب نداد. کسانی هم که می‌دانستند خاموش ماندند. سپس رئیس به توهین و تحقیر پرداخته و بعد از نیم ساعت آنان را دعوت به نشستن کرد و در مورد عذاب قبر، زنده شدن پس از مرگ و طرز سلام دادن سخنرانی نمود. داکتران و سایر کارمندان در حالیکه شدیداً خسته بودند (زیرا سه ساعت در قبر بسر بردند) از مجلس خارج شده و یادداشت‌های خود را در باطله‌دانی انداختند. رئیس دو روز هفته را برای درس‌های دینی داکتران اناث اختصاص داد و وظیفه تدریس را نیز خودش بدوش گرفت.

مسلم‌قاسمی

طالبان مزدور و بی‌ناموس

در گولایی حصه اول خیرخانه یک دکان موچی است که زنی هم برای گدایی همانجا نشسته است. در روز شنبه ۱۵ عقرب ۷۷ دو طالب‌بچه در دکان موچی می‌آیند و طرف زن که فقط روسری به سر دارد با رذالت نگاه کرده به او می‌گویند: «مادر جان آن جیب‌هایت هم پر پول است.» زن می‌پرسد «کدام جیب‌ها؟» اراذلی طالبی با اشاره‌ای به طرف پستان‌هایش می‌گویند: «آن جیب‌ها.» و بعد طالبان بی‌ناموس با این گفته‌ی خود قهقه سر می‌دهند.

● به تاریخ ۱۸ اسد از ولایت نیمروز با موتری که ۱۸ نفر سواری داشت و از آن جمله ۹ نفر پاکستانی بودند راهی کندهار شدم. آنان پشتو صحبت می‌کردند و در مسیر راه از طرف طالبان مورد احترام قرار می‌گرفتند. در حصه شورآبک که موتر توقف کرده و مسافران پایین شدند، پاکستانی‌ها شروع کردند به اردو صحبت کردن.

پذیرا

گوشه‌ای از وظایف جاسوسان پاکستانی در شهر کابل

با حاکمیت طالبان بر شهر کابل عده زیادی از جواسیس پاکستانی بنام «مبلغین» دین اسلام، چون مشاوران روسی خلقی‌ها و پرچمی‌ها داخل شهر شده اند. اینان در تمام مساجد پر جمعیت ناحیه‌های شهر کابل تقسیم و سه وظیفه را بدوش دارند: ۱) تبلیغ در مسجد بخاطر پخش مذهب وهابیت. ۲) تحقیر مردم متدین شهر کابل. ۳) تحقیق و پرسش در مورد افراد خانه‌ها مخصوصاً مردان.

اینان موظف اند مردم شهر کابل را برای ادای نماز صبح و شام حتماً به مسجد بفرستند.

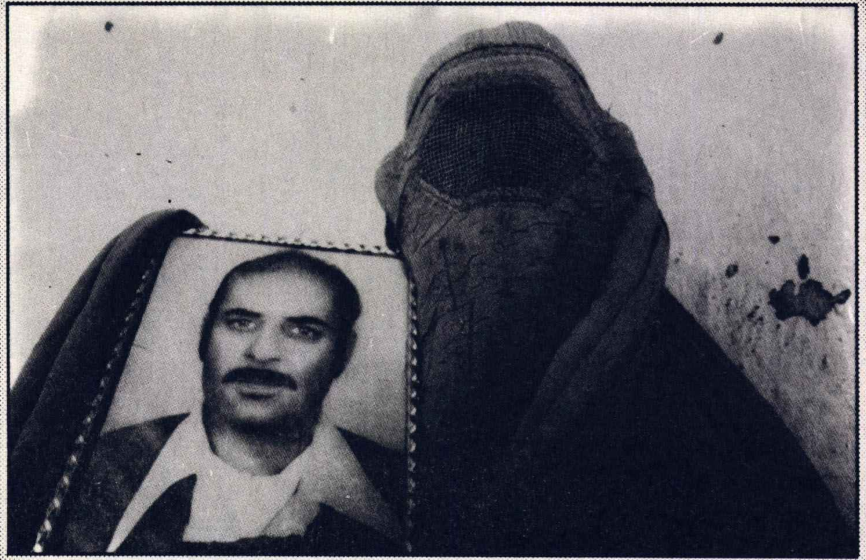
این جاسوسان به گروپ‌های پنج و شش نفری که طالب بچه‌ای را هم به صفت رهنما با خود می‌داشته باشند تقسیم شده و قبل از نماز صبح و شام پشت در هر خانه رفته و یکی از افراد مرد خانه را می‌طلبند. با او از خوبی‌های دین اسلام بصورت جویده جویده چیزک‌هایی به زبان می‌آورند و در اخیر از سیاست‌های پاکستان و ایران در مورد افغانستان صحبت کرده پاکستان را بی‌گناه و برحق جلوه می‌هند. وقتی این فرد را به اصطلاح خود شان مسلمان می‌سازند، مرد دیگر خانواده را طلب می‌کنند. در این جریان عابرین موسپید و تحصیلکرده را نیز نزد شان خواسته برای شان «تبلیغ» می‌کنند.

به تاریخ ۱۲ اسد ۱۳۷۷ در مسجد حضرت علی در ناحیه خیرخانه، هنگام ختم نماز شام که این جاسوسان در مسجد «تبلیغ» می‌کردند، یکی از آنان در جریان گفتگو با جوانی سیلی محکمی به صورت وی زد. چون طالبک‌های تفنگدار در مسجد بودند این جوان عمل بالمثل نتوانست ولی اشک از چشمانش جاری شد. وی می‌گفت که یک پنجابی پاکستانی چه حق دارد مرا با سیلی بزند.

مردم این جریان را با چشم دیدند و عقده‌های خشم‌شان مقابل این اعمال تحقیرآمیز عمیقتر شد.

فردای آن روز بعد از ختم نماز صبح مردم در میدان مسجد

وابستگی به قدرت های خارجی + ارتجاع + تروریزم + زن‌ستیزی + جهالت + عوامفریبی = بنیادگرایی



شوهرت را کشتند، بر دخترکت تجاوز کردند، خودت را زندانی چادری و چهاردیواری خانه ساختند و زندگی را بر تو حرام کردند اما باید دستان توانایت را خنجر ساخته انتقام عزیزانت را از طالب وجهادی و مزدبگیران «فرهنگی» شان بستانی.

برآمدند تا از مسجد خارج گردند. اما چند جاسوس ISI، تعدادی از ریش‌سفیدان را توقف داد. آنان فریاد زدند که اول بروید فسادخانه‌ها و فحشاو... را از پاکستان پاک کنید باز بیایید در افغانستان تبلیغ نمایید. در جواب جاسوس پاکستانی گفت: «پیامبر اسلام فرموده در هر جایی که می‌توانید برای دین اسلام تبلیغ نمایید.» یکی از ریش‌سفیدان با غضب به توهین و دشنام به پیامبر اسلام پرداخت. اینجا بود که جاسوس پاکستانی بر جایش خشک ماند و رنگش به سفیدی گرایید و زبانش خشک شد. مردم فوراً ریش‌سفید را از مسجد خارج کردند و با خود بردند تا مبادا طالبک‌ها به یاری جاسوسان سر رسیده و کار وی را بسازند.

کاوه

تداوی بر اساس علم یا خواندن آیات؟

به تاریخ ۱۳ قوس ۷۶ کنفرانسی تحت سرپرستی رئیس انستیتوت طب کابل مولوی فاضل خان دایر گردید که در آن عده‌ای از مولوی‌های بی‌سواد و جاهل سخنرانی کردند. از آن جمله وزیر تحصیلات عالی چنین گفت: «یک محصل طب باید همان اندازه که دروس طبی می‌خواند به همان اندازه و یا اگر بخواهد داکتر لایق شود بیشتر دروس دینی بخواند و یاد بگیرد، چراکه زمانی که مریض نزدش مراجعه می‌کند باید فوراً بفهمد که کدام آیت مبارکه می‌تواند روح مریض را تداوی کند. در غیر آن ما و مردم ما به داکتری که به علوم دینی وارد نباشد ضرورت نداریم.»

طلبه ناکرام در حفاظ بیگانگان

زمانی که رئیس عمومی «امربالمعروف» یا وزیر فلان وزارت یا فلان رئیس سخنرانی می‌کند، امنیت این وطنفروشان را محصلانی می‌گیرند که می‌گویند: «ما پشاوری هستیم و برای تحصیل به افغانستان آمده‌ایم.» همه محصلان را بعد از تلاشی اجازه وارد شدن می‌دهند تا محصلان افغانی برای گدی‌گک‌های پاکستانی درد سری ایجاد ننمایند.

عبداله

فقر مردم و ریاکاری طلبه کرام

فقر و بیکاری مردم شهر کابل را مجبور ساخته تا آهن‌های کهنه را از ویرانه‌ها جمع نموده به دکانداران و معامله‌گران بفروشند. دلالان پاکستانی برای دکانداران پول زیادی می‌دهند و دکانداران به قیمت بسیار نازل به خرید صدها تن سامان‌های فلزی از نوع آهن، المونیوم، برونز، مس وغیره می‌پردازند.

ما هر روز شاهد جار و جنجال دکانداران و معامله‌گران بشمول نماینده طالبان بر سر پول هستیم.

شخصی چشم‌دید خود را چنین بازگو می‌کرد: «بارها دیده‌ام که جهادی‌ها و طالبان آهن‌های موترها و دیگر واسطه‌های دولتی از کار افتاده را از طریق پل‌آرتل و جاده‌میوند به استقامت پل‌محمودخان که مرکز آهن‌فروشی است انتقال داده و در آنجا فروخته اند.

در کابل طالبان اگر کسی را با آهن گیر کنند خودش را لت وکوب نموده و آهن‌هایش را ضبط می‌کنند ولی بعداً خود آن را بفروش می‌رسانند.

در حوزه سوم امنیتی از ده‌ها تن آهنی که طالبان از مردم فقیر ضبط کرده بودند هیچ چیزی باقی نمانده بود. با خود گفتم که طالبان در چه کاری است که ریاکار نیستند.»

تهمینه

سرزدن طالبان بی‌ناموس به خانه‌های مردم

در یکی از روزهای بهار در منطقه بی‌بی‌مهرو ساعت ۱۲:۳۰ روز دروازه خانه ما تک تک زده شد. برادر کوچکم که ۸ سال دارد دروازه را باز کرده ولی به بسیار عجله گفت: «مادر طالب آمده و می‌گوید که کاست را بیاورید.» مادرم از طالب پرسید که کدام کاست را می‌خواهد. طالب گفت: «من از پیشروی بلاک می‌گذشتم و صدای کاست پشتو را شنیده‌ام. حالا آمده‌ام که کاست را ببرم.» مادرم پرسید: «تو قسم می‌خوری که صدای کاست را شنیده‌ای؟» طالب گفت: «نه. ولی من صدا را شنیده‌ام.» مادرم که از زورگویی طالب به جان آمده بود، گفت: «صدا را چی وقت شنیدی؟» طالب با بسیار بی‌شرمی گفت: «ساعت ۹ صبح وقتی من از ریاست به طرف شهر می‌رفتم.» مادرم با خشم گفت: «صدا را ۹ صبح شنیده‌ای و حالا پشت کاست آمده‌ای؟» طالب گفت: «من آن وقت کار داشتم.» مادرم عصبانی شده وگفت: «اصلاً تو یک آدم ایلاگشت هستی و در این ساعت بخاطر این آمده‌ای که می‌دانی هیچ مردی در خانه نیست و حتماً زن دروازه را به رویت باز می‌کند.» طالب که جرأت یک زن را دید وارخطا شده و پرسید: «پس بگویید که در این بلاک کی تیپ دارد.» مادرم با غضب جواب داد: «همگی تیپ دارند. اینجا اطراف نیست، مردم همه تیپ دارند و رادیو می‌شنوند.»

در این هنگام دختر همسایه روبروی ما که این طالب بی‌ناموس اول به خانه آنان رفته بود، به مادرم گفت: «این آدم به خانه ما بدون اجازه داخل شده و من مجبور شدم تا چادر به سر کرده و به این آدم پست بگویم که چرا به خانه ما آمده و او را از خانه بیرون کنم.» همسایه‌ها همه از خانه‌های خود بیرون شدند و طالب هرزه با دیدن آنان دستپاچه شده گفت: «خوب شاید کاست را در آن دهلیز دیگر مانده باشند. حالا می‌روم ریاست ولی اگر هر وقت کدام مشکل پیش آمد من همانجا هستم.» مادرم گفت: «ما از آدم‌هایی مثل تو نفرت داریم چی رسد به این که نزد تو بخاطر حل مشکل بیاییم.» طالب مثل اینکه این حرف‌ها را هیچ نشنیده باشد از دهلیز بیرون شده و رفت.

هجوم به مکاتب خصوصی ملل متحد

در ساحه مکروریان دو بلاک را بخاطر مکتب دختران آماده کرده بودند و تعداد زیادی دختران با چادری به دروس خویش حاضر می‌شدند. ولی طالبان ضد علم و ضد زن این وضع را تحمل نتوانسته و در ۲۹ جوزای ۷۷ ساعت ۹ صبح نزدیک بلاکی را که شاگردان صنوف ۴ الی ۸ درآنجا درس می‌خواندند، محاصره کرده و دروازه‌های صنف‌ها را به صدا درآوردند. دختران همه بسیار مضطرب شده و فریاد می‌زدند که استاد چطور کنیم. استادان بیچاره نیز که ترسیده بودند گفتند فریاد نزنید، ببینیم که چی می‌شود. در این هنگام طالبان دروازه‌ها را شکسته، داخل خانه شدند. شاگردان همه از هر گوشه پا به فرار نهادند ولی استادان بیچاره متحمل حرف‌های رذیلانه این جانیان گشته و مورد لت وکوب قرار گرفتند. آنان همه‌ی بلاک را درهم وبرهم کرده و وسایل درسی را خرد کردند. بدین ترتیب دیگر هیچ شاگردی به مکتب نیامد.

بهار

از رنج یک کراچی‌ران

گل محمد کراچی‌ران چهل ساله شش فرزند دارد. اکثراً در وزیرآباد، قلعه فتح‌اله وگرد و نواح کراچی‌رانی می‌کند. هر جا کسی چیزی انتقال دهد او حاضر است و هیچ خستگی نمی‌شناسد. قبل از ظهر به گفته خودش در «اداره امور» وظیفه خانه سامانی یکی از دفاتر طالبان را دارد. از شش ماه به اینسو بدون اینکه یک پول معاش گرفته باشد، هر روز به «وظیفه»اش می‌رود.

وقتی اولین بار به او بربخوری دستان زمخت و ترکیده‌اش راز تلخ روزگارش را بیان می‌کند. چپلی‌ای از رابر تایر و چیزی پینه پینه که به جاکت می‌ماند، وجود لاغر و قحطی‌زده‌اش را پنهان می‌کنند. اما صورت استخوانی و چشمان فرورفته‌اش را چه می‌تواند بپوشاند، این پشم‌های تحمیلی؟ هرگز! سیمای او آئینه‌ی کوچک ستمزدگی و بینوایی مردم محرومی است که ۶ سال است پلیدترین موجوادت بر گرده‌ی شان سوار اند.

روز ۳۱ اسد بخاطر انتقال یک مقدار چوب با من سر می‌خورد و تصادفاً در همین لحظه فرد دیگری نیز با کراچی‌اش پیدا می‌شود. هر

دو دعوا می‌کنند که حق اوست و باید چوب را انتقال دهد. کار به قرعه کشی می‌رسد و گل‌محمد می‌برد. واقعاً خوشی را در این چهره تکیده که فکر می‌کنی هرگز به خنده گشوده نشده باشد، حس می‌کردی. آدم فکر می‌کند هوای بچگی به سرش زده است که بلند بلند صحبت می‌کند و می‌خندد. مگر چی شده؟ ها، بعد از چند روز ۲۵هزار افغانی کراچی‌رانی گیر کرده است!

داتسن‌های پر از آدم‌گونه‌هایی که جز کشتن، بستن، ریش و موی اندازه گرفتن، توهین و دزدی نمی‌شناسند و گل‌محمدها از نظر آنان حاصل اشتباه خلقت اند و هر چه بر آنان تحمیل کنند لذت و ثواب دارد، از پهلوی او می‌گذرند.

به راز «خوشی» گل‌محمد زمانی پی می‌برم که از دیروز و پریروزش می‌گوید: «پریروز باز هم مثل همیشه تا شام هیچ کاری پیدا نشد، ناچار با دست خالی کراچی را که به نظرم خیلی سنگین می‌آمد به خانه آوردم. می‌فهمیدم که جز برای امشب چیزی در خانه نیست. شب با اندوه به سر شد و صبح تنها توانستیم چهار قرص نان بخریم. با وجودیکه جمعه بود کراچی را گرفته تا چاشت در کوچه‌ها گشتم ولی هیچ کاری گیرم نیامد. در خانه همه انتظار مرا می‌کشیدند ولی وقتی مرا دیدند، بی‌آنکه چیزی بپرسند و یا من بگویم، همه چیز را فهمیدند. به زنم گفتم برای چاشت از همسایه چیزی قرض بگیرد و خود دراز کشیدم و به فکر فرو رفتم. به ذهنم گشت که چی می‌شود امروز بعد از ادای نماز از نمازگزاران استدعای کمک کنم. جمعه بود و تعداد بیشتری در مسجد می‌آمدند. زنم هم این کار را با اندوه تلخی پذیرفت.

وقتی داخل مسجد شدم حالت دیگری داشتم. با خود گفتم چطور شروع کنم و چه بگویم. نماز شروع شد و نمی‌دانم چگونه خلاص شد. در جایم نشسته بودم. نمی‌توانستم تصمیم بگیرم. دیدم مردم هر لحظه کم می‌شود. جرأت کرده از جایم بلند شدم ولی نتوانستم حرفم را بزنم. چند قدم دورتر از جای اولی‌ام، نزدیک دیوار نشستم و باز برای گدایی‌ام خود را دل می‌دادم. اما جرئت نمی‌یافتم.

دقایقی نگذشته بود که متوجه شدم جز چند نفر همه رفته اند. من نیز از جایم برخاستم و از مسجد برآمدم. نمی‌دانستم کجا بروم و چه کنم. تمام بعد از ظهر بدون کار و هدفی گشتم. در آخر خانه دوستی رفتم و همه‌ی آنچه را که بر من گذشته بود برایش گفتم. او بعد از نیم ساعت درد دل و لعنت کردن زمامداران خاین عامل این همه بدبختی‌ها، ۴۵۰۰۰ افغانی برایم قرض داد.

تا امروز چاشت به برکت همان ۴۵۰۰۰ قوت لایموت می‌کردیم و امروز خوشبختانه این یک کار پیدا شد که نان یکی دو چاشت دیگر ما شود.»

آیا حرف‌های این کراچی‌ران تحت ستم جلادان بنیادگرا، تفی بر شاعران و نویسندگانی نیست که به جای برانگیختن و سمت دادن خشم مردم علیه حاکمیت ضد انسانی جهادی و طالبی، سیاست تمکین و سازش با دژخیمان مذهبی را موعظه می‌کنند؟

سمندر

نه پوهیږم لومړی څه ولیکم؟

د سورو، چیغو او فریادونو او اخوان چیچلی او طالبانو دخرمستیو له ښار یعنی دکابل څخه یی درته لیکم. خو نه پوهیږم چی لومړی درته د جهادیانو له خرمستیو او خیانت او رذالت څخه ولیکم یا دشریعت او اسلام ترنامه لاندی دطالبی خرمستو دخیانت او جنایت څخه؟

نه پوهیږم چی لومړی درته د څوارلس کلن ځوان شهزاده په اړه ولیکم چی د سنبلی په دوهم مازدیگر په داسی حال کی چی وچه ډوډۍ یی په څنګ کی نیولی وه، په پلی لاره کی دیو خرمست طالب موټر وواهه او په ډیر سخت زخمی حالت کی یی پریښود. د شهزاده پلار په همدغه وخت کی د خپلی کراچی سره همدی ځای ته په سرای شمالی کی رارسیږی او گوری چی تنکی ځوان زوی یی په وینو کی لت‌پت پروت دی او « کرام» طالب تښتیدلی دی. د شهزاده پلار خپل زوی روغتون ته وړی. شهزاده ته ډیره وینه په کار وه. که څه هم د شهزاده پلار په خپله ډیر غریب او ضعیف دی، خو ډاکټرته داسی وایی: «ډاکټرصاحب زما وینه وچه کړه خو چی شهزاده مړ نشی.» ډاکټرد

تجاوزکاران طالبی

بهروز اطرافی

در بلاک ۳۱ الف مکرویان سوم در ماه سرطان سال جاری شوهر زن جوانی (نام محفوظ) به اثر مریضی فوت کرد. بعد از چند روز یکی از دوستان شوهرش که با "طلبه"ها دوستی داشت به عنوان همدردی رفت و آمد را به این خانه زیاد ساخت و این رفت و آمدها بالاخره به شب نشینی‌ها کشید. یک شب بلاک محاصره و زن و مرد را بردند. زن جوان را پانزده روز توقیف کردند و در این مدت چندین بار از سوی مسئولان مورد تجاوز قرار گرفت ولی از سرنوشت آن مرد تاکنون خبری نیست.

هغه وینه واخستله خو شهزاده ته یې هیڅ فایده ونه کړه او مړ شو. د شهزاده پلار وایي چې د کفن د اخستلو پیسې یې نه درلودې او شهزاده یې له کالیو سره ښخ کړ. د شهزاده د پلار ټول بدن په غیرارادي توګه د کمخونۍ له کبله رپیږي او وایي چې زیاتتره وخت په بازار کې د چرګانو او څناورو لپاره د وچې ډوډۍ څخه استفاده کوي.

او که درته د عتیق د بې‌سره بدن څخه ولیکم چې لکه د کابل د نورو ښاریانو او مامورینو په شان د ډېرې بدې اقتصادي وضعې سره مخامخ وو، هغه عتیق چې د دولت مامور وواو په ډېرو هلوځلو یې خپلې شپې او ورځې تیرولې. کور یې په زاړه ښار کې وواو د اخوانیانو په سپې جنګیو کې وران شو. د سنبلې د میاشتې په اوم تاریخ عتیق د خپلې رنځورې ښځې او خوارلس کلنې پیغلې لور سره د خپلې ښځې د علاج لپاره د کارته‌پروان، بهارستان سینما ته نږدې یو ډاکټر ته تللی وو. د ډاکټر د معاینې وروسته کله چې بهر ته راوځي د کج‌کلاخان د باند د راکټي‌برید سره مخامخ کیږي او دری واړه (عتیق د هغه ښځه اولور) د راکټ په چرو ټوټې ټوټې کیږي او یوه چره د عتیق سر له بدن څخه جلاکوي او بې‌سره بدن یې په وینو کې لت‌پت پروت وو. کله چې د دوی مړي کور ته وړې، پاتې ماشومانو یې کور او منطقه په چیغو او مظلومانه فریادونو سره په ژړا او ویر کې ډوبه کړه او ویل یې چې «ای پلار او مورې څه دربانډې وشول چا ووژلي ډاکټر او که بل چا؟»

او که لومړی درته د هغه کراچي‌وان په هکله ولیکم چې اصلاً د یوې دولتي تصدۍ د تخنیکي کنترول مدیر او د دولت مامور وو خو د شریعت د ټینګېدو راهیسې کراچي‌راني کوي. نوموړی کراچي‌وان چې یوه ورځ مخکې یې هم کوم کار نه وو پیدا کړی او دشپې له خوا یې کورنۍ‌وږې ویده شوې وه، سهار وختې کار ته راوتلی وو خو تر غرمې پورې یې بیا هم کار پیدا نکړ. د ډېرې تنګسا او بدې اقتصادي وضعې له کبله یې نور فکر خراب شو چې غرمه به خپلو ماشومانو ته څه یوسم، نو د سنبلې په اوله یې د قلعه‌نجارانو په چوک کې د نږدې قصابۍ څخه چاقو راواخیست او ویې ویل: «دولت راته معاش نه را کوی او بهر هم کار نه پیدا کیږي نو له دې ژوند څخه مرګ ښه دی» او چاقو یې په خپلې غاړې را کش‌کړ چې خپل ځان حلال کړي. لږ څه یې خپله غاړه غوڅه کړې وه چې د قصابانو او د شاوخوا دوکاندارانو ورته پام شو او ژر یې چاقو ورڅخه واخیست او روغتون ته یووړ.

او که درته د هغه تنکې پیغلې د غمجنې مړینې په هکله ولیکم چې د اسد په اخرو ورځو کې د دریم پروان په اوله کوڅه کې یې په کور کې قالین بافي کوله خو د قالینې په اوبدانه کې ورڅخه غلطي وشوه چې د فامیل د قهر او زړه بدوالي سره مخامخ شوه، خو له هغه ځایه چې په افغانستان او خصوصاً کابل کې خلک له ډېرې بدې اقتصادي اواجتماعي وضعې سره مخامخ دي، نه خپل قهر او غصه زغملی شي او نه د بل چا. نوموړې پیغلې هم د خپل قهر د څرګندولو لپاره په کور کې د برق په سیم خپل ځان اعدام کړ او خپله کورنۍ یې په لازیات ویر، ماتم او پښیمانۍ کې پرېښوده.

او که درته د هغه ځوان په باره کې ولیکم چې په قلعه‌زمان‌خان کې یې د ډېرې بدې اقتصادي وضعې او خرابې ګذارې له امله په خپلې لنګۍ ځان اعدام کړ او خپله کورنۍ یې نوره هم توربخته او بدبخته کړه. او که درته د هغه عیني شاهد له خولې ولیکم چې وایي: «کندهاري‌طلبه کرام چې په ښار کې تنکي ښایسته ځوانان پیدا کړي نو ځانونه ورسره نږدې کوي او هغوی په یوه اوبل نامه له ځان سره خپلې کوټې یا قرارګاه ته بیايي او بیا ورته وایي چې یا دې خور ماته را کړه‌او یا دې د خور په ځای وظیفه اجرا کړه. څو ورځې ورسره بدلمنې کوي او بیايي خوشې کوي.»

نه پوهیږم چې د شهیدانو ټوټې ټوټې اندامونو ته وژاړم، که د هغو بې‌سرپرسته یتیمانو چیغو او فریادونو ته او که د پاتې افغان ملت بدبختۍ او توربختۍ راتلونکې ته وژاړم؟

هغوی چې ځان د «دموکراسۍ او د بشر د حقوقو» ټیکه‌داران ګڼي د خپلو جاهلو، بې‌ناموسه، بې‌شعوره، بې‌عفته او بې‌مسلکه مزدورانو په واسطه یې زمونږ په هیواد کې کور په کور، کوڅه په کوڅه او سیمه په سیمه د اور لمبې وګرځولې او ټول ارتجاعي او امپریالیستي ډوله جنایتونه یې پر مونږ عملي کړل.

څوک وایي چې طالبان بې ناموسه نه‌دي؟

د.میر له پنجشیر څخه دی او د وسلې درلودلو په جرم د طالبانو سره بندي دی. د یوې مودې بند تیرولو راهیسې اوس طالبانو ته جوته شوې چې نوموړی وسله نه‌لري خو په کور کې یوه ښکلې کونده‌خور لري. ددې پیښې مسئول طالب چې د ګارډ دغړو څخه دی او دخلکو د تعقیب، نیولو او تړلو مسئولیت لري، یو قندهاري دی. دی طالب څو موده وروسته د د.میر ورور چې په ښار کې یې پلاستیکي شیان خرڅول، ونیوه او هغه یې هم له ځان سره بندي کړ، څو څو ورځې وروسته یې له بند څخه خوشې کړ چې لاړ شي په دوه ورځو کې‌خپل ورور (د.میر) د دوه طالبانو سره چې یو یې د کوم ولایت والي او بل یې د کومې منطقې قوماندان دی او د شورای نظار سره بندیان دي، تبادله کړي او هم خپله کونډه خور د خپل بندي ورور د آزادۍ په بدل کې د قدرت لیوني طالب ته واده کړي که نه نو دی او دده ورور به په بند کې پاتې وي او له سخت عذاب سره به مخامخ وي.

د د.میر ورور چې له بند څخه د دوه ورځو لپاره خوشې شوی وو، د خپلو دوستانو سره د مشورې وروسته دې نتیجې ته ورسیده چې دې خاینانه عمل ته به هیڅ کله هم حاضر نشي چې خپله خور د قربانۍ

او طعمی په توګه د ورور د خلاصون لپاره هغه جاهل طالب ته ورکړې. په همدې خاطر وو چې د ۱۳۷۷ کال د جوزا په ديرشمه نيټه د خپلې آزادۍ په دوهمه ورځ د خپلې کورنۍ سره پاکستان‌ته وتښتيده او خپل کور يې پرېښود. د هغه دوستانو دهغه د کور ټول شيان نيلام کړل‌او نقدي پيسې يې ورپسې وليږلې. خو د‌مير لاتر اوسه هم د طالبانو په بند کې ژوند تيروي او معلومه نه‌دی چې د سرنوشت سره به يې څه لوبې وشي.

د طالبانو ناکامه غلا

د جوزا د مياشتي په اولو ورځو کې کله چې عبدالحميد پنجشيري د سهار د آذان څخه مخکې خپل ماشوم د رفع‌حاجت لپاره بهر ته راباسي، متوجه کيږي چې په انګړ کې د انګورو د تاکونولاندې ګونګوسې‌دی نو سمدلاسه چيغې کوي چې غله دي. يو غل ژر خپله ماشيندراه د عبدالحميد په سر.ردی چې چيغې مه وهه. خو هغه بيا چغه کوي «د خدای لپاره راوپښ شی چې غله دی» په دی غږ سره يې نور اولادونه هم راويښيږي او په چيغو او نارو شروع کوي چې په نتيجه کې يې د څنګ ګاونډي هم راويښيږي او وايي چې څه خبره ده موږ. څه مرسته وکړو. پدې وخت کې غله طالبان متوجه کيږي چې ټول راويښ شول نو مجبوره شول چې د خپلو وسلو سره يو ځای وتښتي او عبدالحميد بيچاره د خپلو ماشومانو سره د ويرې او ناامنی په فضا کې يوازې پاتې شول.

مزار

ک. ی.

قتل‌عام در مزار و میمنه

● روز شنبه ۱۷ اسد که جنگ در مناطق زراعت، قبر مزاری، دشت شور، محبس و سیدآباد شدید بود، طالبان قبر مزاری را با خاک یکسان نموده و در اطراف آن هر زنده‌جانی را که دیدند به قتل رساندند. در این منطقه که تعداد نیروهای وحدتی زیاد بود، تلفات شان نیز سنگین بود. از تمام مناطق هزاره‌نشین که شامل سیدآباد، زراعت، قبر مزاری، حاجت‌روا، معدن نمک، یولمرب، علی چوپان وغیره می‌شد یا پیر و جوان هزاره را به قتل رسانیده و یا دستگیر نموده به زندان انداختند. ترس و وحشت بر مردم مستولی شده و شهر به خاموشی گرایید بود. اولین اقدام طالبان پوشاندن اجباری کلاه سفید، پایین کردن آنتن‌های تلویزیون‌ها و تلاشی خانه به خانه بود.

● قرار اطلاعات، طالبان بعد از اشغال شهر میمنه نیز مانند مزار تعدادی زیادی ازبک‌ها را در آنجا به قتل رسانیده و عده زیادی را دستگیر کرده اند. در شبرغان تنها در منطقه خواجه‌دوکوه زادگاه دوستم هزاران نفر را کشته اند.

● طالبان در جریان قتل‌عام‌های خود در شهر مزار وارد خانه‌ای در عقب گمرک می‌شوند که مربوط هزاره‌ها بود. در این خانه سه برادر با فرزندان خود زندگی داشتند. هر سه که سلاح داشتند، آنها را تسلیم طالبان نموده و در مقابل سند اخذ می‌دارند و طالبان هم خانه را ترک می‌گویند. چند لحظه بعد دوباره به خانه آمده تلاشی می‌نمایند و سلاح دیگری بدست می‌آورند. سه برادر را مورد لت و کوب شدید قرار داده و از خانه کشیده، مقابل چشمان اعضای فامیل شان به قتل می‌رسانند و می‌گویند کسی حق ندارد به جسدها نزدیک شود. هنگام شب زنان شان به کمک یکی از ریش‌سفیدان همسایه، جسدها را به داخل خانه آورده و درکنج حویلی دفن می‌نمایند. بعد از چند روز زنان به کوچه برآمده و از همسایه‌ها می‌خواهند تا بالای اجساد شوهران شان خاک بیشتر بیندازند زیرا از تعفن آنان زندگی در خانه مشکل گردیده بود.

● وقتی طالبان وارد شهر حیرتان می‌شوند، با لت وکوب از مردم می‌خواهند تا هزاره‌ها را نشان بدهند. افراد ملیت هزاره را از خانه‌های شان کشیده و به زور از مردم سلاح می‌خواستند، موترهای مردم را به زور می‌گرفتند، شیشه‌های اتاق‌های دولتی را می‌شکستاندند، تلویزیون‌ها را به دار می‌آویختند و یا از تعمیرهای بلند پایین می‌انداختند. خلاصه هر چه می‌خواستند کردند.

● در جریان حمله و اشغال شهر مزار توسط طالبان اولین داتسن شان به‌منطقه سفربخیر کارته صلح می‌رسد که ناگهان دو موتر کوماز پر از هزاره‌های مسلح بامیانچی از طرف کارته صلح در مقابل شان می‌آیند. طالبان فوراً خود را به پناهگاه‌ها رسانیده و با سنگرگیری حمله را آغاز می‌کنند. در این جریان ۱۲ نفر از هزاره‌ها جابجا کشته شده و یک تعداد به خانه‌های مردم پناه می‌برند. طالبان اکثر شان را از خانه کشیده و به قتل می‌رسانند. سه نفر از این یال‌کشالان به مسجد پناه



برده و در مغاره مسجد مخفی می‌شوند و سه روز را بدون آب و نان در آنجا می‌گذرانند تا اینکه مؤذن مسجد آنان را دیده جریان را به مردم می‌گوید. مردم تفنگ‌های شان را گرفته و خود شان را رها می‌کنند ولی بعد از رها شدن چون در منطقه نابلد بودند به یکی از پوسته‌های طالبان برخورده و هر سه کشته می‌شوند.

و.ی.

کسی که هزاره را نشان ندهد جایش در دوزخ است

طالبان وقتی داخل شهر مزار شدند دست به دستگیری مردم زدند که در هر کنار شهر مردم را داخل موترها انداخته و راهی محبس می‌کردند. در یک روز تقریباً ۱۵۰۰۰ نفر را به زندان انداختند. یکی از زندانیان از جریان ۲ روز زندانی بودنش چنین حکایت دارد:

«وقتی می‌خواستم در همان روز جنگ از بازار به طرف خانه بروم در جریان راه یک موتر طالبان پهلویم توقف نموده و بدون کدام بازپرس مرا لت وکوب کرده اول داخل موتری و بعد از آن به کانتینری انداختند. من تنها نبودم تعداد زیادی از مردم در محبس بودند. در زندان مرا به اتاقی بردند که بیش از ۳۰۰ نفر دیگر هم در آن وجود داشتند. جای پای ماندن هم نبود به بسیار مشکل خود را به یک کنج رسانده و نشستم. گرمی و تعفن شدید اتاق، هر لحظه بر من و تعدادی دیگر ضعف می‌آورد. لت وکوب از طرف طالبان صورت می‌گرفت و هر شخصی را که به نظر شان مشکوک بود به اتاق مخصوص که آن را اتاق هزاره‌ها می‌نامیدند می‌انداختند و مکرراً می‌گفتند که هرکس افراد هزاره را ببیند و به ما معرفی نکند جایش دوزخ است. با افراد ملیت هزاره بدتر از حیوان برخورد می‌کردند. در دست یکی از طالبان زنجیر تیغ‌دار که شیعه‌ها از آن در سینه‌زنی استفاده می‌کنند بود و با آن مردم را لت وکوب می‌کرد. همه دستجمعی سر و صدا می‌کردند و با نعره‌های الله‌اکبر از طالبان استرحام می‌کردند و به هر طریق می‌خواستند بی‌گناهی خود را ثابت کنند. کمبود آب شدیداً مردم را آزار می‌داد. در حویلی محبس فقط یک نل بسیار کوچک که از آن هم بسیار کم آب می‌آمد وجود داشت و هر لحظه متوجه می‌شدم که بیش از ۱۰۰ نفر به آن هجوم آورده اند. هر قدر کوشش کردم آب بنوشم موفق نشدم. بعضی از افراد در بین کلاه‌های شان آب می‌گرفتند و می‌نوشیدند. طالبان یک تانکر آب آوردند نه برای اینکه مردم از آن آب بنوشند، بلکه برای اینکه با آن هزاره‌ها را ترکنند تا از مردم دیگر تشخیص شوند. یکبار پیپ را سوی ما گرفت که از شدت آن هیچ کس نتوانست آب بنوشد. روز اول تشنگی و گرسنگی گذشت. روز دوم طالبی یک بوجی نان آورد و یک یک دانه مثل اینکه به حیوانات بدهد، به طرف مردم پرتاب کرد. هرکس که می‌گرفت می‌خورد وکسی که نمی‌توانست گرسنه می‌ماند. دیگر نه آب بود ونه نان، همه گرسنه و تشنه منتظر سرنوشت خود بودیم. هرلحظه تهدیدکنان چند نفر را گرفته و می‌بردند که اکثریت شان هزاره بودند و یا افراد اسیر شده در جنگ.

صحن حویلی محبس به دو بخش تقسیم شده بود در یک بخش آن مردم ملیت هزاره و در بخش دیگر آن مردم دیگر. دیوار حویلی‌ایکه هزاره‌ها در آن بودند بسیار کوتاه بود. طالبی متوجه سه تن از جوانان هزاره که می‌خواستند از دیوار به طرف ما بیایند، شده فیر کرده و هر سه آنان راکشت. به ترتیب دو نفر دیگر نیزکه می‌خواستند خود را از دیوار پرتاب کنند مورد اصابت گلوله قرار گرفتند و شدیداً زخمی گردیدند. به همین ترتیب در هر دقیقه چند تن از ملیت هزاره به قتل می‌رسیدند و طالبان به ما می‌گفتند "جای همه اینها دوزخ است. آنان قاتل ۱۰۰۰۰ نفر طالب هستند ما تمام اینان را از بین می‌بریم و تخم شان را از ملک

حنیف

خونخواری یوسف‌بای

به تاریخ ۶ جدی سال ۷۶ پسر یوسف‌بای که قومندان کندک حاجی‌حبیب می‌باشد کشته می‌شود. یوسف‌بای یک خانواده عرب را که به قوم جمالی معروف است قاتل پسر خود اعلام نموده و بجز پدر هفتاد ساله‌ای همه‌ی آنان را زندانی می‌نماید. در همان شب اول اعضای بدن ۳ جوان آن فامیل را با کارد پاره پاره کرده بالای زخم‌های آنان نمک می‌اندازد. ولی با این کار هم اکتفا نکرده و ۳ جوان مذکور را نزد زندانیان دیگر برده آنان را با تبر قطعه قطعه می‌کند.

بعد از چند روز برادر یوسف‌بای به اسم صدیق‌بای که به وظیفه رفته بود از این حادثه خبر می‌شود و به منطقه آمده به افراد خود دستور می‌دهد که در قریه جمالی‌ها رفته، تمام مال و دارایی آنان را به قرارگاه بیاورند. حال از آن قوم که در دارایی و گله‌داری در ولسوالی شولگره مشهور بود یک پدر هفتاد ساله مانده که مجبور است گدایی کند.

خود گم می‌کنیم.»

تعدادی از آنان را با هلیکوپتری به قندهار و تعداد زیاد دیگر را توسط کانتینرها به شبرغان انتقال دادند که در طول راه اکثریت جان داده بودند. بالاخره وقتی از دروازه زندان خارج شدم راه خود را از خوشی گم کرده بودم و هیچ انتظار نداشتم زنده از آنجا بیرون شوم. تا اینکه خود را به خانه یکی از دوستانم در همان نزدیکی‌ها رساندم.»

طالبان تجاوزکار

در منطقه علی چوپان در شرق مزارشریف، به تاریخ ۲۰ اسد ۷۷ سه طالب جهت تلاشی خانه‌ها به یکی از خانه‌هایی داخل می‌شوند که مربوط به ملیت هزاره می‌باشد و در آن مادری با دو دختر جوانش زندگی می‌کنند. مادر خود را به پاهای طالبی انداخته وضجه کنان به او می‌گوید که شوهر و پسرم بی‌گناه به زندان برده شده اند. «شما را به خدا قسم آنان را رها کنید.» ولی طالبان با استفاده از فرصت به هر دو دختر پیشروی مادر شان تجاوز کرده به مادر می‌گویند که اگر دهنش را به همسایه‌ها و یا در جای دیگری باز کند، شوهر و پسرش را در زندان می‌کشند. برای فریب زن ورقی را که معلوم نیست چیست داده و می‌گویند که این را به زندان ببرند تا شوهر و پسرش رها شوند و خود شان با موتر منطقه را ترک می‌گویند.

جرم هزاره بودن

طالبان روز چهارشنبه ۵ سنبله ۷۷ وارد مکتبی در شهر حیرتان می‌شوند و چوکیدار آن را که مرد تقریباً ۶۵ ساله و از ملیت هزاره می‌باشد به موتر انداخته و بدون اینکه بپرسند کیست و چه گناه دارد، با خود می‌برند و از پلی که ازبکستان و حیرتان را با هم وصل می‌کند، در دریای آمو می‌اندازند. پیرمرد که آببازی را یاد داشت، خود را با مشکلات فراوان نجات می‌دهد. همین که از دریا به خشکه می‌رسد از سر پل توسط طالبی بر وی فیر می‌شود و او که هیچ کسی نداشت، جان می‌سپارد.

جانورمنشی طالبی

روز دوشنبه ۱۹ اسد ۷۷ در منطقه کارته صلح مزارشریف طالبان شخصی را که از ملیت هزاره بود مورد اصابت گلوله قرار دادند. جسد او را تا ۲۴ ساعت در همان جاگذاشتند که یک طرف جسد را سگ‌ها خورده بودند. بعداً آن را در حضور مردم کارته صلح روی سرک آورده و موتر داتسن را از روی جسد گذشتاندند. جسد از وسط دو نصف شده حالت وحشتناکی به خود گرفته بود.

پوچاق جنگی طلبه کرام

روزی در یکی از دهلیزهای شفاخانه ۱۰۰ بستر برات که یکی از شفاخانه‌های بزرگ شهر مزارشریف است، تعدادی از طالبان پهلوی اتاق «ریکوری» ایستاده بودند. در همین هنگام خدمه شفاخانه که سطل پوچاق‌های خربوزه در دستش بود از پهلوی آنان می‌گذرد. یکی از طالبان او را ایستاد کرده و سطل را از دستش می‌گیرد و یک پوچاق را از سطل گرفته طالبی دیگری را با آن می‌زند. با زدن پوچاق در دهلیز شفاخانه پوچاق‌جنگی شروع می‌شود. سر و صدا و بی‌نظمی آن قدر زیاد می‌شود که تمام مریضان اذیت گردیده و تعدادی از پایوازان از طالبان خواهش می‌کنند تا خاموش شده و دیگر بی‌نظمی نکنند. طالبی می‌گوید به شرطی آرام خواهد شد که طالب مقابلش تسلیم شود و پوچاق‌ها را بیاندازد. بالاخره آنان از دهلیز خارج شده و در صحن شفاخانه مصروف خرمستی می‌شوند تا اینکه خود شان خسته می‌شوند و بس می‌کنند.

وقتی مردم رنجکشیده فرصتی یابند

قبل از اینکه شهر حیرتان توسط طالبان اشغال شود، به مدت ۴ روز امنیت بدست هیچ گروپ و یا افراد مسلح نبود. حکام مربوط «جنبش ملی اسلامی» همین که از اشغال توسط طالبان خبر می‌شوند منطقه را رها کرده و فرار می‌کنند. مردم شهر وقتی می‌بینند که امنیت در دست کسی نیست، دست به چور گدام‌هایی می‌زنند که مال‌التجاره در آن جابجا شده بود. همچنان پورت ۱ که کانتینرهای پر از مال تاجران بود چور می‌گردد. این مال شامل سگرت، صابون، دوا، تایر موتر، کشمش، قالین، سامان‌آلات برقی وغیره بود. از ساعت ۱۲ شب تا ساعات پنج پیر و جوان و طفل همه برای بدست آوردن غنیمت تلاش می‌کردند. خلاصه تا سه الی چهار روز شهر حیرتان از طرف مردم چور می‌شود تا بالاخره طالبان وارد می‌شوند و همه‌ی شهر را از خود می‌کنند.

«آهنگ بدون موسیقی نعت رسول اکرم»

طالبان «امربالمعروف» که در موتری از نزدیک یک تن از بایسکل‌سواران می‌گذشتند، متوجه می‌شوند که بایسکل‌ران آهنگی زمزمه می‌کند. او را دستگیر کرده و به ریاست «امربالمعروف» می‌برند

و به رئیس خود می‌گویند که او سوار بایسکل بود و آهنگ می‌خواند. رئیس می‌گوید: «بروید ببینید که بایسکلش زنگ دارد یا خیر.» طالبی رفته و می‌بیند که بایسکل زنگ ندارد. رئیس می‌گوید: «رهایش کنید او بدون موسیقی آهنگ می‌خواند حتماً نعت رسول اکرم بوده است!»

«من امروز ملا شده‌ام»

در شهر حیرتان ملایی را از خانه‌اش کشیده و به او می‌گویند که در خانه‌اش کارتن‌های سگرت و صابون را دزدیده و پنهان نموده. ملا قسم خورده و می‌گوید به قرآن دست می‌گذارد که این کار را نکرده. بعد از تلاشی از خانه ملا صاحب کارتن‌های سگرت و صابون پیدا شد. طالبان او را زیر لت و کوب گرفته و می‌گفتند که «تو ملا هستی و دزدی می‌کنی از دیگران چه گله.» ملا صاحب جواب می‌دهد: «من سابق ملا نبودم با آمدن شما همین امروز ملا شده‌ام!»

ا.ی.

بول طالبان بالای کتاب‌ها

طالبان هنگام یورش به شهر مزار داخل مؤسسات علمی شده و هر آنچه خواستند انجام دادند. از جمله گروپ مسلحی از آنان وارد انستیتوت تربیه معلم شده و آنجا را قرارگاه نظامی خود ساختند. افراد مسلح این گروپ به سرکردگی قوماندان ملا دین‌محمدخان داخل کتابخانه عمومی گردیده، تمام کتاب‌ها را بعد از پاره و لگدمال کردن در مرکز کتابخانه جمع نموده و همه این گله رها شده از لشکریان خدا بالای کتاب‌های پاره پاره شده‌ای که با بسم‌الله‌رحمن‌الرحیم آغاز می‌شوند ادرار می‌نمایند. واقعیت زمانی آشکار می‌شود که شاگردان جهت پاکسازی اطاق‌های شان وارد انستیتوت تعلیم و تربیه می‌شوند.

از اندازه سنگ سنگسار تا کلوخ استنجا!

ملاامامان مزار همه روزه بعد از ختم نماز، نمازگزاران را «تنویر» اسلامی می‌کنند. چنانچه در روز ۲۱ سنبله پیش‌نماز فابریکه کود و برق در ختم نماز پیشین مسئله استنجا را به عنوان یک اصل اسلامی چنین توضیح داد: «برادران وقتی که شما رفع حاجت می‌کنید اگر ساحه نجاست کمتر از یک درهم باشد یک کلوخ تا پنج کلوخ ضرورت است، اگر ساحه برابر یک درهم باشد از پنج تا هفت کلوخ ضرورت است و اگر ساحه نجاست از یک درهم بزرگتر باشد از هفت تا ده کلوخ ضرورت است.»

کارگران بعد از ختم این درافشانی‌ها از مسجد بیرون شده دور هم حلقه زده و راه حلی برای این معضله اسلامی می‌جویند. یکی از این کارگران با صدای بلند می‌گوید: «برادران مشکل خیلی ساده حل می‌شود برای هر فرد سه چیز ضرورت است یک آهنه، یک درهم و یک کمپاس تخنیکی جهت اندازه گیری ساحه نجاست.»

مهر طالب نعل خر!

طالبان بعد از فتح مزار و تصرف ولسوالی دهدادی، شخص بی‌سوادی بنام ملاشاه‌محمد را به صفت علاقه‌دار دهدادی تعیین نمودند. ملاشاه‌محمد کاتب علاقه‌داری را نزد خود طلب نموده به وی هدایت می‌دهد که جهت اجرای عرایض و مکتوب‌های ولسوالی یک مهر ضرورت است. سرکاتب فوراً دست بکار شده مهر را فرمایش می‌دهد. زمانی که ملاشاه مهر را می بیند با عصبانیت به سرکاتب می‌گوید: «دا غټه ولسوالی گوره او دا کوچنی مهر. ځه یو غټ مهر جوړ کړه.» کاتب دوباره نزد مهرکن رفته و به وی می‌گوید: «علاقه‌دار صاحب وایی چه غټ مهر جوړ کړه.» مهرکن به نتیجه می‌رسد که احمق‌تر از این پیدا نخواهد شد، فوراً یک نعل خر را گرفته آن را به شکل مهر درست نموده روی آن چنین می‌نگارد:

دا ملک چه خر(...) بازار دی
شاه‌محمد یی علاقه‌دار دی

ملاشاه‌محمد با دیدن این مهر لبخند زده می‌گوید: «وگوره دا ډیر شه دی.» یکی دو روز بعد متوجه می‌شوند که مضمون مهر چیست. آنگاه در پی دستگیری مهرکن برمی‌آیند. مهرکن فرار نموده بود ولی اسناد ولسوالی تا دفتر والی صاحب به این مهر ارسال شده بود!

واحد

شخصیت شپشی وحدتی‌ها

یکی از اهالی ولسوالی دشت ارچی ولایت کندز بنام ملاعبدالرسول حکایت می‌کند:

«به تاریخ ۹ جوزای ۱۳۷۷ از مزارشریف به طرف پلخمری در حرکت بودم. موتر حامل ما را برای به اصطلاح تلاشی در پوسته‌های

مختلف توقف داده و به اذیت و آزار مسافران می‌پرداختند. آنچه در این میان حیرت و نفرتم را برانگیخت، توقف در پوسته‌ای بود موسوم به پوسته لچ‌ها که مربوط شفیع دیوانه از قومندانان حزب وحدت خلیلی است. در این پوسته که تقریباً ۳۰ نفر از وحدتی‌های با سر و وضع غیرانسانی مؤظف هستند، به انواع و اشکال مختلف به شکنجه مردم مشغول اند.

جهت تلاشی و در حقیقت ربودن پول مسافران یکی از اوباش‌ترین افرادش به موتر بالا شده و نگاهی به تک‌تک راکبین انداخت. بعداً دستش را به مویش زده و شپشی را از آن کشیده و بدست من داد. من هم از ترس آنرا گرفته وقتی او به آخر موتر رفت، آنرا بیرون انداختم. در برگشت از من پرسید امانت مرا چه کردی؟ گفتم: «آنرا بیرون انداختم.» با عصبانیت نوع وحدتی گفت: «ای ریش‌سفید احمق مگر نشنیده‌ای که خداوند فرموده، امانت را خیانت مکن.» و ادامه داد، «یا امانت مرا بده و یا هفتادلک افغانی.» ناچار شدم پولی را که از فروش اموال خانه‌ام بدست آورده بودم، به او داده و خود را از شر این جانی کثیف خلاص کنم. شپش‌فروشی به سرگرمی پر درآمد این خاینان مبدل شده است.»

بی‌ناموسی وحدتی

۱۸ جوزای ۱۳۷۷ موتری حامل مسافران از مزار در پوسته لچ‌ها (لچ‌ها بخاطری که اکثراً برهنه می‌باشند) جهت بازرسی متوقف می‌گردد. یکی از افراد این پوسته برهنه داخل موتر شده و از مسافران سوالاتی می‌کند.

زنی با دیدن حالت غیرانسانی او فریاد می‌کشد. وحدتی متوجه زن شده و سرشت پلیدش تور می‌خورد. پتویی را به موتروان داده از او خواست تا با آن در عقب موتر پناهگاهی تهیه نماید. موتروان بیچاره از ترس، با پتو پرده زده و وحدتی در حالیکه به مردم داخل موتر فرمان می‌داد که تا برنگشته کسی حق حرکت و صحبت ندارد، زن تیره‌بخت مذکور را کشان کشان با خود به آنسوی پرده برد.....

ک.ی.

شیرینی در بدل یافتن جسد

روز دوشنبه، ۴ جوزای ۷۷ چند نفر مسلح موتر تکسی ماسکویچ را که دریور آن عالم نام داشت در چهارراهی دروازه بلخ توقف داده و به طرف زراعت می‌برند. بعداً عالم را به قتل رسانیده و موترش را می‌برند. عالم صاحب سه فرزند بوده و در خانه روح‌اله غوربندی که مالک موتر نیز بود به قسم کرایه‌نشین زندگی می‌کرد. فامیل عالم از اینکه او شب به خانه نیامد به تشویش شده به هر طرف جستجو می‌کنند. فردای آن روز کراچی رانی که از طرف بلخ می‌آید متوجه می‌شود که بوجی پری در گوشه‌ای بین آب گذاشته شده است. وقتی به آن نزدیک می‌شود می‌بینند که جسد



زنان درمانده ما قبل از ورود طالبان در شهر مزار آخرین دار و ندار خانه‌های شان را به معرض فروش گذاشته اند ولی طالبان با زندانی ساختن آنان در خانه بار غم کشنده‌تری را بر این رنج‌ها افزودند. عکس از «پیام زن»

پاره پاره شده‌ی شخصی در آن است. کراچی‌ران مسئله را به مردم اطلاع می‌دهد. سگان شکاری امنیتی شهر از آن اطلاع یافته و بعد از تحقیق معلوم می‌نمایند که جسد عالم نام دارد و تکسی‌ران می‌باشد. امنیتی‌های آدمکش که از تمام سارقین و آدمکشان حرفوی خبر می‌گرفتند و از تمام وقایع آدم‌ربائی اطلاع داشتند، جسد را به خانه‌اش رسانیده و لحظه‌ایکه فامیل شهید عالم به سر و روی خود زده و فغان و ماتم شان به آسمان بلند است، امنیتی‌ها از فامیل عالم، خواستار پول به قسم شیرینی می‌شوند چراکه جسد را یافته اند! داد و واویلای فامیل فایده نکرده و زن عالم ناگزیر یک مقدار پولی را که باید صرف تکفین و تدفین عالم می‌کرد، به گرگان مسلح داده و خود را از یک غم نجات می‌دهد.

طبق گزارش‌ها تا حال بیشتر از ۳۰ نفر تکسی‌ران کشته و موترهای شان برده شده اند.

مار وکژدم و اخاذی

سرک مزار ـ خلم که توسط یال‌کشالان بامیانچی اداره می‌شود از جمله سرک‌های ناامن سمت شمال می‌باشد. این دزدان بی‌ناموس در هر چند کیلومتری در سمچ‌ها (پناهگاه) پنهان اند. وقتی موتری

نزدیک می‌شود آن را متوقف ساخته و طالب پول می‌شوند. وا به جان دریوری که از اوامر این جانیان سرکشی نماید. در این اواخر از راکبین موترها هم پول می‌گیرند. گاهی گژدم و مار با خود دارند و اگر مسافری پول این بی‌ناموسان را نپردازد، با تهدید انداختن گژدم و مار، اخاذی می‌کنند.

از بی‌ناموسی و زورگویی یال‌کشالان وحدتی

در یکی از روزهای سرطان سال جاری در سرک مزار - خلم موتر ۳۰۳ که می‌خواست مسافران را به سالنگ ببرد، در راه توسط یکی از یال‌کشالان مسلح وحدتی که به‌کلی برهنه بود، توقف داده می‌شود. این وحشی بی‌ناموس می‌خواست جهت تلاشی به موتر بالا شود که توسط راکبین موتر توقف داده شده و برایش گفته می‌شود که در موتر زنان نیز وجود دارند و نباید برهنه به موتر بالا شود. وی در جواب می‌گوید که از هر نفر سه‌لک افغانی جمع‌آوری کنید. مردم پول را جمع‌آوری کرده به وی می‌دهند. بعداً می‌پرسد که زنان مربوط کیستند. شخصی ریش‌سفیدی پایین شده و می‌گوید مربوط او هستند. یال‌کشال وحدتی می‌گوید «تو باید مبلغ ۱۵لک برایم بپردازی.» پیرمرد عذر و زاری نموده و می‌گوید پول ندارم. جنایتکار وحشی می‌گوید: «من از این مقدار پولی که تعیین کرده‌ام کم نمی‌کنم. قومندان ما در آن خزه قرار دارد برو تا همرایت گپ زده کم کند.» وقتی آن ریش‌سفید به خزه می‌رود می‌بیند که قومندان در حال لواطت می‌باشد. قومندان به جان پیرمرد افتیده و با لت وکوب او را مجبور به پرداخت پول می‌کند. وی دوباره به موتر آمده و با عذر وزاری از دیگر مسافران پول جمع کرده به آنان می‌پردازد. بعداً موتر اجازه حرکت می‌یابد.

فرار موشی به نام محقق

فرار موشی در لباس شیر به نام محمدمحقق از مزار زبانزد مردم است که همه روزه می‌غرید و از حمله متقابل نیروهایش و فتح تمام افغانستان می‌لافید. این فرد که از سر و روی کثیفش خون هزاران انسان بی‌گناه جاری است زمانی توسط دو موتر ضد گلوله و با چند نفر بادیگاردش خانه خود را ترک گفت که دقایقی بعد طالبان سر رسیدند و خانه را اشغال کردند. موترهای سیاه محقق در حالی که پر از دالر و طلا بودند و تول‌بکس‌های آنان به علت پر بودن باز بودند، با سرعت زیاد شهر مزار را ترک گفتند. نزدیک دوراهی حیرتان هیلیکوپتری از قبل آماده‌شده آنان را به جای نامعلومی انتقال داد و موترها بدون سرنشینی در سرک بر جای ماندند.

احترام دو نامحترم

روز چهارشنبه ۲ ثور ۷۷ سران «جبهه متحد» بعد از زد و خوردهای زیادی تصمیم گرفتند تا بخاطر خاک زدن به چشم مردم و نمایش اینکه هنوز هم متحد هستند، درکود برق جلسه‌ای ترتیب داده و دو آدمکش (دوستم و محقق) را با هم آشتی دهند. آنان تصمیم گرفته بودند که همه به روضه آمده و دعاکنند و قسم بخورند و بعد دوستم را به خانه محقق جنایتکار برده آشتی دهند. وقتی ربانی به دروازه روضه رسید دید که هیچکس از وی استقبال نکرد و به غیر از متولیان روضه کسی دیگری وجود ندارد. وقتی از رهبران برایش گفتند که آنان در دروازه دیگر به استقبال دوستم رفته اند، ربانی عصبانی شده گفت: «عجب دنیایی است من رئیس جمهور و ریش‌سفید هستم و سال‌ها جهاد کرده‌ام اما کسی به من احترام ندارد ولی دوستم را احترام می‌کنند.»

روز انتقام طالبان تاجیک چه خواهد شد؟

شخصی به نام بابک در سرای‌وحدت در مزارشریف دکان خیاطی دارد. به تاریخ ۱۰ سنبله ۷۷ یک زن که مشتری سابق وی بود نزدش می‌آید تا لباس‌های خود را ببرد. بابک مانع بالا شدن زن به داخل دکان شده و در دم دروازه دکان با او گپ می‌زند. وقتی زن از خیاط‌خانه می‌رود، سر وکله طالبی پیدا شده و از بابک می‌پرسد که زن چه کاره بوده و چرا با او صحبت کرد. خیاط جواب می‌دهد: «این زن مشتری

قابل توجه آن عده دوستانی که برای ما گزارش می‌فرستند:

- **اگر نمی‌خواهید نام اصلی تان چاپ شود، لطفاً نام مستعار برای تان انتخاب کنید.**
- **نام محل و افراد را دقیق و خوانا بنویسید.**
- **حتماً تاریخ دقیق حادثه را درج نمایید. گزارش بدون تاریخ از اهمیت آن می‌کاهد.**
- **در صورت امکان، عکس تهیه نموده و برای ما ارسال دارید.**
- **حتی‌المقدور فشرده و خوانا بنویسید.**

سابقه‌ام بود، پشت لباس‌هایش آمده بود که ببرد. البته خودت دیدی که او را به داخل دکان نگذاشتم.» بعد طالب از قوم بابک می‌پرسد و بابک جواب می‌دهد که تاجیک است. چلی‌بچه می‌گوید: «اگر پشتون می‌بودی، آن قدر می‌زدمت که نه لحیم می‌شدی و نه پطره. حالا برایت چیزی نمی‌گویم چون من هم تاجیک هستم. طالبان پشتون بالای تاجیک‌ها در تخار بسیار ظلم و ستم نموده و بد روزی را آورده اند، شاید انتقام‌گیری طالبان تاجیک هم برسد.»

● به تاریخ ۲۴ سنبله ۷۷ فردی به نام نظام‌الدین که زبانش پشتو است، به دکان خیاطی رسول رفته اتهام می‌بندد: «یک سال قبل یک جوره لباس برای دوختن داده بودم. نه تنها لباس‌ها را ندادی بلکه برادرزاده‌هایت مرا لت و کوب کرده و نیز یک میلیون افغانی را از نزدم گرفته بودند. حالا برادرزاده‌های هزاره‌ات کجا هستند اگر دستم به آنان برسد، بالای شان یک شاجور مرمی خالی می‌کنم.» رسول بیچاره که نه برادر دارد و نه برادرزاده، با دادن یک جوره لباس خود را از شر دزد نجات می‌دهد.

● به تاریخ ۲۶ سنبله ۷۷ طالبان، غنی پسر حاجی‌کاظم‌قناد راکه مصروف نظافت دکانش بود با خود می‌برند و بعد از ۲ روز با اخذ ۳۰۰لک افغانی آزادش می‌کنند.

ک.ی.

فرار از بی‌ناموسی طالبان

به تاریخ ۵ سنبله ۷۷ یک مادر و دو دختر که از شهر به خانه خود در قریه علی‌چوپان می‌رفتند، در مسیر راه گرفتار یک چلی‌بچه اوباش می‌شوند. هر سه را به یک حویلی برده دو دختر را در یک اتاق و مادر را در اتاق دیگر حبس می‌نماید. و خودش فوراً نزد اوباشان دیگر می‌رود تا آنان را از شکار خود مطلع سازد. در این جریان دو دختر دست به کار شده دروازه خانه را شکسته و فرار می‌کنند و از ترس و وحشت زیاد حتی مادر خویش را فراموش می‌کنند. وقتی چلی‌بچه‌های بی‌ناموس به سراغ زنان می‌آیند متوجه می‌گردند که دو دختر فرار نموده اند. از آن تاریخ به بعد از زنده و مرده مادر ۶۵ ساله هیچ خبری در دست نیست.

قبر جنرال مؤمن و دولت بین المللی

طالبان به تاریخ ۲۸ سنبله ۷۷ به سراغ قبر جنرال‌مؤمن در حیرتان می‌روند. از قبر مقداری استخوان و خاک سوخته بیرون آورده و در یک دستمال می‌بندند. بخاطر اینکه جنایت جنرال‌مؤمن را نشان داده باشند مردم را جمع و فریاد می‌زنند: «این فرد خاین‌ترین فرد افغانستان بود چونکه باعث سقوط دولت ملی و بین‌المللی (دولت دمکراتیک خلق) شده بناءً باید ذرات سوخته آن را از کشور به دور انداخت تا خاک ما از وجود چنین خاینین پاک گردد!» و بعد دستمال را به دریای آمو می‌اندازند.

دُره زن توسط زن

به تاریخ ۴ میزان ۷۷ زنی را به جرم اینکه چادری‌اش را در دکان بزازی بالا نموده بناءً مرتکب زنا شده محکوم به ۳۰ ضرب شلاق نمودند. حکم در محضر عام در غرب روضه توسط یک زن پشتون اجرا گردیده و بعد زن محکوم را با خود بردند.

ح.غ.

کور شدن مادر نازنین

به تاریخ ۲۴ جوزای ۱۳۷۷ نازنین دخترک ۹ ساله‌ای امیرخان متعلق به قوم پشتون، باشنده منطقه مسجدمرزاهاشم در شهر مزارشریف از طرف افراد حزب وحدت ربوده می‌شود.

شواهدی موجود است که نازنین به منطقه شولگره که زیر تسلط حزب وحدت قرار داشته، برده شده است.

در یکی از روزهای اواسط سرطان ۷۷ امیرخان را در حالی دیدم که کاسه ماست را غرض فروش به شهر می‌برد. از وی جویای احوال دخترکش شدم. وی گفت که تا هنوز هیچ گونه اطلاعی نداریم و مادرش نیز از غمش کور شده است.

قتل‌عام هزاران تن بوسیله طالبان

سازمان‌ملل‌متحد در گزارشی بتاریخ ۵ نوامبر ۹۸ تایید نمود که طالبان با ورود شان در شهر مزار، ۵ الی ۸ هزار تن از مردم هزاره را قتل‌عام نمودند. راپور می‌افزاید که طالبان تعداد زیادی از هزاره‌ها را به اسارت گرفته در شهر شبرغان در کانتینرها زندانی نموده اند. همچنان گزارش تصدیق نمود که پاکستانی‌ها نیز در این قتل‌عام‌ها دست داشتند. بر اساس گزارش خبرگزاری فرانسه در ۳ سپتامبر، سازمان‌عفوبین‌الملل نیز قتل هزاران تن بوسیله طالبان را محکوم نمود.

ننگرهار

شریف

ښوونه او روزنه د ځناورو په لومه کی

د ۱۳۷۷ کال د وری د میاشتی په ۲۹ نیټه د ننګرهار د ښوونی او روزنی ریاست ته دیو لړ کارونو په خاطر ورغلم. کله چی می د ریاست او معاونیت دروازی باندی ناستو دوړو ته وکتل، نو داسی معلومیدل چی له ډیره وخته راهیسی دغه انګړ بند وو. خو سترګی می په یوی وړوکی او ماتی شوی دروازی باندی ولږیدی چی بی‌شمیره بوټان، څپلی او ګاولی د هغی مخی ته پرتی وی. کله چی یی په لور روان شوم نو ګورم چی یو سړی د اوږدو زلفو خاوند له دغی خونی څخه په ډیر هیجانی ډول راووت او د نسوارو په توکولو سره یی د ریاست د مقام یو دیوال رنګینه کړ. تپوس یی راځنی وکړ چی دلته څه کوی؟ما وویل صیب دا ډیره موده وشوه چی خپلو کارونو پسی لالهانده یم او هیڅوک می کار نه خلاصوی. بی له ځنډه یی راته وویل: «ځه ورک شه پرما دی څه، غم دی ماته راوړی.» وروسته له څو شیبو څخه وپوهیدم چی دغه د سپکی ژبی خاوند او بی‌فرهنګه شخص د ښوونی او روزنی د ریاست مرستیال فضل‌الربی خان وو.

د قدرت لیونی خپل او پردی نه پیژنی

د غوایی د میاشتی په دریمی نیټی د درونټی یو اوسیدونکی چی حسن نومیږی او په حوض‌خشک کی بوره خرڅوی، پخپل کار باندی بوخت وو چی د ماسپښین او مازدیګر ترمنځ یوه ډله وسله‌وال کسان په ډاټسن کی راغلل او نوموړی بی‌وزلی یی د لمونځ د نه کولو په نامه موټر کی واچوه او یو داسی ځای ته یی یووړ چی غیر له تیارو څخه یی بل څه نه‌لیدل. بی‌چاره ول په ول په ځنځیرونو وتړل شو. د خبرو او پوښتنو کولو حق یی نه‌درلود. مګر د ظلم او تیری سربیره یی بیا هم همدا ناری سوری وهلی چی خدای ته وګوری د ماسپښین لمونځ می کړی‌دی او د مازیګر آذان یی لاتراوسه ندی کړی.

وروسته حالت بل ډول کیږی. یعنی دا چی دچرسو، آپینو او تریا کود دوکان په لرلو سره نوموړی په جزا محکوم او تر شکنجی لاندی نیول کیږی. خو بیا هم شل کلن ځوان حسن همدا ناری وهی چی د خدای په لحاظ، د قران په لحاظ زه دغه ډول دوکان نلرم او که چیری مو دا خبره راباندی ثبوت کړه نو بیا می د تلاشی په چوک کی اعدام کړی.زه یو غریب بوره‌خرڅوونکی یم.

حسن چی د یوی کونډی بوډی زوی او د لغمان اوسیدونکی دی، د ډیرو ښو اخلاقو خاوند هم دی. نو کله چی بی‌وزله بوډی مور یی له دی پیښی څخه خبریږی، د خپل شجاعت څخه کار اخلی او د لغمان زیاتتره اوسیدونکی سمدستی له دی حادثی نه خبروی او راساً د ننګرهار خاد ته ورځی. وروسته له ډیرو واسطو پیدا کولونه دی نتیجی ته رسی چی د خپل زوی پته پیدا کړی. خو کله چی تحقیق کوی په دی پوهیږی چی حسن بیچاره د خپل اوښی (د خور خاوند) په لمسون چی د طالبانو د یوی ډلی مشری په غاړه لری، د کورنی کشالی په خاطر چی د غوا او خوسی په سر وه، په جزا محکوم شوی او تر وهلو او ټکولو لاندی نیول شوی وو.

ته خو سپیره وی زه دی هم سپیره کړلم

کله‌چی ربانی د ګلبدین سره نکاح تړله او له سروبی څخه یی له ځانه سره کابل ته یوړ نو هغه وخت کی یی ځنی تعهدات د ستری محکمی په وړاندی (ددی لپاره چی د دواړو څخه کوم یو ونه تښتی) واخستل. خو کله چی په کابل کی د دوی نورو چوپړو غلو ورونو قدرت تر لاسه کړو او پخوانو غلو غوښتل د څادری په واسطه له ولایت څخه بهر شی، نو د ګلبدین او ربانی په یوی څادری باندی سره جګړه شوه. ربانی په دی وخت کی ګلبدین ته سترګی ورواړولی او ورته یی وویل: «ځه ورک شه. ته‌خوسپیره‌وی.زه‌دی‌هم‌سپیره کړلم.»

رفیع

د طالبی ځورونو څخه د خلکو تیښته

وروسته له هغه چی طالبانو د مزارشریف ولایت او شاوخوا سیمی ونیولی، نو هغه بی‌وزلی او بی‌دفاع خلک چی پخوا د جهادی تنظیمونو د خپل منځی اختلافونو له امله تر فشار او شکنجی لاندی وو، د طالبانو لخوا د مرګ تر تهدید لاندی راغلل. نو ددی لپاره چی ځان او خپله کورنی وژغورلای شی، د خپلو ځایونو څخه یی په وتلو پیل وکړ. د کابل او تورخم لوی لاری ترمنځ د درونټی-ثمرخیل - تورخم او د جلال‌آباد په ښار کی د طالبانو لخوا نیول کیدل.

په لومړی پړاو کی یی نارینه د جلال آباد مرکزی محبس ته لیږل او ښځو ته یی خپل اصلی استوګنځی ته د بیرته ستنیدلو امر کاوه. هغه ښځی او ماشومان چی نابلده وو، هغوی یی د تګاب کمپ (ثمرخیلو) ته لیږل او حتی ځنی ښځی او ماشومان یی محبس ته هم اچول. په محبس کی د ښځو او ماشومانو شمیر ۳۵۰ تنه او د نارینه و شمیر د زرګونو څخه زیات وو. دغه خبره په جلال آباد کی د مرکزی محبس آمر مولوی‌سراج‌الحق او د محبس د مستنطق لخوا هم تایید شویده. دوی وایی چی په دغو بندیانو کی یو شمیر زیات مجرمین شته ځکه چی د دوی سره پیسی (ډالر او کلداری) لیدل کیږی. وروسته له دقیق معلومات څخه څرګنده شوه هغه بندیان چی د خپلو پیسو او مال ورکولو څخه تیریده، د هغوی د خوشی‌کیدو امکانات هم برابریده خو هغه بندیانو چی د ویل‌شوو شیانو د ورکولو نه ډډه کوله او یا به یی بیرته غوښتل نو د سختو مجازاتو سره مخامخ کیدل.

د جلال آباد په ښار کی دوه بندیان د مخابراتو د چوک تر څنګ په داسی حال کی لیدل شوی وو چی لاس او پښی یی په کلک ډول په ولچک او زولنو باندی تړل شوی وی او دوی سره یوه ماشومه نجلی هم وه او د محافظینو د سخت کنترول لاندی له یوه ځایه بل ځای ته وړل کیدل. د نوموړو بندیانو د یو تن نوم فضل‌الحق او د اندخوی اوسیدونکی دی او بل یی د مزارشریف د چینی‌فروشانو په چوک کی د کبیر درملتون مالک دی. دی دواړو خپل نوم او پته په پټه توګه خلکو ته ښودلی وه.

م.ف.

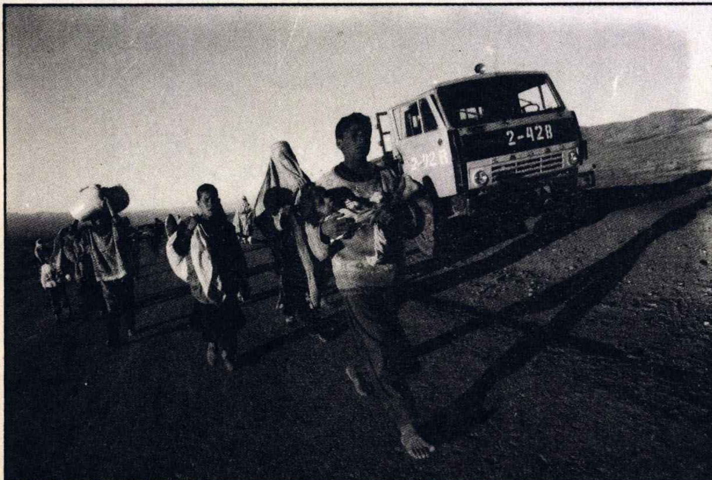
کله‌چی د شکایتونو په اصطلاح د اوریدو وخت ختم شو، نو د طالبانو له خوا اعلان وشو چی سبا د ایران په ضد مظاهره ده او ټول خلک باید سپین جومات ته راشی. هیڅ څوک اجازه نلری چی خپل دوکانونه پرانیزی او یا کاروبار ته لاړ شی. کله چی سبا شو ټولی لاری د وسله‌والو کسانو لخوا تړل شوی وی او دموټرو تګ راتګ نه‌وو. دوکانونه بند شوی وو او کوم دوکان چی خلاص و هغه یی په زوره باندی تړه.

خلک یی په زوره سپین جومات ته وړل. هیڅ چا نه‌غوښتل چی هلته ولاړ شی او د طالبانو خبرو ته غوږ ونیسی. د غونډی په ترڅ کی هرچا به له یو بل سره خبری کولی او رنګارنګ آوازونه به یی ایستل. یو طالب پرله پسی د میکروفون له لاری همدا اعلان کاوه چی امنیتی کسان‌دی هیڅ چا ته اجازه ورنکړی چی بهر ته لاړ شی. دننه په جومات کی شورنخود، شیریخ، کیله او داسی نور شیان هم خرڅیدل. دا په زوره جوړه شوی غونډه ماښام نژدی پای ته ورسیده او هغه وخت یی خلکو ته د تګ اجازه ورکړه.

په دریمه ورځ په ښار کی آوازه خپره شوه چی ملا صاحب ترابی امر کړی چی ځنی کسان دی د سیاسی فعالیت او نورو غیرقانونی کارونوپه جرم ونیول شی.

د ننګرهار څخه ډیر کسان د ظاهرشاه، پیراسحاق ګیلانی، حاجی‌بصیرمحمود او د شورای تفاهم د پلویانو په نامه ونیول شول چی لاتر اوسه هم لادرک دی. لاندینی کسان هم د طالبانو لخوا په نیول شوو کسانو کی شامل دی:

- عبدالمالک - عرب
- استادخیالی‌محمد - د ادبیاتو د پوهنځی استاد
- نثاراحمد د غلام‌سخی علاقه‌دار زوی چی د خپل پلار په بدل کی نیول شوی دی.
- د سیدحسن دوه زامن



تا زمانی که سلطه‌ی جنایتکاران مذهبی واژگون نشود، این راه بی‌پایان مصیبت‌ها را انجامی نخواهد بود.

ترابی او د ننګرهار لیدنه

د ۷۷ کال د تلی په ۲۱ نیټه ناڅاپه د جلال آباد په ښار کی غوغا جوړه شوه. خلک یو خوا او بل خوا تښتیدل چی په دی وخت کی ځنی طالبان راپیدا شول او د خلکو په وهلو ټکولو یی لاس پوری کړ. دا یی نه‌لیدل چی ځوان دی او که سپین‌ږیری او د وهلو سبب هم معلوم نه‌وو. د «امربالمعروف» د موټرو په ځغلیدو راځغلیدو بالاخره معلومه شوه چی ترابی د عدلیی وزیر د ننګرهار ولایت د تفتیش لپاره راغلی دی او ځکه داسی بد حال جوړ دی.

د هماغی ورځی په مازدیګر د موټرو له لاری اعلانونه کیدل‌چی سبا اته بجی ترابی د خلکو د شکایتونو او مشکلاتو څیړنه کوی. د ننګرهار سپین‌ږیرو ترابی صاحب ته وړاندیز وکړ چی د بریښنا پیسی زیاتی دی، که مونږ سره رعایت وشی او دا کمی کړی. ترابی په ځواب کی ورته وویل چی زه ددی صلاحیت نلرم او د پیسو په اړوند څه نشم کولای.

-ځارنوال محمد آصف بهره‌مند

-سلطانی

-حاجی محمداسحاق

-عبدالولی د عبدالمنیر زوی

-یما د موسی‌خان زوی

-د ملک‌مرزا زامن.

ذبیح

دخلکو لمونځ غلط دی!

د ننګرهار ځوریدلی او بې‌وزلی خلک چې د ډیر وخت راهیسې د پخوانی حکومتونو د ظلمونو لاندی وو، د خاینو جهادی بنسټپالو پلو د راتګ څخه وروسته دومره کړاوونه او ستونزی او جنایتونه تجربه کړل چې په تاریخ کې نه وتیرشوی. د هغوی پېښونه لانه وو جوړ شوی چې یو ځل بیا د جاهله پاکستانی‌اجیرانو یعنی طالبانو په لاس کې ولویدل. ددی ولایت خلک هره ورځ د طالبانو له خوا وهل او ټکول کیږی کله د لمونځ په نامه، کله د ږیری په نامه او کله هم د ویښتانو، خولی او داسی نورو په نامه.

په دی وروستیو وختونو کی د نامعلوم امیرالمومنین له خوا یو نوی فرمان صادر شوی دی چې غواړی په جبر او زور باندی یی په خلکو وروتپی او داسی دستور یی ورکړی دی چې دخلکو لمونځ غلط دی او په اسلامی شکل یعنی د طالبانو د لمونځ په سیستم باید چمتو شی. په دی اړوند «امربالمعروف» ته وظیفه ورکړ شوی ده چې باید د خلکو په منځ کی وګرځی او د هغوی نه پوښتنی وکړی چې لمونځ یی زده دی او که نه او هم د اسلامی نورو مسایلو له شیږ کلمو، د لمونځ او اودس د فرایضو په اړوند ورڅخه پوښتنه وکړی. خو که د چا زده هم وی، په یوه بهانه نه په یوه بهانه ټکول کیږی.

د وژلو لړی روانه ده

یو مړی چې نوم یی عبداله او د کابل اوسیدونکی وو، دبهسودو په سیمه کی د اوبو څخه راایستل شوی دی. اوه تنه نور چې سرونه یی

نه اخوان نه طالبان، قدرت به دست مردم افغانستان!

پری شوی وو او یوازی تنی یی پاتی وی د اوبو څخه راایستل شوی دی. او همدا شان دوه ښځی چې هویت یی پیژندل شوی نه دی هم د اوبو څخه راایستل شوی او د خلکو له خوا خاورو ته سپارل شوی دی. لنډه دا چې طالبان د ننګرهار د ولایت څخه د یوی قتلګاه په صفت استفاده کوی. هر چیرته چې خلک نیسی ننګرهار ته یی راوړی او په پټه باندی یی له منځه وړی. خو عربی او پاکستانی‌وسله‌وال کسان په آزادانه ډول په ښار کی ګرځی را ګرځی او هر څه چې وغواړی تر سره کوی یی.

طالبان او د هیرویینو بازار

نن سبا د طالبانو د هیرویینو او پوډرو بازار هم ډیر تود دی. په آزادانه توګه یی محصول لاس ته راوړی او بیا یی نورو ځایونه ته لیږی. د ننګرهار د ولایت څخه د پوډرو د تولید کارخانه جوړه شوی. د مثال په توګه د شینوارو په سیمه کی په یوه شپه کی دولس لکه کلداری محصول اخیستل کیږی او پیسی یی شخصی جیبونو کی لویږی.

چاته سر وټکوی؟

د ننګرهار په مختلفو سیمو کی هره شپه غلا ګانی‌کیږی. د مثال په توګه د محمدحسین کور د شپی په یو لسو بجو د وسله‌والو کسانوله خوا محاصره کیږی او ځینی کسان په زوره ورننوځی او دحسین بیچاره چې د بهسودو اوسیدونکی دی، ټوله شتمنی له ځان سره وړی. حتی د ښځو د غاړو څخه د سرو زرو ګاڼه په زوره اخلی. خو حسین هیڅ چاته هم حال ویلی نشی ځکه پوهیږی چې د حکومت په څوکیو ناست کسان د همدغو غلو مشران دی.

خلک د پردیو اکه حاکمانو فرمان نه‌منی

په دی وروستیو ورځو کی د امیرالمومنین یو بل بی‌نوبته فرمان هم رسیدلی دی او داسی وایی چې خلک باید خپل تلویزیونونه، ویډیوګانی او ټیپونه او داسی نور شیان په لسو ورځو کی «امربالمعروف» ته وسپاری او که نه سخته سزا به ورکړل شی. لس ورځی پوره شوی خو خلکو خپل هیڅ یو شئ هم «امربالمعروف» ته

ونسپاره. آخر دغو وحشیانو د خلکو د کورونو په تلاشی پیل وکړ او د هغوی مال او شتمنی به یی له ځان سره وړله او که چا به ورسره جنجال کولو نو تلویزیون، ویډیو او یا نور شیان به یی ورته ماتول او سخته سزا به یی ورکوله. تر اوسه هم دا سلسله روانه ده. د خلکو په منځ کی یی یو ډول ویره پیدا کړی. خلک خپل هر شئ په خپله ماتوی خو دوی ته یی نه ورکوی چی بیا پری تجارت وکړی.

د اجاری په نامه د هیواد خرڅول

په دی وروستیو وختو کی طالبانو د درونټی د برق بند او د زیتونو فابریکه او ښاروالی په اجاره ورکړه.

عربان حاضر شوی دی چی د ننګرهار د برق بند د شلو کالو لپاره په اجاره واخلی او همدا سبب وو چی فی کیلو واټ برق ۱۵۰۰ (یو زروپنځه‌سوه) افغانیو ته ورسیده او اوس ورځینی د یو شخصی بند غوندی استفاده کیږی. خلکو ته اجازه نشته چی دبند خوا ته لاړ شی ځکه هلته د عربانو او پاکستانیانودوه وسله‌وال غونډونه ځای په ځای شوی دی.

د زیتونو فابریکه د پاکستانیانوله خوا په اجاره نیول شویده او هغوی ورڅخه استفاده کوی. د ښاروالی کار په جریان کی دی او وایی چی دا به هم د پاکستانیانوله خوا اجاره شی. اوس زمونږ وطن او ولایت د اجاری په نامه خرڅیږی.

طالبان منورین زغملی نشی

د مخورو او تعلیم یافته خلکو د وژلو پروګرام پیل شوی دی او په مخفی توګه هره ورځ څو تنه وژل کیږی. د وژلو علت یی هم معلوم ندی. چی د بیلګی په توګه د سترګو لیدلی حال تاسی ته وړاندی کوم. محمدنذیرحبیبی د ننګرهار د پوهنتون استاد او د ملل‌متحد د دفتر سکرتر وو. د ۷۷ کال د سرطان په شلمه نیټه د دوشنبی په ورځ د سهار اته بجی د خپل ملګری سره چی محمدهاشم‌بشریار نومیده او هغه هم د نومړی پوهنتون استاد او د (WFP) دفتر کی یی کار کاوه، یو ځای د سرک سرته راووته چی دفتر ته لاړ شی. ناڅاپه یو سور ډاټسن ددوی ترڅنګ ودرید او وسله‌والو کسانو ددوی په وهلو پیل وکړ او دواړه یی له ځان سره بوتلل.

د پوهنتون رئیس او د ننګرهار بی‌فرهنګه‌والی ددی موضوع څخه انکار وکړ او ویی ویل چی مونږ اصلاً خبر نه‌یو. خو دری ورځی وروسته د محمدهاشم‌بشریار مړی د یو سیند څخه پیدا شو او یوه هفته وروسته هم د محمدنذیرحبیبی مړی د لعل‌پور په سیمه کی د اوبو څخه په داسی حال کی چی نه‌پیژندل کیده، راووت. عدلی طب



داسی نظر ورکړ چی دواړه نومړی کسان د ډیری شکنجی لیدلو وروسته بیا غرغره شوی او د ډیر لوړ ځای څخه سیند ته غورځول شویدی.

د نومړو دواړو استادانو د وژلو نه وروسته، نور استادان په دی پوه شول چی دا کار د طالبانو دی او غواړی چی دی کار ته ادامه ورکړی، نو ټول وتښتیدل. اوس نو پوهنتون په کاروان‌سرای بدل شوی. هیڅ څوک نشته چی چاته درس ورکړی. د پوهنتون رئیس او د ننګرهار والی د استادانو کورنیو ته اخطار ورکړی او ویلی یی دی چی وژل شوی دوه تنه استادان عیسویان وو. نور استادان دی بیرته راشی او که نه په پاکستان‌کی هم رانه نشی خلاصیدای.

ذ.ب.غ.

د ننګرهار والی او «سپورت»

د ننګرهار والی مولوی عبدالکبیر چی ځان ته ډیر پوه او عالم وایی، هره ورځ د خپلی کابینی سره یو ځای د بهسودو د پله لاندی د خوسی کولو په «سپورت» بوخت وی او ټول خلک د مازدیګر د څلورو بجو نه وروسته ددی «ماشوم» ننداری ته راټول شوی وی چی کله نا کله‌ورته لمونځ هم قضا کیږی او په خپلو منځو کی یی د ماشومانو په شان شور او غالمغال جوړ کړی وی او یو بل ته وایی چی «زویه زما زور درمعلوم شو که نه؟ څنګه ګونډه می ووهله. اوس به دی هم پښه درد کوی. زما د ګونډی زور څوک نه‌لری.»

خو ننداره‌چیانو ته د دوی لوبه یو مسخره شی ښکاری ځکه چی دی خاینانو له یوی خوا زمونږ د مظلومو خلکو د هر ډول تفریح او خوشحالی مخه نیولی او ټول یی په ویر کښینولی، خو له بلی خوا په خپله په خوسی کولو بوخت دی.

ق.قیوم

طالبانو دهیواد کانونه هم خرڅ کړل

طالبانو د هیواد په کانونو کی ګوتی وهل پیل کړی او هغه په ارزانه بیه په نورو خلکو پلوری چی زیاتتره ګټه یی د څو کسو طالبانو په جیبونو کی لویږی او څه اندازه یی په خپل منځی جګړو کی مصرفوی.

د بیلگی په توگه تر اوسه د لاندنیو کانونو د خرخولو کار شروع شوی دی:

ـ د دقیقو معلوماتو له مخی د هلمند د مرمرو تیری چی ډیری قیمتی او په دنیا کی منل شوی ښایسته مرمر دی، طالبانو په ډیره ارزانه بیه په خو مشترکو تجارانو چی یو یی پاکستانی،یو یی افغان او بل یی د طالبانو د معدن او صنایع وزیر مولوی احمد جان دی خرخی کړی‌دی.

ـ د ننگرهار ولایت د خوگیانو د ولسوالی د کدنخیلو د مرمرو معدن هم په ارزانه بیه یعنی فی ټن ۷۵۰ (اوسوه‌پنگوس) پاکستانی کلداروخرخ شوی دی. په دی شریکو تجارانو کی هم یو د طالبانو د معدن او صنایع رئیس دی. او وروسته چی بیا دا تیری د پیښور په نوښارکی د حجاری په فابریکه کی په مناسبو اندازو سره غوڅیږی، ښښتی ترینه جوړوی او پالش کوی یی، هره ښښته پنځه امریکایی ډالره قیمت پیدا کوی.

په همدی توگه د نورو معدنونو لکه د ننگرهار د کوټ د ولسوالی د ډبرو سکرو کان، د شاه مقصود د تیرو کان په اړوند اوان تر دی چی اوس غواړی د بهرنیو هیوادونو سره د تیلو او گاز په استخراج کی هم قراردادونه وکړی.

م.م.

باید بساط خاینان طالبی را برچید

به تاریخ ۱۷ اسد ۱۳۷۷ همراه برادرزاده‌ام برای خریداری روانه شهر گشتم. به مجرد پایین شدن نزدیک مارکیت امانزاده متوجه شدم که از مقابل موتر «امربالمعروف» رسید و با توقف آن فوراً چندین زن مورد دُره‌کاری قرار گرفتند. من که از جای حادثه کمی فاصله داشتم، خواستم فرار کنم. ولی متأسفانه زمین تر بود و تصادفاً پوست کیله هم زیر پایم آمد و به شدت به زمین خوردم. در ضمن پایم به درخت خورد که شدیداً زخم برداشته و از آن خون جاری شد. در این جریان نوبت دُره‌کاری من رسید ولی وقتی طالبان نزدیک شدند، چادری را بالا زده و گفتم: «فکر تان باشد پایم زخمی شده و اعصابم نهایت خراب است. اگر یک دُره زدید چادری را بروی تان می‌زنم. شما کی هستید و از کجا آمده‌اید که وارث و محرم ما را پرسان می‌کنید؟ تو یک آدم نامحرم هستی و حق نداری که محرم مرا پرسان کنی ولو مرا دُره هم بزنی.» خلاصه افراد «امربالمعروف» جرأت دُره زدن را نکردند و من که پایم لحظه به لحظه می‌پندید به مشکل خود را به خانه رساندم. از آنجاییکه طالبان اجازه رفتن نزد داکتر مرد را نمی‌دهند، با هزار مشکل از نزدیکی‌های خانه یک داکتر را پیدا کردیم و پایم را که شکسته بود پلستر کرد. از آن روز به بعد تصمیم گرفتم برای برچیدن بساط این جانیان از شهر و وطنم، در حد توانم بکوشم.

توهین طالبی

در ۳ جوزای ۷۷ یک موتر فلاینگ‌کوچ از ولایت لغمان به طرف کابل در حرکت بود که در قسمت «گز عزیزخان» توسط طالبان توقف داده می‌شود. بعد از یک تلاشی مفصل کاستی را از سوچ‌بورد موتر پیدا نموده از دریور می‌پرسند که این کاست چیست. دریور می‌گوید که کاست نعت طالبان. وقتی طالب کاست را امتحان می‌کند، پی می‌برد که کاست آهنگ‌های فارسی است نه نعت. طالب بعداً تمام راکبین موتر را پایین کرده در میدانی حلقه می‌نشاند و در حالیکه از دریور می‌خواهد همه دروازه‌ها و شیشه‌های موتر را باز کند، کاست را در تیپ موتر مانده و دریور را به میدان برده وادار به رقص می‌کند. دریور هم به ضد طالب خوب می‌رقصد و راکبین کف می‌زنند. مراسم رقص بعد از تقریباً نیم ساعت بسر می‌رسد. سپس طالب به دریور می‌گوید حتماً درس خوب گرفتی. دریور ظاهراً با خونسردی می‌گوید: «سال‌ها می‌شود که اصلاً رقص و پایکوبی و آوازخوانی را به این حد آزاد ندیده بودم، خوب شد کوفت چندین ساله دلم باز شد.» اما وقتی موتر شروع به حرکت می‌کند بخاطر توهین طالب، اشک از چشمان دریور سرازیر شده و تا می‌تواند به آنان لعنت می‌فرستد.

سایر ولایات

م.ی. ـ پلخمری

حکومت «شر و فساد» و حکومت «جبر و عذاب»

مردم دولت ربانی را بنام حکومت «شر و فساد» و طالبان را حکومت «جبر و عذاب» یاد می‌کنند.

● طالبان به هیچکدام از مسافرانی که از منطقه‌ی تحت کنترول آنان عبور می‌کنند، اجازه انتقال حتی یک سیر بوره یا برنج وغیره سامان و لوازم مورد ضرورت مردم را نمی‌دهند. اگر کسی با خود ناآگاهانه چیزی آورده باشد، طالبان آن را به نفع شخصی شان غصب می‌نمایند. چنانچه یک نفر نجرابی که می‌خواست یک سیر برنج شوله‌ای را با خود ببرد، پس از تلاشی مورد لت وکوب قرار گرفته و برنج را از او می‌گیرند.

● سرک عمومی بین بغلان و پلخمری در اثر جنگ‌ها مسدود و موترها از طریق راه معدن «کرکر» که حدود ۴ ساعت فاصله دارد با مشکلات زیاد طی مسافه می‌نمایند. ارسال مواد خوراکی، ارتزاقی وغیره ضروریات مردم از طرف هر دو جناح ممنوع است. اگر شخصی بخواهد از مزار الی کندز، تخار و بغلان مواد مورد ضرورت مردم را انتقال دهد باید یک مقدار پول به گارنیزیون بغلان رشوه بدهد.

● مردم به علت بیکاری و پایین بودن معاش‌ها شدیداً در رنج و عذاب می‌باشند. معاش مأموران و معلمان و نظامیان وجود ندارد. افراد جبهه فقط از طریق چور و چپاول روز می‌گذرانند. مأموران و معلمان به غریب‌کاری در بازار و به خرید و فروش اجناس مصروف هستند.

● ایران سخت می‌کوشد که در بخش تعلیم و تربیه نقش اساسی داشته و آنرا زیر کنترول خویش قرار دهد. چنانچه مکتبی بنام «امام‌محمدی» اعمار کرده و نماینده ایرانی بنام «حبشی» مستقیماً از آن وارسی می‌کند. کتب چاپ ایران با عکس‌های خمینی در این مکتب و بعضی مکاتب دیگر تدریس می‌شود.

● تعداد کارگران معدن «کرکر» که در سال‌های قبل به ۷۰۰ـ۸۰۰ نفر می‌رسید فعلاً ۱۵ ـ ۲۰ نفر می‌باشد. زیرا دیگران غرض امرار معاش به دهقانی و درو و نهال‌شانی و کار روز مزدی پرداخته اند و تولید ذغال سنگ روزانه به (۱۰ ـ ۱۷ تن تنزل نموده است.

● همچنان در نساجی پلخمری که در سابق ۲۵۰۰ کارگر مصروف کار بوده و از امتیازات و معاش بهره‌مند بودند، فعلاً حدود ۷۰۰ کارگر باقی مانده و بیشتر کارگرانی اند که قدرت کار در بیرون از فابریکه را ندارند. کارگران جوان بنابر نبودن معاش کافی، کار را ترک گفته به دهقانی و کار روز مزدی وغیره مصروف اند.

ش.م. ـ کندز

برخورد جانورمنشانه طالبان به زن

طالبان قانونی وضع کرده اند که سگ هرکس فردی را دندان بگیرد، باید صاحب سگ مبلغ ۳۰۰ لک افغانی و یک دختر به همان فردی که سگ او را دندان گرفته بدهد.

جنایت مولوی داداله

مولوی داداله فرمانده نظامی طالبان در ولایت کندز که حدود ۵۰ تن از افراد مسلح عبدالمالک را در جنگ ولسوالی چهاردره اسیر گرفته بود، همه را در سر پل چهاردره تیرباران نموده و به دریا می‌اندازد. این باعث بروز اختلافات شدید بین مولوی شبیراحمد که از ولایت تخار و از ملیت ازبک می‌باشد و مولوی داداله می‌شود. مولوی شبیراحمد مولوی داداله را متهم به قتل‌عام‌هایی در قزل‌آباد می‌کند. او در محضر عام در سر چوک ولایت کندز طی بیانیه‌ای به مردم گفت: «داداله مولوی نیست بلکه یکی از قاتلین و جهادی‌های سابق ننگرهار می‌باشد. اصلاً بی‌سواد است و فقط نام مولوی را بر خود نهاده است.»

حدود نفرت از طالبان

عبدالکریم باشنده ولایت بغلان بتاریخ ۱۵ حمل ۷۷ جهت تداوی به شهر پلخمری می‌رود اما از طرف افراد حزب وحدت به جرم داشتن لباس سفیدِ طالب‌نما شدیداً لت وکوب می‌شود که بعد از یک روز در شفاخانه دولتی پلخمری جان می‌سپارد.

بی‌ناموسی طالبی

طالبان در ماه میزان ۷۶ استاد علی‌خان و عبدالواحد باشندگان قریه تالگذر ولسوالی چهاردره کندز را به اتهام داشتن سلاح شدیداً شکنجه می‌کنند. وقتی استاد علی‌خان می‌گوید که در طول انقلاب اسلحه در دست نگرفته ایم چون نداریم، طالب بچه جواب می‌دهد: «اسلحه ندارید دختر که دارید.»

اختلاف بین جنایتکاران

در یکی از شب‌های ماه دلو ۷۶ یک تن از حاضرباش‌های مولوی داداله به خانه یک هموطن فقیر در نزدیکی‌های حارندوی کندز رفته و دخترش را مورد تجاوز قرار می‌دهد. صاحب‌خانه که هیچ کاری نمی‌تواند، فردا نزد مولوی شبیراحمد رفته و واقعه را برایش بازگو می‌کند. مولوی شبیراحمد حکم دستگیری حاضرباش مولوی داداله را صادر کرده او را دستگیر می‌کند ولی مولوی داداله او را نجات داده و روانه کابل می‌کند. وقتی مولوی شبیراحمد خبر می‌شود، به افراد مسلح خود فرمان جنگ علیه مولوی داداله را می‌دهد و به او اخطار می‌دهد که اگر حاضرباش را تسلیم نکند، در ظرف ۲۴ ساعت آماده جنگ باشد. مولوی داداله به قندهار تلفن می‌کند که مولوی شبیراحمد به حمایت مسعود علیه طالبان اعلان جنگ نموده است. ملاعمر رهبر طالبان با مولوی شبیراحمد از طریق مخابره تماس می‌گیرد. مولوی شبیراحمد جریان را به ملاعمر قصه می‌کند. ملاعمر می‌گوید مسئله بسیار جزئی است و چندان اهمیت ندارد. ولی مولوی شبیراحمد جداً خواستار تحویل حاضرباش می‌شود و می‌گوید در

صورت عدم موافقت کندز را دریای خون خواهد گرفت. ملاعمر از این هشدار او ترسیده و بخاطر جلوگیری از دوپارچگی بین طالبان حاضرباش را چشم بسته تسلیم می‌کند. مولوی شبیراحمد او را فردای آن روز در سر چوک کندز سنگسار می‌کند. از آن روز به بعد اختلاف بین طالبان پشتون و طالبان ازبک و تاجیک حادتر می‌شود.

● طالبان در ثور سال جاری بخاطر جنگ‌هایی در اشکمش و نهرین تمام اسپ‌گادی‌های شهر و دهات را جمع نموده و به آنجا فرستادند. این اسپ‌ها در جنگ کشته شده یا به اسارت مخالفان طالبان درآمده است. به صاحبان اسپ‌ها هیچ غرامتی پرداخته نشده و در عوض به آنان هشدار داده اند که هرکس جنجال کند مدت ۵ سال زندان با مشقت را باید بگذراند.

چابکسوار ـ بامیان

بامیان از مردم خالی شد

سفری داشتم به شهر بامیان که تازه گرگ از آنجا فرار کرده و پلنگ وارد شده بود. همه مردم را غم و رنج تازه‌ای فراگرفته، دار و ندار شان اگر چور نشده بی‌صاحب مانده بود. مرده‌های مردان وزنان پیری راکه توانایی فرار نداشتند دیدم که هنوز دفن نشده بودند.

به تاریخ ۲ سنبله ۷۶ مناطق وسیعی راگشت وگذار کردم که بکلی خانه‌های آن از مردم تهی شده دروازه اکثر منازل باز بوده و مواشی و اموال شان در آن باقی مانده بود. کسی وجود نداشت که گندم‌ها را درو و جمع‌آوری نماید.

تمام کتاب‌های کتابخانه‌ها را پاره پاره کرده و روی سرک انداخته بودند. بت بامیان عمداً سوراخ سوراخ شده و چنانچه شنیده می‌شد می‌خواهند آن را بکلی از بین ببرند.

ل. عارفی

د امریکا «ضد» مظاهره

د زمری په دیرشمه نیټه د جمعې د لمانځه نه وروسته په دوه بجو او شلو دقیقو د جومات د ملا په دستور د امریکا پر ضد یو لاریون پیل شو. طالبانو او د امربالمعروف کسانو دوکانداران او لارویان په زور باندې مظاهرې ته راښکل. مظاهره ډیره بې‌نظمه وه او هر چا په خپل سر شعارونه ورکول. چا د امریکا پر ضد د مرګ ناری وهلې، چا په پاکستان‌مرګ ویلې او همدا شان چا د ایران پر ضد شعارونه ورکول.

وروسته بیا مظاهره د سره صلیب او WFP تعمیر په لوری روانه شوه او د ډېرو او لوټو په ویشتلو یې پیل وکړ چې د سره صلیب کارکوونکي‌یې تر اوه بجو پورې وځنډول. په دې ترڅ کې د سره‌صلیب عمارت ته ډیر زیان ورسید. د عمارت ټولې شیشې ماتې شوې، د سره صلیب بیرغ ته اور واچول شو. موجوده نقدي پیسې او نور اجناس د طالبانو لخوا لوټ شول. تقریباً د څوارلسو مختلفو موټرو شیشې ماتې او په خپله موټرې د کار څخه ووتلې.

مظاهره د صدراعظم د معاون په راتګ سره د یوې اعلامیې په خپرولو پای ته ورسیده. په دې مظاهره کې دری کسه ډیر سخت ټپي او د صحت عامې روغتون ته ویوړل شول.

م. کریم ـ لغمان

د رشوت پر سر د قاضي او ولسوال اخ وډب

د لغمان ولایت د علینګار د ولسوالۍ د ولسوال قاري‌عبدالجبار او د ولسوالۍ د قاضي مولوي‌عبدالغفور په منځ کې د رشوت په سر اختلافات آخری سرحد ته رسیدلي دي.

د چنګاښ په میاشت کې ولسوال څوځو واره قاضي مولوي‌عبدالغفور ته وایي چې قاضي صاحب خلک شکایت لری لږ احتیاط کوی. خو قاضي رشوت اخستلو ته دوام ورکوی.

یوه ورځ ولسوال د قاضي دفتر ته ورځي او بدورد ورته وایي چې دا خبره د کنځاو د حد او اندازې نه اوړي. ولسوال په قاضي باندې د سوک او څپېړې ګذار کوی. قاضي هم خپله دُره چې په خوا کې یې پرته ده رااخلي او ولسوال ورباندې وهي. وروسته بیا د ولسوال بادي‌ګاړان راځي او قاضي ډیر زیات وهي، د دفتر نه یې وباسي او

تر هغه چې له هیواد څخه د طالبانو او جهادیانو ناولتیا په غوڅه توګه نه‌وي پاکه شوې زمونږ ولس به هیڅکله د سوکالۍ او نیکمرغۍ مخ ونه ویني!

دفتر بندوی چی لاتر اوسه هم بند دی. قاضی کابل تـه تستی او پـه ولسوال باندی د ۳۰۰لکو افغانیو د رشوت اخستلو دعوا کوی چی جنجال یی لا روان دی.

عبید ـ جاغوری

دزدی وحدتی‌ها

در اوایل زمستان ۱۳۷۶ مبلغ ۱۰۰۰ لک افغانی از هوتل مأمور عیدمحمد معروف به مأمور افغانستان دزدی می‌گردد. این موضوع به مسئولین منطقه اطلاع داده می‌شود. «مسئولین»، محمد اسماعیل دانش راکه قبلاً مزدور نجیب بود و بعدها با عرفانی همکاری داشته ولی نصری نبود، به جرم دزدی این مبلغ دستگیر می‌نمایند. بعد از درگیری وکشمکش زیاد بین افراد دانش و عرفانی بالاخره در ۱۹ دلو اسماعیل‌دانش در منطقه سرقول‌جاله به قتل رسیده و ۲۵ نفر از افرادش توسط گروپ عرفانی دستگیر می‌شوند. تعدادی از این افراد در بدل فی نفر ۱۰۰ لک افغانی آزادگشته وبقیه هنوز در زندان اند.

قابل یادآوریست که عرفانی با قومندان‌هایش ۶ پایه مخابره، ۵ میل راکت‌انداز، یک میل داشکه، ۳۰ میل اسلحه خفیفه و تعداد زیادی مرمی‌های افراد دانش را در این درگیری مصادره می‌کنند.



خاینان جهادی و طالبی با به فساد کشیدن و استفاده جنگی از کودکان، مرتکب کثیفترین جنایت نسبت به آنان شده اند.

رهزنان وحدتی

با وجودیکه مردم از هر جهت در محاصره اقتصادی قرار دارند، ولی حزب چپاولگر وحدت، مالیات سنگینی در قریه‌های مختلف بالای مردم وضع نموده که آن را به مصرف عساکری می‌رساند که شب‌ها پشت دروازه‌های مردم رفته و به دزدی می‌پردازند.

به تاریخ ۲ حوت ۱۳۷۵ دو تن از قومندانان حزب وحدت به نام‌های قربان‌لخشم و پیکار با افراد مسلح شان به خانه شیرخان پسر عبداله‌خان در منطقه لومان جاغوری هجوم برده و از وی می‌پرسند: «سلاح‌های باشی حبیب قومندان حزب اسلامی که به خانه‌ات رفت و آمد داشت، کجاست؟» شیرخان در جواب می‌گوید: «نه سلاحی دارم و نه باکسی رابطه.» اما دزدان به این بهانه به تلاشی خانه پرداخته و می‌خواهند دختر معصوم وی راکه خوشبختانه قبلاً به قره‌باغ رفته بود با خود ببرند. رهزنان بعد از اینکه موفق به صید شکار شان نمی‌شوند، به شیرخان اخطار می‌دهند که اگر دخترت را تسلیم ما نمایی کاری به تو نخواهیم داشت، در غیر آن باید مهمات و سلاح‌های مربوط حزب اسلامی را به ما تحویل دهی ولی شیرخان انکار می‌کند. رهزنان به این منظور چندین شب به خانه شیرخان حمله می‌کنند تا بالاخره وی موضوع را به مرکز ولایت اطلاع داده و «مسئولین» ظاهراً این دو نفر قومندان را دستگیر و پس از یک ماه آزاد می‌سازند. حزب وحدت آزادی آنان را زیر نام فرار می‌پوشانند. □

از دوستان عزیزی که برای ما گزارش فرستاده اند سپاسگزاریم. متأسفانه بعلت تراکم گزارشها، ناگزیر بخشی از آنها را در این شماره گنجاندیم و قسمتی از گزارشهای ارسالی دوستان ذیل به شماره بعدی موکول شد:

بهار ـ کابل، فتاح ـ کابل، مستوره ـ کابل، م.ع.آ. ـ کابل، ر.س. ـ کابل، ن.ر. ـ هزاره‌جات، حشمت ـ غزنی، دهقان تبار ـ هرات، ل.د. ـ ننگرهار، ن.و. ـ ننگرهار، خالد ـ لوگر، رحیمه ـ کابل، نیکزاد ـ کابل، کمال ـ کابل، ندیم ـ کابل، ب.ر. ـ ننگرهار، روف ـ ننگرهار، کاوه ـ کابل، ستاره ـ کابل، ا.ی. ـ مزار، ب. عمر ـ کابل، شریف ـ ننگرهار، م.ی. ـ پلخمری، ش.ر. ـ مزار، عبید ـ جاغوری، حنیف ـ مزار، واحد ـ کابل.

در شماره‌های آینده

- گزارشی از تظاهرات جوانان پوهنتون در جلال آباد
- د نبی مصداق لیک او زمونږ خواب
- داکتر اکرم عثمان، اجنت یا اجنتِ اجنت؟ قسمت ۲
- کفتاران در «خانه‌ی عقاب»

گزارشی بر اساس فلمی از مجلس منصور نادری (سیدکیان)
با شرکت ظهور رزمجو، لطیف پدرام و دیگر خاینان خادی ـ جهادی

- ...و حریر پوشان شیاد و ژولیده فکر

اشاره‌ای به کتاب «کرباس پوشان برهنه‌پا» از داکترحسن شرق

- «حرفی در دفاع از حقیقت» یا تلاشی بی‌شرمانه در توجیه خیانت به ملت؟

اشاره‌ای به مقاله‌ی داکترمحمدعثمان‌روستاتره‌کی در «افغان‌ملت» شماره ۷۴و۷۵

- «ادبیات کودکان» و کودکان ادبی

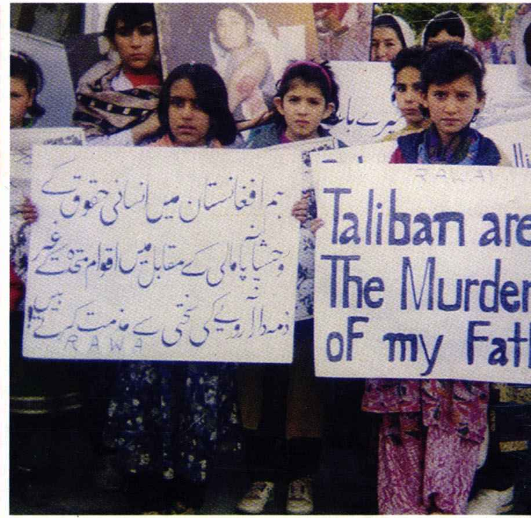
درباره مقاله‌ی «ادبیات برای کودکان و ادبیات کودکان» از محمدآصف معروف

PAYAM-E-ZAN (Women's Message)

A Publication of the Revolutionary Association of the Women of Afghanistan (RAWA)

No. 50, December 1998









سفاکی و نقض کامل حقوق بشر در افغانستان بنام اسلام

«جمعیت انقلابی زنان افغانستان» در دهم دسامبر سال جاری به مناسبت روزجهانی حقوق‌بشر به تحصن و تظاهراتی در مقابل دفتر سازمان ملل متحد در اسلام‌آباد پرداخت که گزارش آن را در شماره بعدی خواهید خواند.

قیمت این شماره ۸۰۰۰ افغانی (۲۵ روپیه)